زیب سخن

یا علم بدیع پارسی

از
دکتر سیّد محمود نشاط

شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران

بها ۲۰۰ ریال

زیب سخن

یا

علم بدیع پارسی

شامل

مقدّمه‌های مبسوط بدیع و اصطلاحات علوم بلاغت و نقدّ الشعر و انواع
محسّنات و صنایع نظم و نثر بدیعی با امثلهٔ متعدّد پارسی و عربی

از

دکتر سیّد محمود نشاط

۱۴۱۹۶

مجلد اول زیب سخن شامل : مقدمات وحرف الف از صناعات تاالتفات
مجلد دوم » شامل : یک‌مقدمه ودنبالهٔ حرف الف‌ازالتفات ببعد

تقدیم دانش‌پژوهان محترم میگردد .

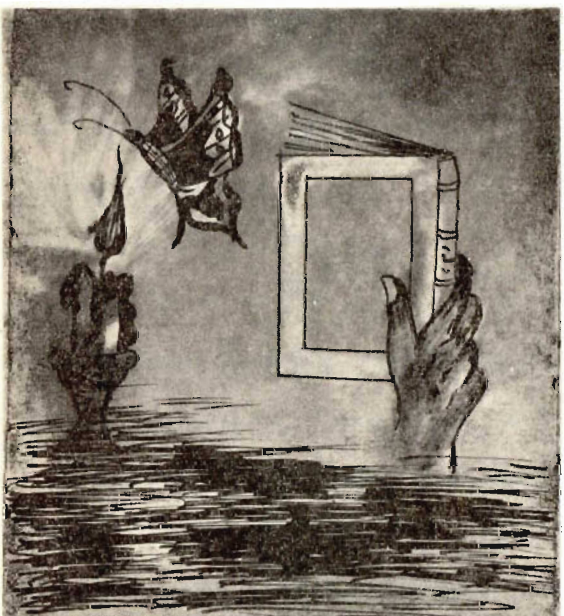
محمود نشاط

شمارهٔ وزارت فرهنگ وهنر $\frac{\text{۲۰۶۳۹}}{\text{۴۶/۲/۲۳}}$

ازاین مجلد تعداد دوهزار نسخه بسرمایهٔ شرکت سهامی چاپ‌وانتشارات‌کتب‌ایران
بچاپ رسید

یك حرف و دو حرف برزبانم
الفاظ نهاد و گفتن آموخت

«ایرج میرزا»



بیاد مادر

مجلد دوم بمادرم اهداء میشود ، هنگامی که بشبهای بلند وسرد زمستان این کتاب را مینوشتم ، او هم نمی‌خفت آهسته قرآن تلاوت میکرد ، هنوز چهره بنقاب ابدیت نپوشیده ودیده از جهان فرو- نبسته بود .

شبها بر گاهوارهٔ من بیدار نشست وخفتن آموخت
پس هستی من زهستی اوست تاهستم و هست دارمش دوست

«ایرج میرزا جلال الممالك»

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

اول دفتر بنـام ایـزد دانـا — صانع و پروردگار ، حی و توانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم — صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

سخن‌را چون بسیار آرایش میکنند
مقصود فراموش‌میشود
«مولانا ـ فیه مافیه»

پیشگفتار مجلد دوم :

با اهداءِ درود فراوان : در این گفتار بیان چند نکته باز ضرورت یافت که پیش از ادامهٔ صناعات و محسنات ادبی بذکر آن میپردازد :

یکی موضوع مآخذ است ، تردید نیست که عمده مآخذ مادر این مجلد نیز همان کتابها و رساله‌هاییست کـه در فهرست مجلد اول باذکر صفحه و سطر بیاورده‌ایم و آنچه در پایان این کتاب بعنوان متمم مآخذ خواهیم آورد آنهاییست که بر مجلد اول افزوده شده نه اینکه تمام مآخذ ما همین باشد و بس .

از جمله این مآخذ جدید کتاب «صناعات ادبی» تألیف استادِ محترم آقای جلال‌الدین همایی است که بعد از انتشار مجلد اول زیب سخن که تا ابتدای‌صنعت التفات نوشته بودیم انتشار یافت و بدست مارسید و مطالب و مندرجات آنراچون تمام مآخذ موجود دیگر یا عیناًیا بخلاصه و اختصار بحد لزوم در این مجلد و

مجلدات بعدی بیاگنديم و ببخشهای مربوط بپرا کنديم و ضمناً نام «صناعات» استاد جلال الدين را نيز بدينوسيله و بدين مختصر بفصل کتابهای بديع انتشاريافته که در مجلد اول بشرح اجمالی آن(۱) مبادرت شده است ملحق و منضم ميسازيم.

۲ ـ بسياری و کثرت اصطلاحات و اسامی صناعات يکـی از مشکلات کار اين مجلد و مجلد بعدی است و جـز ترتيب الفبائی واحد بـرای ذکر محسنات و اصطلاحات و مسائل مربوط چاره‌يی نداشتيم ، حال اگر برخی اصطلاحات و کلمات نظير بعضی انواع خاص شعر و نظائر آن بمناسبت «نوبت الفبائی» در ايـن فصل آورده‌ايم که احياناً از نظر علمی جزءِ فهرست بدايع ادبی نيستند از اين نظر و بدين دليل است و سهل ترين راه و بهترين جای برای جستن بحث‌مربوط‌همين است که انتخاب کرده‌ايم حتی جدا نکردن صنايع لفظی و معنوی بدوبخش يادو کتاب مجزا همچنانکه در مقدمهٔ مجلد اول نيز گفته آمد بهمين ملاحظه بوده‌است.

صنايع را نيز معمولا ذيل آن اسم بشرح آورده‌ايم که بحروف اواخر الفباء نزديك تر باشند مثلاتدوير و مدور را ذيل مدور والغاز و لغز را ذيل لغز شرح داده‌ايم.

۳ ـ ببعض عناوين و اسامی صناعات عربی برميخوريم که اصولا در زبان پارسی آنقدرها معمول و مصطلح نيست دراين قبيل موارد ما خواستاران را باصل مآخذعربی راهنمون گشته‌ايم و از بيان و توسيع اين‌قبيل که ضرورتی هم‌نداشته جهدی ننموده‌ايم .

٤ ـ نامهای برخی از صنايع پارسی و عربی با هم متفاوت است (۲) و يا نام واحد بدو صنعت مختلف اطلاق ميگردد ، نظيرصنعت «موشح» و امثال آن که درزبان‌عربی و فارسی‌بكلی‌تفاوت‌دارد، مااين قبيل مواردرا ذيل‌خودصنعت‌توضيحات لازم داده‌ايم و مسلم داريم که اين روش مارا سر گردان نميسازد .

۵ ـ و اما ذکر استعاره و تشبيه و عنوانهای‌ديگری که اصولا جزو مباحث

۱ـ زيب سخن‌مجلد اول ص ۲۱۹ تا ۲۳۳

۲ـ رجوع: صناعات‌ادبی ص ۲۱ «متن وحاشيه»

معانی و بیان میباشد همچنانکه در مقدمهٔ مجلد اول نیز توضیح شده بحکم تبعیت از مؤلفان سلف بوده که‌مسائل‌عمدهٔ فن بیان و برخی از معانی‌را بعلم‌بدیع آورده‌اند ، نظیر مباحث فصاحت و بلاغت که در ردیف فن «معانی» واستعاره و تشبیه و کنایه که مربوط به «بیان» است وهمهٔ پیشینیان و معاصران در کتب بدیع آنرا ذکر کرده‌اند و ما هم برای جامعیت کتاب و از نظر اتخاذروش الفبائی کامل ناگزیر از آنان پیروی و تبعیت کرده‌ایم .

٦ ـ در باب نیاوردن «تمرین» در این کتاب باید‌عرض کنم :تمرین مخصوص کتب مدرسی‌و کلاسیك‌است ودر کتب علمی و عمومی ذکر‌تمرین معمول ومتداول نیست ، با وجود این عنوانهای «مثالهای‌دیگر»‌در فصول مربوط خود بمنزلهٔ‌تمرین و مفید توسعهٔ مطلب است و مناسب تطبیق موارد و تشحیذ ذهن .

☆☆☆

٧ ـ تکرار و تشریح و تفصیل یك بحث بمناسبت پرسش یکی از دوستان بزرگوار اینجاسخت ضرورت یافت ، که‌آیادرحالی که سخن سهل وساده و روان وبی پیرایه مورد قبول اذهان وتوجه عموم است نوشتن چنین کتاب وجمع آوری این‌همه صنایع واصطلاحات‌وطول وتفصیل کلام چه لزومی دارد ؟

پاسخ چنین است : که درمجلد اول فصلی‌مشبع وبخشی‌مفصل دربارهٔ زیان رعایت صنایع غیرلازم آورده ایم وبکار بردن حدود معینی ازصنایع که مقرون بذوق سلیم وشیوهٔ زبان‌پارسی‌است توصیه وسفارش کرده وسخنی‌نهفته بجانگذاشته وچندین‌صفحه رابدین گفتار(١) ویژه ساخته ایم ولی‌بازهم بمناسبت مقام وبعنوان تأکید کلام واهمیت موضوع یادآور میگردیم که :

زبان مقدمهٔ آموزش‌است وقالب علوم وفنون ، و این قالب باید تابسر حد امکان نغزوسهل وزیباوخوب وشیرین ورسا باشد .

---

(١) مجلداول بخش هفدهم : حدود رعایت صنایع‌بدیعی و عیب کلام مصنوع ونظر اجمالی به سیرتحول‌آن صفحه ٢٣۴ تا ٢۵١ .

نه متکلف ومصنوع وپیچیده وباردوامروزبهیچوجه شیوهٔ شعرو نویسندگی، رعایت صنایع بدیعی مخصوصاً صنعتهای لفظی بسیار رااقتضاندارد ، وغرض ماازانتشاراین مجلدات ترویج وتوسعهٔصنایع بدیعی نیست و نخواستیم بگوئیم شاعران مـادوباره باید چون فلکی‌شروانی شعربسرایند ودیوان خودرا مالامال ازصناعات ناهموار بدیعی نمایند

مانخواستیم دوباره درزبان‌پارسی‌ابوالفتح بستی بسازیم و نمیخواهیم حکیم عثمان مختاری غزنوی وادیب صابرترمذی وعبدالواسع جبلی راازنو زنده نمائیم یعنی بشیوهٔ آنها بگراییم .

مانگفتیم سبك قطران واعناتها و ذوقافیتین های اورا پیروی (۱) نمائید و درنثر هم سبك تاریخ و صاف ومعجم راترویج نمائید . ماغافل نیستیم که اساس نقد شعر، موضوع واسلوب‌شعراست وصناعات درمرحلهٔ دوم قرار گرفته اند (۲) میدانیم که تصنع وتکلف ازخواص‌ذاتی اسلوبهای ادبی‌پارسی‌نیست و درنظم ونثر دری اصولا قطعیت ندارد و کیفیت اصلی نیست ، مرحوم پرفسور برون درتاریخ ادبیات ایران دراین باره چنین مینویسد :

« بسیار کسان چنان می پندارند که ادبیات فارسی کلا نظـم و نثری است مصنوع ، وپرازبدیعیات واستعارات ، امااین‌سخن‌فقط دربارهٔ ادبیات دوره‌یی معین ومجامعی مخصوص ، درست است ، بویژه نظم و نثری که درداربار فاتحان‌بیگانهٔ ترك ومغول پدید می‌آمد دارای این‌خاصیت بود . تاریخ غلبهٔ مغول (۳) که در حدود سال ۱۳۲۸ میلادی (۷۲۹ هجری) بدست وصاف تألیف یافته است نمونهٔ

---

(۱) دولتشاه سمرقندی گوید : « وی دراشعـار مشکلـه ، مثل‌مربع ، ومخمس وذوقافیتین وغیرذلك بسیارکوشیده است »

(۲) تاریخ ادبیات ایران پرفسور ادوارد برون ازفردوسـی تا سعـدی ، ترجمه مجتبائی ص۱۲۰

(۳)کتاب تجزیة الامصاروتزجیة الاعصار (مشهوربتاریخ وصاف) تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی

برجستهٔ اینگونه اسلوب است ، همچنین روضة الصفا (۱) و انوارسهیلی (۲) و آثار دیگرمعاصر آنها که دراواخر قرن پانزدهم واوائل قرن‌شانزدهم (قرن دهم‌هجری) در کنف‌حمایت‌امراء تیموری‌تألیف‌یافتند ، نمونه های دیگری‌می باشند . هنگامی که دولت مغولی درهند بدست بابر تأسیس شده بود امرای تیموری این شیوهٔ ادبی رابدان سرزمین منتقل کرده اند . امادرمیان ترکان امپراطوری عثمانی بودکه این‌اسلوب نامطبوع بآخرین حد رواج خود رسید ودر آثار کسانی چون ویسی (۳) ونرگسی (٤) جلوه گر شد ، عقیدهٔ یك نقاد جدید ترك در بارهٔ این نویسندگان آنست ... الخ (۵).

و بقول مرحوم فروغی (٦) : « آنها که این کار کرده بتکلف و کلفت افتاده وبرای فرعی غیرلازم اصل راازدست داده‌اند مثل‌ابلهی که خواهد چشمش رابسرمه سیاه نماید آنرا کور کند (۷) ».

اگربتاریخ ظهورعلم بدیع نیزرجوع کنیم (۸) ملاحظه میکنیم که شعرهاو نثرهای قدیم ماکه بعصرصفاری یاسامانی وغزنوی نوشته شده بسیارساده وطبیعی

۱_ تألیف محمد بن خاوندشاه مشهور به میرخواند ، متوفی بسال ۹۰۳ هجری محتوی تاریخ ایران واسلام تااواخرسلطنت سلطان حسین‌بایقرا .

۲_ تألیف حسین واعظ کاشفی‌متوفی‌بسال ۹۱۰ هجری . مؤلف میخواسته است که کلیه و دمنه بهرامشاهی راتلخیص‌وبزبانی‌ساده ترنقل کند ، گرچه‌آیات قرآنی‌وعبارات واشعارتازی آنرا حذف‌کرده است ، لکن شیوه‌یی پرتکلف بکار برده وباطناب ولفاظی پرداخته است .

۳ _ ویسی : ادیب وشاعرترك (۱۵۶۱ _ ۱۶۲۸ م)

۴ _ نرگسی: ادیب وشاعروخوشنویس ترك «۱۵۹۲ _ ۱۶۳۴ م »

۵ _ تاریخ ادبیات‌ایران تألیف پرفسورادوارد برون (ازفردوسی تاسعدی) ترجمهٔ فتح الله مجتبائی ص ۳۳ _ ۳٤

٦_ بدیع منسوب بفروغی ص ۳۰

۷ _ بدیع منسوب بفروغی ص ۳۰

۸ _ مجلد اول زیب سخن ص ۱۶ تا ۲۸

وبی تکلف است و باموری عینی ووصفهای طبیعی بیشتر اهتمام شده و کمتر بصنایع بدیعی آمیخته است . اما بعد از آن می بینیم که بتدریج بازار صنعت سازی و منحرف ساختن سخن و ضایع کردن کلام گرم شده وادباء وشعراء و نویسندگان در کشف صنایع جدید و آوردن اصطلاحات تازه ازیکدیگر بمسابقت وهم چشمی پرداخته اند و ازدیاد صنایع واسامی تازه را نوعی هنرو برتری فضل خویش شمرده اند و از این بابت حتی ازذکر القاب و لغات و کلمات مرکب وغلیظ تازی خودداری نکرده اند وهمین رویه رابارث بآیندگان محول وجنگ ودفترراازاین قبیل ترهات وپیرایه ها آگنده ساخته اندواز ۱۷ صنعت ابن معتز بقرب ۲۰۰ و افزونتر رساندند وشاید هنوزهم بقول استادهمایی مدعیانی برای تکثیرصناعات ادبی از گوشه و کنار در کمین اعمال این کج سلیقگی ها باشند .

ولی ما امروز بااین شیوه مخالفیم ومعتقدیم که نه تنها تکثیر وازدیادصنایع بدست صرافان گوهرناشناس ، ارج وعزت در دری رامیکاهد ، بلکه رسم وسنت نیکوی دیرین در آوردن تشبیهات زیبا و استعارات دلپسند را نیز دستخوش هرج ومرج مینماید .

پس میگوئیم که اسلوبهای نظم ونثر پارسی درعین اعمال ابتکارات وزیبائیهای تازه وافکارنو وقالبهای جدید که منطبق باوضع زمان و سلیقهٔ مردم است وشامل استعمال کلمات سادهٔ دلپسند وترکیبات شیوا وبدیع میباشد بایدمتکی برسم وسنت ومواضعات شعری قدیم وشیوه های نثرسادهٔ پیشین نیز باشد .[۱]

ولی درعین حال هیچگونه تندروی و کج سلیقگی وابتکارهای خام نامطبوع هم در آن راه نیابد وبایدتوجه کنیم که بحکم ناموس تطور ، تجدد وتنوع در آثارادبی باید بتدریج وبمرورزمان صورت پذیرد و آنچه خلق الساعه وبیخردانه بوجود آید چندگاهی بسخریه ولاغ نقل محافل ونقل مجالس میگردد ، اماچون پایه واساسی نداردپیش از رفتن گویندهٔ آن رخت ازصفحهٔ سفاین ودفترایام بر می بندد وهمچون

۱ــ رجوع : تاریخ ادبیات برون، ترجمهٔ مجتبائی ص۱۱۹

هزاران اثر بی ارزش دیگر حتی نامی هم از آن باقی نمیماند .

پس این روش بحد اوسط بصلاح است و افراط در محافظه کاری و پای بندی باصول کهنه نیز هیچگاه بایسته و روا نیست و مسلم است که اگر ازاین راه نیز افراطی بعمل آید ابداع وابتکار از بین میرود وروح تجدد خواهی و تازه جویی در کلام میمیرد وسخن سرد و منجمد ویکنواخت جلوه میکند ، ودر اسالیب و مضامین وشیوه های شعری یك نوع تکرار ویك نواختی پدید میآید .

اما اگر ازجهت دیگر نیز افراط شود وسنت شکنی سخت رایج گردد ، باز همچنانکه درسطور فوق گفتیم ، زبان در برابر فساد وابتذال که در اثر ذوقهای خام پرورش نایافته بدست میآید قرار میگیرد وسردوچندش آور میگردد ، و کلام وحشی ونامأنوس ومنحط میگردد .

تنها ما این نکته را مطرح نکرده ایم ، پیشینیان نیز بدین امر توجه داشته اند ، مثلاً شرف الدین رامی که درقرن هشتم هجری میزیسته ، کتابی در باب تشبیهات[1] ساخته ودر هر فصل چگونگی و قواعد توصیف وتشبیه یکی از اندامهای معشوق را عهده دار شده است دراین کتاب ، رامی تشبیهاتی را که جایز است که اندامهای زیبای محبوب را بدان همانندسازند محدودساخته ومقررات وقاعده های ذوقی آنرا بدست داده است تا گمان نرود ، قلم بیحساب و کتاب حق دارد خودسرانه تندروی و شیرین- زبانی کند .

همچنان امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر زیاری در کتاب قابوسنامه درباب رسم شاعری ، بکار بردن صناعات ادبی را بحدودی تجویز کرده است ودراینخصوص مینویسد :

۱- نام این کتاب «انیس العشاق» است وشامل تشبیهاتی است در توصیف اندامهای گوناگون . این کتاب را مرحوم اقبال آشتیانی تصحیح نموده وم . کلمان هوار M . Clement Huart استاد فارسی مدرسهٔ زبانهای زندهٔ شرقی بفرانسه ترجمه وتحشیه کرده است ؛ انیس العشاق در ۱۹ فصل وهر فصل مربوط به تشبیهات یکی از اندامهاست.

«اگر شاعری باشی ، جهد کن تاسخن توسهل ممتنع باشدو پرهیز ازسخن غامض وچیزی که تودانی و کسی دیگر نداند که بشرح حاجت افتد مگوی که شعراز بهر مردمان گویند نه‌از بهرخویش وبوزن وقوافی تهی قناعت مکن و بی صناعت و ترتیب شعرمگوی که‌شعر راست ناخوش بود باصنعت وحرکت باید که بود وغلغلی باید که بوداندرشعروانذر زخمه واندرصوت تامردم‌راخوش آید ویاصناعتی برسم شعرچون مجانس ومطابق ومتضادومتشاکل ومتشابه‌ومستعار ومکررومردف ومزدوج وموازن ومضمن ومضمرومسلسل ومسجع ومستوی وموشح وموصل ومقطع ومخلع ومسمط ومستحیل ذوقافیتین ورجزومتقارب [1] ومقلوب ، اما اگر خواهی که سخن توعالی باشد وبماند، بیشترسخن مستعار گوی واستعارت برممکنات گوی‌ودرمدح ،استعارت بکاردار،واگرغزل وترانه گویی سهل ولطیف وبقوافی گوی که‌معروف باشد وتازیهای سردوغریب مگوی وحسب حالهای عاشقانه و سخنهای لطیف گوی وامثالهای خوش بکاردارچنانکه خاص‌وعام راخوش آید وشعرعروضی وگران مگوی که گردعروض ووزنهای گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد وعاجزبود از لفظ خوش و معنی ظریف ....» [2]

بسخن خود بازگردیم : واما تألیف کتاب جامع در علم بدیع دلیل ترویج وبکاربردن تمام‌صناعات مندرج درآن نیست کتاب جامع در واقع بمنزلهٔ لغت‌نامه و فرهنگنامه‌یی درعلم بدیع‌است و برای‌جستن اصطلاح ومرورو مراجعه بمباحث وصناعات مفید است ورفع نیازرا بکارآید و گفتارمدعی بدان‌ماند که اگر کتاب لغتی دردست‌داشته‌باشیم دلیل برآن گیریم که‌باید تمام‌لغتهای آنرا یکجا در مقاله و گفتاربکاربریم واگردرداروخانه‌یی داروی سمی کشنده‌یی وجود داشت ، داروی

۱ــ مؤلف‌قابوسنامه‌را درذکرصنایع اشتباهی رخ‌داده‌است وبرخی‌اقسام‌شعر ومضامین شعری‌رادرردیف‌صنایع بحساب آورده‌است .

۲ــقابوسنامه بتصحیح‌دکتر امین‌عبدالمجیدبدوی ص۱۷۱

مفیدومسکن وشفابخش دیگر نیز بی ارزش است .

درحالی که مقصود اصلی سخن تفهیم معانی مختلف وتقریر حالات گوناگون است ببهترین وجه وتاانواع دستکاریها و ریزه کاریهای صناعات دردست نباشد واز زیر نظر نگذرد ، خوب ازبدوشیرین ازناگوار و مطبوع از نامطبوع و صحیح ازسقیم وساده ازدرشت وزیبااززشت بازشناخته نمیآید مقصود اینکه بمصداق «تعرف الاشیاء بضده» تاصنایع ناخوش وناهنجار ناسودمند راهم در کتاب نه بینیم ، پی بصفت ساد گی و هموارى كلام نمی بریم و تا نمونه‌های مغلق وسنگین را نخوانیم و بی ذوقیها ولفاظی‌های برخی گویند گان خام طبع را نه بینیم ، درك زیبایی سخن ساده و بی پیرایه بخوبی برای ما میسر نیست و اینست سرّ تشخیص و تمییز و درك صفا و بهای سخن خوب .

نه هر ژاژی روا باشد بدفتر　　　　نه هر نثری شماریمش بگوهر

بقول مرحوم فروغی وجودصنایع بمنزلهٔ ماده وداشتن ابریشم است برای حریر ولی سبك سخن وبكاربردن این صنایع وتركیب كلام بمنزلهٔ نسج حریر باشدو «بعد ازداشتن ابریشم وضع بافند گی حریرهم لازمست تا ابریشم راضایع نكنند وخوب از آب بدرآورند ، ودیده ایم اشخاصی كه الفاظ خوب راچون بی قاعده استعمال كرده اند آنرا ازصفاوبهای واقعی خودانداخته وبی خاصیت واثر ساخته اند»[1]

ویكی دیگرازمؤلفان بدیع مینویسد : «علم محسنات كلام برای شاعروغیر شاعرلازم است ، غیرشاعرازریزه كاریها و هنرمندیهای شاعرانه آشنامیشود وشاعررا درچگونگی این هنرنمائیها یاری میكندواگرسرایندهٔ شعربصنایع كلام واقف نباشد وبقدرتوانائی وحدودلازم آنرابكارنبرد اثراو برجستگی خاص نداردودرشماراثرهای عادی ومعمولی بشمارمیرود وهمچنان اگرغیرشاعر بدین صناعات آشنانباشدازلطافت

۱- بدیع منسوب بفروغی چاپ علمی ۱۳٤۲ ص ۱۲

و حلاوت شعر لذت نمیبرد در صورتیکه مقصود عمدهٔ شاعر از کلام منظوم پرورش مضامین‌عالی درقالب‌الفاظ‌زیبا بارعایت صناعات‌ادبی مربوط باین‌فن است»[1]

وانگهی ما کتاب‌بدیع‌جامع ومفصل به‌نسبت کتب‌لغت یا کتب دیگر کمتر داریم ، جزوه‌یی که برای‌مدارس‌چاپ‌شده درحدودبرنامه وبرای استفادهٔ محصلان متوسط است و باآندك تفاوت همان‌حدودیست که‌چهل‌وچند سال پیش بطبع رسیده وگویا مؤلف آن‌مرحوم ذکاءالملك فروغی بوده است ، برخی کتب دیگرنیز هر کدام بنوعی جامع و مکفی وبی عیب نیست وحد اقل این‌نقص‌را دربردارد که‌یا نهایت‌مختصراست یاتمام‌توجه‌مؤلف بمثالهاوشواهد عربی معطوف شده‌است. صناعات ادبی‌بهترین کتابیست که درعلم بدیع بتازگی منتشر شده‌است و خوشبختانه استاد محترم در ضمن آن کتاب وعدهٔ تدوین و تألیف کتابی مفصل در علم بدیع بما داده‌اند .[2]

پس‌بدین دلایل وآن دلایلی که درمجلد نخست نیز اقامه‌شده داشتن‌کتاب مفصل‌بدیع‌زیانی‌ندارد ، ولی‌بکار بردن‌صنایع بایدتحت‌ضابطه وسلیقه وذوق‌باشد، بگفتهٔ‌استادمحترم آقای‌جلال‌الدین‌همایی :«مهمترین‌فایدهٔ‌خواندن‌بدیع‌وسایر فنون بلاغت همین‌است که‌خواننده‌را بارموز واسرارفصاحت‌وبلاغت‌وگفته‌ها ونوشته‌های فصحاء آشناواستعداد خفته‌ونهفته را کم‌کم‌بیدار وپدیدار میسازدوطبع شعر وقوهٔ انشاء وخطابه را بکار می‌اندازد تاایجاد سخن‌بلیغ بتدریج‌ملکه وعادت همیشگی وی‌میگردد ودراین‌حالت اوراشاعر ونویسنده یاسخنوربلیغ‌میتوان نامید»[3]

وبازهم‌درپایان بتکرار مکرر پرداخته عین سخن‌استاد همایی را ملاك‌قرار میدهیم که : «بکاربردن صنایع‌بدیع خواه‌درنظم و خواه درنثر ، آنگاه مستحسن است که‌بتکلف‌وبرودت نینجامد وازسرحدبلاغت‌بیرون‌نرفته ومعنی فدای‌لفظ‌نشده باشد ، وگرنه هیچ ارزش ادبی نخواهدداشت و مثلش چنانست که اندام ناهموار

۱ــ علم‌بدیع‌وقافیه‌وانواع‌شعر ص۹۷ــ۹۸

۲ــ ازجمله‌درصفحات۶-۱۶۱صناعات ادبی

۳ــ شعروادب‌پارسی‌تألیف‌آقای‌زین‌العابدین‌مؤتمن چاپ‌ابن‌سینا ص۲۲۶تا۲۲۸

ورخسار زشت را آرایشگری کرده باشند:

زشت باشد دبیقی و دیبا   که بود بر عروس نا زیبا

وبالجمله نظم و نثر سادهٔ بلیغ بی‌پیرایه، هزار بار بهتر و زیباتر از زیورهای ساختگی و پیرایه‌بندیهای باتکلف باشد، چه‌مثلش همانست که گفته‌اند: «معشوق خوب‌روی چه‌محتاج‌زیوراست» پس نتیجه گرفتیم که‌سخن را در درجهٔ اول باید درست ادا کرد و بعد آنرا بحدلزوم و نه بحدافراط و تکلف بمحسنات کلام آرایش بخشید، چه اگر بکلی عاری‌از آرایش لازم‌هم باشد در شمار سخنان عادی و معمولی محسوب است‌ودر نزد اهل‌علم وادب‌ارزش فوق‌العاده‌یی ندارد.

مؤلف کتاب‌شعروادب پارسی[1] عین‌همین‌نکات راموردبحث وتوجه‌قرارداده ودر ذیل فصل تفننات و تفریحات‌ادبی نکات‌بسیار جالبی‌را یادآور شده مینویسد: «بعضی‌ازدوستداران ادب‌وصاحبذوقان سخن‌سنج باین‌رشته‌ازفنون سخنوری‌اعتقادی ندارند‌واشتغال‌باینگونه تکلفات و تفننات‌ادبی‌را عملی‌لغوو کاری‌بیهوده‌می‌پندارند تاجائی که‌مبتدیان و نو آموزان‌را باحتمال‌انحراف ذوق، ازمطالعهٔ این قسم‌اشعار بازمیدارند لیکن‌اگر بدیدهٔ‌انصاف‌بنگریم وپاره‌یی از تصورات غرض‌آلودراازذهن خوددور کنیم شایددر نحوهٔ قضاوت‌ما که‌معلوم‌نیست‌نخستین‌بار روی چه‌اصلی‌اتخاذ شده تغییری‌روی‌دهد، من‌نیز‌با گروهی که‌ارزش کمتری برای‌این فن‌درمقابل فنون‌دیگر شعری‌قائل‌هستند همداستانم واعتقاد به‌پیروی وتقلیدازاین‌شیوه وصرف وقت درسرودن ویامطالعهٔ‌دائم اینگونه‌اشعار ندارم ولی‌یکباره‌نیز‌قلم بطلان‌برروی آن‌نمیکشم و نتایج فکر چندین‌صدنفر ازادبای‌هنرمند وصاحب‌قریحهٔ ایران‌را که الحق‌بایدسر تعظیم درمقابل‌هوش‌واستعداد وقریحه وحافظهٔ‌آنها فرود‌آورد‌در گوشهٔ طاق‌نسیان‌نمی‌نهم هرعلمی‌تفریحات وتفنناتی دارد همانطور که تفریحات علمی‌در مقابل‌نتایج‌مثبت‌علومی مانندفیزیك‌وشیمی وریاضی بنوبهٔ خودخالی ازارزش‌نیست تفریحات ادبی‌نیز دربرابر‌فنون‌اصلیهٔ ادب‌عاری ازلطف وفایده‌یی نمیباشد، درست

۱ــ رجوع‌شعر وادب‌پارسی ص۲۲۷

است که‌مفهوم حقیقی شعر در مورد تفننات و تفریحات ادبی صدق نمیکند لیکن اینگونه اشعار مایهٔ تشحیذ ذهن و برانگیختن ذوق و تقویت قوای دماغی و مسرت خاطر میشود، همان لذتی که دانش آموزی از حل یك مسألهٔ ریاضی میبرد از حل یك معمای ادبی نیز حاصلش میشود ، چگونه است که اثبات فرضیه‌های غلط در ریاضی باعث انحراف ذوق علمی نمیشود بلکه بیش از پیش مبتدی را بقدرت استدلالات علمی آگاه میگرداند اما تفریحات و تفننات ادبی که نمونه‌های خوب آنرا درطی این مقال دیدیم ذوق سلیم ادبی را ازروش مستقیم ودرست منحرف میکند و نوآموزان را به بیراهه‌می افکند . البته باید حدود هرچیز را نگاه داشت تفریح تاجائی لازم است که خستگی دماغی را برطرف کند نه اینکه جای وظائف اصلی را بگیرد .

اینك که از تمهید این مقدمه بپرداختیم لازم است بشرائط وحدودی که رعایت آن ضروری است و نیز بپاره‌ای از انحرافات که درسرودن اینگونه اشعار ممکن است برای شاعر پیش بیاید اشاره کنیم . اولین شرط درسرودن اینگونه اشعار احتراز از تکلف و تصنع زیاد است که اغلب منجر بابهام کلی و سستی و نا روائی فوق العادهٔ شعر می‌شود .... [1]

☆☆☆

۸ـ سخن دیگری که بمیان میآید موضوع علت تفکیك نکردن صنایع لفظی ومعنوی و نظم و نثر دربخشهای جداگانه است ، اگرچه درمقدمهٔ مجلد اول[2] یادآور گردیده است که از نظر برگزیدن روش الفبایی کامل ناگزیر باتخاذ چنین رویه بوده ودرذیل هرصنعت لفظی ومعنوی یااختصاص بنظم و نثر داشتن را معمولا یادآور شده‌ایم باوجوداین درصفحهٔ ۲۰۰ تا ۲۰۵ فصلی برای تقسیم بندی صنایع بجهات گوناگون گشوده‌ایم و باختصار گفته‌ایم که صنایع بردوقسم است: لفظی ومعنوی، ومعنوی خود به دوگونه منقسم میشود ، دستهٔ نخست صناعاتی که ویژهٔ نظم است ودرنثر موردی برای استفاده از آن وجود ندارد و گروه دوم مشترك درنظم و نثر است ودرهردو بکار میرود ،

۱ـ رجوع: شعروادب پارسی ص ۲۲۷ ۲ـص۷ردیف۵وص۸ردیف۱۰

بنا بر این صنایع مهم معنوی که در نظم و نثر مورد استفاده است عبارت از :

تشبیهات ـ استعاره ـ کنایه ـ ایهام ـ مطابقه ـ مراعات نظیر ـ براعت استهلال حسن طلب ـ سیاقة الاعداد ـ تنسیق الصفات ـ مطابقه ـ مبالغه ـ التفات ـ تجاهل عارف ـ حشو ـ مدح شبیه بذم ـ ذم شبیه بمدح ـ قلب مطلب ـ مدح موجه ـ محتمل الضدین تلمیح ـ زشت و زیبا ـ ـ جمع ـ جمع و تفریق ـ جمع و تقسیم و نظائر آنست .

وصنایع معنوی ویژهٔ نظم :

ارسال مثل و ارسال مثلین ـ حسن مطلع ـ حسن مقطع ـ حسن تخلص ـ سؤال و جواب ـ لغز ـ معما و نظائر آنست وصنایع لفظی مخصوص نظم و نثر :

لف و نشر ـ تسجیع ـ ترصیع ـ تجنیس ها ـ تضمین مزدوج ـ اشتقاق ـ مصحف ـ مقلوب ـ اعناتها ـ حذف ـ رقطاء ـ خیفا ـ اسلوب حکیم ـ التزامها ـ ترتیب ـ طرد العکس وتشابه الاطراف ـ موازنه و نظائر آنست وصنایع لفظی مخصوص بشعر :

ذوقافیتین ـ ردالقافیه ـ ردالعجز علی الصدر ـ ردالصدر علی العجز ـ حاجب ـ ردالمطلع ـ ملمع ـ ملون ـ موشح ـ ابداعات مضامینی ـ ترجمه ـ تجزیه و نظائر آنست.

که اگر میخواستیم بدین نحو کتاب را تقسیم بندی کنیم و از روش تهجی و الفبایی واحد برای چند صد ازمحسنات بدیع چشم بپوشیم مناسب نبود وجوینده را بزحمت میانداخت .

۹ ـ بحث دیگر موضوع آوردن امثله و شواهد عربی است ، در این باره نیز اگر چه قبلا بدین مطلب و لزوم آن اشارتی مختصر شده است ولی متمم گفتار آنکه معمولا نمونه‌های تازی برعکس بسیاری از کتب بدیع اصولا بسیار مختصر آورده شد ولی دریغ آمد که همه را یکباره چشم پوشد و آنهمه اشعار و امثال و آیات بدیع و دلپسند را بطاق نسیان سپارد ، اکنون خواه برای استفاده و خواه برای مقایسه و خواه برای حفظ امانت باید فرض کنیم این کتاب بدو زبان نوشته شده است مگر امثال چنین کتابی را درزبان پارسی یا زبانهای دیگر نداریم ؟

۱۰ - برای تکمیل فایدت در پایان مجلد آخر یا مجلدی جدا فصلی مشبع در باب اصطلاحات و کلمات و توضیحات مربوط به علم بدیع و نقدالشعر و قافیه و توضیحات سودمند دیگری که در علوم انسانی و ادبی مفید تواند بود « فرهنگ گونه‌یی » ساخته‌ایم که انشاءالله بجای خویش خواهد آمد .

☆☆☆

۱۱ - پس از فراغ از ذکر مطالب فوق نکتهٔ دیگر اینکه انتشار مجلد دوم قدری دیر شد و چندی زمان گرفت و بقول مولانا ، مدتی این مثنوی تأخیر شد، در اینخصوص سروران گرامی را مستحضر میدارد که در این امر ما راقصوری نیست یکی اینکه برای پخش مجلد اول که بسرمایهٔ شخصی هم بچاپ رسیده بود علی‌الاصول با دشواریهایی مواجه گشتیم و جای پوزش تأخیر مجلد دوم در این سطور باقیست .

علت دیگر اینکه بقول حافظ کی‌شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد :

برسم سرد مهری روزگار و خواست پروردگار هنگامیکه «زمین ازصولت بردمی‌آرمید و درختان خلعت نوروزی در برمیکردند و کلاه شکوفه برسرمینهادند و هزار دستان نوید رفتن زمستان و فرارسیدن بهار دل‌انگیز را میداد و دایهٔ ابر-بهاری بنات نبات را در مهد زمین می‌پروراند» دست غدار روزگار مادرغمگسار و کیمیای هستی مرا از من باز گرفت **«رضاً بقضاء الله تسلیماً لامره»** و مرا سخت افسرده و ملول ساخت ، پس دیری بسوك مادر نشستم و زبان از گفت‌وشنود بربستم و ایام را باملالت خاطر و درد جانکاه جدائی بپیوستم و پیوسته این‌اندوه ابدی رابحکم تقدیر ازلی تحمل میکردم تا اینکه پس از سپری شدن آن‌روزگار سخت دیگر بار بکار این مختصر اوراق بی‌بهاء تأخیر یافته پرداختم وبجبران مافات شتافتم .

☆☆☆

۱۲ - در پایان این گفتار بمصداق **من لم یشکر الخلق لم یشکر الخالق** وظیفه

دارم که از دوستان و سروران گرامی که در این دفتر مرا بنوعی یاری داده و مددکاری نموده‌اند سپاسگزاری کنم ، خاصه آنکه از بذل‌هر گونه همکاری دریغ نفرمود و کتابخانهٔ با ارج خویش را با عنایت خاص در اختیارمن قرارداد ودر مجلدات بعدی مرا مشوق آمد :

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت　　　یار شیرین سخن نادره گفتارمنست

خداوند توفیق رفیق دوستان وسعادت همتای آنان گرداناد .

گرمخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی ؟

دوست مارا و همه نعمت فردوس شما را

تهران بتاریخ هفدهم اردیبهشت‌ماه یکهزار و سیصدو چهل وشش شمسی

دکترسیدمحمود نشاط

از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر
وزهر بدایعی که بجویی بر او نشـــان
« فرخی »

دنبالهٔ مجلد اول: بقیهٔ حرف الف

در مجلد نخست بصنعت‌التفات رسیدیم و کتاب رابه بستیم و آنرا بمجلددوم موکول‌ساختیم . اینك صنعت‌التفات :

☆☆☆

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است در جریدهٔ عالم دوام ما
«حافظ»

التفات :

التفات در لغت ـ مآخذ التفات ـ تعریف التفات ـ تعریفی دیگر ـ اختصاص التفات بنظم ونثر ـ انواع التفات ـ التفات بمعنی وسیعتر یا نوع دوم التفات ـ نظر رادویانی ـ تذییل وارتباط آن باالتفات فرق تذییل و التفات ـ نوع سوم ازصنعت التفات ـ نوع چهارم ـ التفات درنوشته های پیش ازاسلام ـ التفات درقصائد ـ التفات در زبان تازی ـ التفات درزبانهای اروپائی ـ فایده وارزش التفات مثالهای نظم پارسی. ازاقسام شش گانهٔ التفات ـ مثال نثر پارسی ـ مثال نظم عربی ـ مثال نظم عربی ازنوع دیگر التفات . مثال نثر عربی ـ مثال نثر عربی ازنوع دیگر .

التفات درلغت : التفات (۱) درلغت بمعنی روبرگرداندن وبچیزی توجه کردن وازگوشهٔ چشم نگاه کردن وازبازپس نگریستن بود(۲)

۱ـ مآخذ التفات : المعجم ص ۲۸۱ ـ بدیع ابن معتز ص ۵۸ ـ ۱۰۶ بدیع القرآن ص ۴۲ ـ بدیع همایی و مؤلفان ص ۶۴ ـ بدیع دکترخزائلی و سادات ناصری ص ۵۹ ـ ص ۵۰ ـ بدیع قریب ص ۲۱ ـ بدیع مدرسی ص ٤۹ ـ بدیع فروغی ص ٥٦ـبدیع دائی جوادص ۸۲ ـ بدیع بدایع نگار (بدایع الاشعار) ص ۳۹ ـ ٤۰ ـ تاریخ ادبیات ایران (برون) ص ۸۳ـترجمان البلاغه ص ۷۹ ـ حدائق السحرص۳۸ ـ حقائق الحدائق ص ٥٥ ـ درهٔ نجفی ص۱۷۱ ـ دقائق الشعر ص ٥٦ ـ مدارج البلاغه ص۲۸ نقدمعانی ص ۱۱۳ ـ العمده ج ۲ص٤٤ ـ الکامل ج ۲ر۳ـ رغبة الآمل ٦ ر۱۲۸ـ نقدالشعر ۱۰۶ ـ الصناعتین ۳۹۲ ـ التبیان زملکانی ۱۲۷ ـ روضة الفصاحة ۴۲ـبدیع ابن منقذ ۶ المفتاح ۲۲۷ ـ المثل السائر ۲٥٤ ـ خزانه ابن حجة ۵۹ ـ نهایة الارب ۷ ر ۱۱۶ـ حسن التوسل ٥٦ ـ الطراز ۲ ر ۱۳۱ . قرآن کریم ـ برخی دواوین شاعران.

۲ ـ کتاب البدیع ص ۲۱

تعریف التفات : ودراصطلاح علمای بلاغت آنست که گوینده دراثنای گفتار وبیان مطلب ، بدون انتظار شنونده ناگهان سیاق و روش عبارت راتغییردهد وسوق کلام را ازراهی که میراند بوجهی دیگر التفات دهد : مثلا ازاول شخص بسوم شخص توجه کند یاازمخاطب بغایب رودوازمتکلم بمخاطب منتقل گردد وبرعکس (۱) یابعبارت مختصر : انتقال متکلم است ازحالی بحالی و ازمطلبی بمطلبی . التفات ازجمله صنایع معنوی نظم ونثراست ولی در کلام منظوم بیش ازنثر بکار رفته است .

انواع التفات : گفتیم که التفات انتقال از متکلم یا مخاطب یا غایب است بنوعی دیگر، یعنی هریك از این سه حالت را بنوعی دیگر امکان التفات است پس بدینطریق شش نوع (۲ × ۳) التفات خواهیم داشت(۲)

یعنی :

ازغایب به مخاطب

ازغایب به متکلم

ازمتکلم به مخاطب

ازمتکلم به غایب

ازمخاطب به متکلم

ازمخاطب به غایب (۳)

نوع دوم ازصنعت التفات : علاوه برشش نوع اصولا التفات بمعنی وسیعتری در ادبیات پارسی و عربی بکاررفته و برخی از مؤلفان ازجمله تفتازانی درمطول وبرخی مؤلفان دیگر کتب بدیع بدان اشارت

---

۱ ـ شاعرازمخاطبه بمغایبه رودوبرعکس (دقائق الشعرص ۵۶) ـ ازمخاطبه بمغایبه رفته آید یاازمغایبه بمخاطبه (حدائق السحرص ۳۸)ـ شاعر گاه ازخطاب بغیبت رود وگاه ازغیبت بخطاب (حقائق ص ۵۵) .

۲ ـ سکاکی درقسم ثالث مفتاح العلوم گوید : « انتقال ازتکلم به غیبت مخصوص مسندالیه نیست وباین انتقال هم منحصر نمیباشد ، بلکه هریك ازتکلم وخطاب وغیبت بیکدیگر

بقیه پاورقی ۲ و ۳ درصفحهٔ بعد

نموده‌اند و آن اینست که اصولا شاعر و نویسنده از طریقی بطریقی دیگر رود و سوق کلام را ازاسلوبی باسلوبی دیگر کشاند امانه بطریق التفات از غیبت بخطاب و انواع دیگر که گفتیم ، بلکه پس ازاتمام کلام و فراغت ازمعنی بعنوان تمثیل یا دعایا تأکید یا بوجوه دیگر بدان معنی تمام شده باجملهٔ مستقلی التفات و نقل و توجه نماید ، بعبارت دیگر :

بقیه پاورقی ۲ و ۳ ازصفحهٔ قبل

انتقال میبابند و مجموع آنهاشش قسم میشود ۳ـ مؤلف درهٔ نجفی مینویسد(ص۱۷۳): مرحوم فرصت الدولهٔ شیرازی بامر استاد خود در حوزهٔ درس ارتجالا غزلی ملمع سروده وامثلهٔ اقسام فوق رابترتیب اقسام مذکوردرآن بکاربرده است که ابیات شاهدالتفات آنرایادآور میشویم (دونوع به ۶ قسم اصلی مزید شده‌ودرسطوربعد خواهیم دیدکه مراد چیست ؟) .

ازغیبت بخطاب:

هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت
ارتجالا گفتم و در گفتنش بودم عجول
داد ساقی ساغری دوشم ز صهبای وصول
شستی ای ساقی مرا ازلوح دل نقش فضول

ازخطاب بغیبت :

بعد از این روی من وسوی توای پیر مغان
رای رای اوست گر ردم نمایـد یاقبول

ازتکلم بخطاب ،

مقصد از مسجد مرا حاصل نشد باید کنون
روبدیر آری که تا مقصودت آید در حصول

ازغیبت به تکلم :

چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل
زانکه برنامد مرادم از فروع و از اصول

بقیه پاورقی ۳ درصفحهٔ بعد

متکلم کلام خویش را بسوی دیگر تعقیب نماید که در واقع متمم جملهٔ اولیه بوده باشد ، و این گونه التفات ممکن است بصراحت لفظ باشد یا بکنایت ولی مسلماً بمعنی اول تعلق دارد ، اگرچه این جملهٔ تکمیلی ثانوی خود نیز فی نفسه کامل ومستقل باشد .

نظر رادویانی

رادویانی نیز التفات را بمعنی عام خود دانسته و مینویسد : « چون شاعر بیتی بگوید واندرین معنی بمعنی دیگر برود آنرا

بقیه پاورقی۳ ازصفحهٔ قبل :

ازتکلم به غیبت :

یکنظر دیدم رخش زان کوشم اندر وصل وی

قدرآهانظرةمن تلك یسعی للوصول

ازخطاب به تکلم :

شیخت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند

لیس لی فی العشق سمعی یانصیحی ماتقول ؟

رفع توهم باکلام بعدی:

دوست گو دشنام گوید ان ذاخیرالمقال

یــا ز مهرم حال پرسد انــه نعم المقول

تأیید مطلب بامثل :

گر به تیرم میزند در عشق چشمش گوچه باك

لایبالی من یروم الحرب عن جرح النصول

(معنی مصراعهای عربی : قدرآها ... بتحقیق دیدآن محبوبه را بنگاهی ازاین‌جهت کوشش ازبرای وصل دارد .

لیس لی ... نیست درعشق ازبرای من گوشی یعنی : گوش استماع ندارم ، ای نصیحت کنندهٔ من چه میگوئی ؟

لایبالی ... باك ندارد کسی که قصد جنگ مینماید از زخم پیکانها .

التفات خوانند (۱) » .

تذییل : این قسم اخیر را بعضی «تذییل» نام نهاده اند (۲) ولی برخی برای تذییل شرطی قائل شده اند که بموجب آن صنعت « تذییل والتفات » را نمیتوانیم یك صنعت بدانیم . و آن شرط اینست که درالتفات

فرق تذییل والتفات : جمله وعبارت کامل است ونقصی در آن نیست وجملهٔ مکمل برای تأکید ومثل ودعا و امثال آنست ولی در تذییل جمله و عبارت اولیه خود کامل و تمام نیست و جملهٔ ثانوی آن را کامل و تمام مینماید (۳) .

نوع سوم ازصنعت التفات: وآنچه بعضی آنرا باز جزء التفات شمرده اند آنست که شاعر یا نویسنده کلامی راذکر کند ، امااین گمان پیش آید که شنونده راازمطلب تزلزلی پیش آمده است پس با گفتاری وجمله یی وی راملتفت سازند ورفع تزلزل ازاو بنمایند (٤)

بنظرمیرسد که این نوع درواقع اصولا نوعی ازهمان شق دوم باشد ، جز اینکه فقط برای رفع تزلزل خاطر آید ونمیتوان آنرا نوع مستقلی بحساب آورد چه اگرمطلب ناقص باشد و برای اتمام مطلب آید که آن نیز « تذییل » است و بجای خود شرح داده خواهد شد .

نوع چهارم التفات یانوعی التفات در ادبیات پهلوی ودری نوعی التفات هم درادبیات پهلوی وابتدای دری تاقرن چهارم نیز ملاحظه میکنیم که میتوان آن را باین عبارت توجیه نمود :

۱ـ ترجمان البلاغه ص۸۰

۲ـ استاد عبدالعظیم قریب (کتاب البدیع ص۲۱)

۳ـ رجوع تذییل

۴ـ درهٔ نجفی ص۱۷۳

در بعض جمله ها مرجع ضمیر حالت التفات دارد مثلا از مغایب بمخاطب بر گشته است . استاد محترم آقای دکتر ذبیح الله صفا در این باره مینویسند : « این تغییر شخص در ضمایر در منشآت پهلوی و نیز در آثار نثر قرن چهارم نادر نیست (۱) » .

مثال ازداستان بهرام چوبین از ترجمهٔ تاریخ طبری :

وملك هرمز را منجمی بود ، هم منجمی دانستی و هم کاهن بودی او را بفرستاد تابا بهرام بیرون‌شود بامر کبش و بنگر تا وی چکند (یعنی بنگرد تاوی چه کند) و تو آنرا چه فال کنی (یعنی اوآنراچه فال کند) .

التفات‌درقصائد: التفات درانواع شعرفارسی بکاراست ، اما درتخلص‌های‌شاعران وگریزها بیشتر بچشم میخورد مخصوصاً نقش صنعت التفات در **قصائد** پارسی بیشتر آشکار است بویژه نوع التفات از غیبت بخطاب، که نخست ممدوح رابطور غیبت مدح‌میکنند وبعد بخطاب‌انتقال والتفات مینمایند مثل :

قرین و مثل ندارد وگرنه میگفتم بود مقدم اقران وقدوهٔ امثال
خدایگانا در مدحت تو روز دیگر کنم‌حدیث که‌تفصیل‌دارداین‌اجمال(۲)

التفات درزبان تازی : در تازی باب التفات در اسناد خطابی و تکلمی و غیبی‌است، اما در پارسی التفات را در اصول‌کلمات و ضمائر نیز بکار دارند ، چنانکه منجیك ترمذی از ضمیر خطاب«تو»بغیبت یعنی«بتان» در بیت زیر التفات کرده است :

خرم بهار خواند عاشق تراکه تو لاله رخ و بنفشه خط ویاسمن‌تنی
ما را جگر به‌تیر فراق‌تو خسته گشت ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی

۱ــ شاهکارهای ادبیات فارسی . بهرام چوبین ،تحت نظر دکترذبیح‌الله صفا ودکتر پرویز ناتل خانلری ص۶

۲ــ بدیع فروغی ص۵۷

التفات درزبانهای اروپائی:

در زبانهای اروپائی التفات بمعنی و سیعتری بکار میرود که باصطلاح Anacoluthe (۱) نامند و اگر بخواهیم آنرا بپارسی منطبق سازیم تا حدی منطبق بنوع دوم التفات است که درذیل اقسام دیگر التفات «قسم هفتم و هشتم» بیان داشتیم. (۲)

فایده وارزش التفات:

التفات نیز چون برخی دیگر از صنایع بدیعی اگر طبیعی و بی تکلف باشد بسیار بحلاوت سخن میافزاید و بر زینت و رونق کلام افزوده میگرددو تنوعی حاصل میشود و شنونده را بر استماع کلام راغب‌تر و با ذوق‌تر مینماید و او را بنشاط در می‌آورد ولی اگر بجانب تکلف گراید سخن ساختگی و بی‌لطف جلوه گر میشود.

و اینک مثالهای نظم پارسی التفات از شش قسم اول:

از خطاب بغیبت:

منجیک ترمذی:

خرم بهار خواند عاشق ترا کـه تو　　لاله رخ و بنفشه خـط و یاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته شد　　ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی

سعدی:

آه درد آلود سعدی گرز گردون بگذرد　　در تو کافر دل نگیرد ای مسلمانان نفیر (۳)

نیز:

فدای جان تو گر جان من طمع داری
غلام حلقه بگوش آن کند که فرمایند

کمال الدین اصفهانی:

خسرواشاها جائی برسیدی بکمال　　که بدانجا نرسیده است کمالات بشر

۱ـ بدیع و قافیهٔ دکتر خزائلی و دکتر سادات ناصری ص۶۰

۲ـ گلادوین در کتاب علم بلاغت ایران ص۵۶ـ۵۸ برای هر یك از اقسام التفات مثال آورده است «تاریخ ادبیات ایران پرفسور ادوارد برون ترجمهٔ مجتبائی، ص۸۳»

۳ـ از غیبت بخطاب نیز التفات شده‌است.

فرخی:

بگذرانیدی سپاه‌از رودهائی کز قیاس
ژرف دریا بودی اندر جنب آن‌هر یك قلیل
بس‌شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد
لشکری کورا بودمحموددریادل‌دلیل

مثال دیگر:

ای بخت من بدست من انداز دامنش   وین سر ببین که در قدم او چه میکند

از غیبت بخطاب:

سعدی: مه‌است‌این‌یا فلك‌یا آدمیزاد   تویی یا آفتاب عالم‌افروز(۱)

نیز: گر دنیی و آخرت‌بیارند   کاین‌هردو بگیرودوست بگذار
ما یوسف خود نمی‌فروشیم   توسیم سفید خودنگهدار(۲)

کمال‌الدین اصفهانی:

موی سپید هست خردمند را نذیر   ای غافل از زمانه به‌یك موی پند گیر

خاقانی:

آنجا که کوفت‌دولت او کوس‌لااله   آواز «قدصدقت» بر آمد زلامکان

ادیب بیضائی در مدح رسول‌اکرم:

گر نشدی پایمرد یوسف صدیق   بود بقید بلا هنوز مقید
منکر تعظیم او بایزد عاصی   راندهٔ درگاه اوزیزدان مرتد
ای‌ز تو طب اللسان تذرو بکهسار   وی ز تو روزی ستان گوزن‌بفدفد(۳)

۱ــ مه و ملك و آدمیزاد اسم عین و حکم غایب دارند و در مصرع دوم با ضمیر شخصی تو بخطاب التفات شده‌است.

۲ــ در مورد التفات از غیبت به تکلم نیزاین مثال صادق است.

۳ــ التفات در بیت سوم است.

ذات تو ای عقل کل برتبهٔ اولاك خالق خلق است چون خدای موحد

مثال دیگر :

آن عمر دوش گذشت از من و گفتم ای عمر مرو زود که عمرت بفدا باد

از غیبت به متکلم :

خاقانی :

خاقانی گهر سخنم ورنبودمی از جورهای بدگهران بازرستمی

حافظ :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریدهٔ عالم دوام ما

مثال دیگر :

او میکند مسودهٔ شعر را بیاض من میکنم مسودهٔ شعر خیره خیر .

از متکلم به غیبت :

سعدی :

چنان بگریم ازاین پس که مرد بتواند در آب دیدهٔ سعدی شناوری آموخت[۱]

عمعق بخارائی :

نه بر مراد وصل توای دوست دسترس نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
گرمن ز هجرروی تو اندیشه کردمی گشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تودوری ازمن ومن زنده مانده ام سختا که آدمیست بر احداث روزگار[۲]

از تکلم به خطاب :

منجیك ترمذی :

ما را جگر به تیغ فراق تو خسته شد ای صبر برفراق بتان سخت جوشنی[۳]

خاقانی :

نغمهٔ من بشنو[٤] باده بکش مست بشو شب ماه است بجانان بلب بام بخسب

۱ــ بحث در «کلمهٔ گریم» که مضارع اخباری و اول شخص مفرد (متکلم) است میباشد که در مصرع دوم بکلمهٔ سعدی که اسم عین و در حکم غایب است التفات شده است .

۲ــ توجه بضمائر من و اسم عین آدمی است .

۳ــ در مورد خطاب بغیبت نیز این بیت مثال تواند بود .

٤ــ لفظ بشنو خطاب بخود متکلم است و افادهٔ التفات مینماید .

از خطاب به تکلم :

کمال‌الدین :

ای صدر روزگار مرا در جناب تو حالیست سخت مشکل و مشکلی عجب عسیر
بر مدح تو حزینه شدم عمر نازنین بر درگهت چوشیر شدم موی همچو قیر

خاقانی :

گفتی که بخاقانی وقتی گهری بخشم بخشودنیم بالله وقت است اگرم بخشی.

التفات از نوع دوم:

در تعریف این نوع التفات که برای تأکید و رفع ابهام و ذکر تمثیل و امثال آن بود قبلا اشارتی کردیم و اینك چند مثال نظم پارسی از این نوع :

بنت کعب :

کاشکی تنم باز یافتی خبر دل کاشکی دلم باز یافتی خبر تن
کاشکی من از تو برستمی بسلامت «ای فسوسا کجا توانم رستن !»

رودکی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا «زمانه راچو نکو بنگری همه پنداست»
بروز نیك کسان هیچ غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است .

حافظ :

بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل «که کس مباد ز کردار ناصواب خجل»

فردوسی :

بدیوار پشتش نهاده بمرد «بمرد و زگیتی ستایش ببرد»

سعدی :

سعدیا نامت برندی در جهان افسانه شد
از چه میترسی دگر «بعد از سیاهی رنك نیست»

نیز :

سعدیا ترك جان بباید گفت «که به یکدل دودوست نتوان داشت»

نیز :

نالهٔ سعدی بچه دانی خوشست ؟ «بوی خوش آید چو بسوزد عبیر»

عمعق :

اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام «سختا که آدمیست بر احداث روزگار»

تاج الحلاوی :

امروز در فراق تو دیگر بشام شد ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد .

امثلهٔ دیگر این نوع :

بوصال تو رسیدم شب دوش از قضا من «بلی اتفاق نیکو مگر از قضا نباشد؟»

هست امیدم که خاك پای تو باشم « بار خدایا بدین امید رسانم »

تا بدیدم دست او در دست غم ماندم اسیر

دست من گیرید ای یاران که رفت از کار دست

تا دیده روزگارم از آن رسم دان نیم آری بروزگار شود مرد رسم دان .

مثال نثر پارسی از این نوع التفات :

نیکی باید کرد و در جهان به از نیکی چیست ؟

غفلت کردیم و دچار ذلت شدیم و فرجام کار غافلان چنین باشد .

سخن راست باید گفت و در راستی زیانی نیست .

راه راست باید رفت و راه راست گم شدن ندارد .

مثال نثر عربی :[1]

ازتکلم بغیبت : اِنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَیْکُمْ جَمِیْعاً [2]«الی قوله تعالی»

۱- بذکر برخی از اقسام آن بسنده شد .

۲- انی رسول الله بوجه تکلم و آمنوا بالله ورسوله بوجه غیبت است .

فَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِه .[۱]

ازغیبت به تکلم:

وَاللّهُ الَّذی أَرسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَسُقْناهُ اِلیٰ بَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَحْیَیْنا[۲]

بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذٰلِکَ النُّشُور . (۳) سورهٔ فاطر آیه ۱۰

از تکلم بخطاب:

وَمالِیَ لا أَعْبُدُ الَّذی فَطَرَنی (٤) وَإِلَیْهِ تُرْجَعُون (۵)

(سورهٔ یس آیـه ۲)

ازغیبت بخطاب :

اياك نعبد واياك نستعين (۶) « وصف غایب در آیات قبل از آنست .

«سورهٔ فاتحة الکتاب» ۱

۱ـ یعنی همانا من فرستادهٔ خدا هستم بسوی شما تمـامی پس ایمـان بیاورید بخدا و بآن فرستاده .

۲ـ درابتدای آیه : وخدا آنست که فرستاد ، بادهارا (بصیغهٔ غایب است) ودرکلمهٔ « فسقناه » و«فاحیینا» بصیغهٔ متکلم بیان شده

۳ـ یعنی وخدا آنست که بادهارافرستاد. ابررابرانگیرانید و مـا راندیم آن ابررا بشهری مرده یا سرزمینی بی‌جان پس زمین را بوسیلهٔ آن زنده کردیم بعدازمرگش؛ این چنین‌است‌انگیزش.

۴ـ لااعبد بصیغهٔ متکلم وحده است والیه ترجعون بصیغه جمع مذکرمخاطب .

۵ـ یعنی: چه چیزاست برای‌من که‌پرستش نمیکنم‌خدای آنچنانی‌راکه آفریده‌است‌مرا وبسوی‌اوبرگردانیده میشوند .

۶ـ این آیه‌ازبدیع‌ترین‌نوع التفات‌است، درآیات قبل‌آن **الحمدلله رب‌العالمین الرحمن‌الرحیم ...** تاآیهٔ مزبوربسیاق‌غایب‌است‌امادرآیهٔ‌مذکور : **اياك نعبد** تاآخر سوره بوجه خطاب نازل شده‌است .

ازخطاب بغیبت :

(۱)

هُوَالَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّوَالْبَحْرِحَتّی اِذاکُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهاجائَتْهارِیحٌ عاصِفٌ وَجائَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَظَنُّوا اَنَّهُمْ اُحِیطَ بِهِمْ . (۲) « سورهٔالزمر آیهٔ ۶۸»

مثال نظم عربی : (۳)

ازخطاب بتکلم : قول قطامی :

(۴)

نَاَتْکَ بِلَیْلی نِیَّةٌ لَمْ تُقارِبِ وَماحُبُّ لَیْلی عَنْ فُؤادِی بِذاهِبِ

ازغیبت بخطاب : قول جریر :

اِذا اَیِدَتِ الْخِیامُ بِذِی طُلُوحٍ سُقِیتِ الْغَیْثَ اَیَّتُهاالْخِیامُ

ازتکلم بخطاب :

وَمِنَ الْعَجائِبِ وَالْعَجائِبُ جَمَّةٌ قُرْبُ الْحَبِیبِ وَمااِلَیْهِ وُصُولُ

کَالْعِیسِ فِی الْبَیْداءِ یَقْتُلُها الظَما وَالْماءُ فَوْقَ ظُهُورِهامَحْمُولُ

۱ـ تاکلمهٔ « **جرین بهم** » سیاق خطاب استوازآنجا بغیبت التفات شده .

۲ـ برای امثلهٔ دیگررجوع شودبکتاب بدیع القرآن ابن ابی الاصبع ص۴۲ .

۳ـ بذکر برخی ازانواع آن بسنده شد .

۴ـ دور گردانید ترا ازلیلی اراده که نزدیک گردانیده نشده است ودوستی لیلی ازدل من رونده نیست .

یعنی : در عین وصـالت بتوام نیست وصولی
همچون‌شتر تشنه که بارش‌همه آب‌است

مثال نظم عربی‌ازنوع دیگرالتفات :
ابوتمام :

(۱)

وَأَنجَدتُم مِن بَعدِ إتهامِ دارِكُم فَيادَمعُ أَنجِدني عَلى ساكِني نَجدِ

الجاء :

این‌عنوان دربدیع القرآن آمده ودربدیع‌ابن منقذ تحت اسم : التـجاء و مغالطه ذکرشده : رجوع مغالطه . (۲)

۱ـ حدائق‌السحر رشید وطواط ص ۳۹

۲ـ رجوع ـ بدیع القرآن ابن‌ابی‌الاصبع ص۲۲۶

برگذرگاهی که باد صبح غمازی کند
کاروان‌مشك رامستورنتوان‌داشتن(۱)

الحاق :

الحاق درلغت ـ یك شرط درصنعت‌الحاق ـ تفاوت‌الحاق‌باتضمین ـ تفاوت‌الحاق‌باتکمیل ـ تفاوت الحاق باتذییل ـ مثال‌نظم پارسی .

درلغت : الحاق درلغت ، دررسانیدن ودررسیدن وبه‌آخرچیزی پیوستن را گویند ، ودراصطلاح شاعران ، صنعتی‌است که شاعردرآخر ابیات خود ، جهت تکمیل مقطع ازگفتهٔ دیگری بیتی یا ابیاتی بیاورد وآنرا به‌منظور تکمیل به نظم خویش ملحق‌سازد .

یك‌شرط درالحاق : وگفته اند : که دراین صنعت شرط است ، که ذکر قائل وگویندهٔ اصلی رابه میان نیاورند ونام وی را نگویند ، بنابراین تکمیل را از انواع « توارد » محسوب داشته اند (۲) واما تفاوت الحاق باتضمین :

تفاوت الحاق باتضمین درالحاق نام گوینده‌یی که شعروی رابرای تکمیل ذکر کرده اند به میان نمی آورند ولی در تضمین معمولا لطف کلام در اینست که نام گوینده بیان شود ، وضمناً درتکمیل‌معمولا گفتهٔ فردیگررادرمقطع کلام میآورند

۱ـ حقائق‌الحدائق ص ۱٦۰

۲ـ به فصل سرقات شعری نیزرجوع شود .

ولی در تضمین چنین قیدی‌نیست . واما تفاوت الحاق با تکمیل :

تفاوت الحاق با تکمیل گرچه منظور ازالحاق وتکمیل هر دوتکمیل کردن و کامل‌جلوه دادن سخن است ، امادرصنعت تکمیل شاعر کلام خودراهمچنان باسخن خویش و باکلامی تمامتر آنرا کامل میکند ، درصورتیکه در الحاق استعـانت و کمك ازسخن غیر به عمل‌میآید (۱) وتفاوت الحاق باتذییل :

تفاوت الحاق باتذییل در توجیه‌الحاق‌وتذییل‌میتوان گفت: از نظر تکمیل کردن بین الحاق وتذییل تفاوتی‌موجودنیست، منتهی‌درصنعت تذییل اصولا کلام باید محتاج به ذیل و دنبالد نباشد و تکمیل سخن به قصد تأکید و تمثیل و نظائر آن بعمل‌آید (۲) در حالی که در الحاق خود کلام به تکمیل نیازمند است .

مثال‌الحاق ازرضاقلیخان‌هدایت :

درا شك زدم غوطه ومردم من و گویند « تا ریشه در آبست امیدثمری هست »

مثال‌دیگر:

درهوای سنبل عنبرنسیمش باد صبح میکند هردم مشام جان پرازمشك ختن
بر گذر گاهی که‌بادصبح غمازی کند «کاروان مشك را مستور نتوان‌داشتن»

نیز .

گر بردلت گذر کنم از کار دور نیست « خاشاك نیز بردل دریا گذر کند »

نیز :

اعیان مملکت به تودارند چشم مهر لطفت درین میانه به ما کی نظر کند
یك ذره نورکم نشود آفتـاب را ذرات خاك را نظر مهر اگر کند

نیز :

آفتاب هفت اقلیم سریر سلطنت ای که‌سلطان‌سلاطینت زچرخ آمدخطاب

۱ـ رجوع : تکمیل . ۲ـ رجوع ـ تذییل :

رأی تو سایه بر کارم فکند اقبال گفت
آفتابی سایـه افکندست بر کنج خـراب
گر مرا کاری برآمد هم به توفیق تو بود
متفق شد دولتـم با التفـات آن جنـاب
دوش دولت گفت در گوشم که فردا بامداد
عذرالطافش بباید خواست گفتم در جواب
« آفتاب ار لعل سازد دربدخشان سنگ را
جز به خاموشی چگوید سنگ عذر آفتاب » (۱)

(۱) مثالهای اخیر به نقل‌از حقائق الحدائق شرف الدین رامی ص ۱۶۰ – ۱۶۱.

الغاء:

ارزش الغاء ـ الغاء درلغت ـ تعمیم الغاء بمشابهات آن ـ فرق ایغال والغاء ـ فرق الغاء وتکمیل ـ مثال الغاء .

ارزش الغاء : الغاء راغالباً صنعت ندانسته بلکه از عیوب شعر و در ردیف زیادات بیفایده نوشته اند (۱)

چه ، الغاء درلغت یعنی لغو وباطل آوردن ومعنی « ایغال »

الغاء درلغت: که نام همین نوع است ، دوربرفتن درشهرها باشد و آنرا ازبهر آن بدین نام تعریف کرده اند که دور رفتن است

تعریف : به معنی ومؤکد گرداندن است بروجه افزونی .

اقسام : الغاء اسم جنس برای تمام این قبیل زیادات بی نتیجه در شعراست ، وانواع زیادات را هریك اسامی مخصوص بخود نظیر «ایغال» وغیره نهاده اند

فرق ایغال والغاء : درایغال شاعرمعنی خودراتمام ادامیکند وبه‌قافیت یانزدیك به‌قافیت لفظی رامیآورد که بدان لفظ معنی کلام مؤکدتر وتمامترمیگردد(۲)اماالغاء بطور کلی هرنوع‌زیادتی شعراست که آنرا « لغووالغاء » نام نهاده اند . پس‌میتوان گفت بین الغاء وایغال ، عموم وخصوص موجود است .

۱ـ المعجم : ص ۲۶۴.
۲ـ رجوع ـ ایغال .

فرق الغاء و تکمیل : ظاهراً تأکید وزیادت درالغاء بی‌ثمروخارج ازحدوداحتیاج وسلیقه است امادرتکمیل‌شاعر پس ازادای معنی‌اصلی معنی دیگری‌رامیآورد که به‌وسیلهٔ آن‌معنی‌اول‌راتمامترومؤکدتر وکاملتر و رساتر میسازد ، یعنی تأکید الغائی شعر را در واقع معیوب‌میسازد،ولی‌تأکیدتکمیلی‌موجب‌استحسان کلام میگردد(۱)

مثال الغاء :

هر که شد درمانده شاید مثل من باشد غریب
حاصل غربت همه بدبختی و درماندگیست

که مضمون مصرع دوم که درمانده و بیچاره بودن غریب است . ازمصرع اول هم به خودی خود مستفاد میگردد و مصرع دوم درواقع تذکاربی ثمریست .

الغاز :

به «لغز» مراجعه شود .

المام :

به فصل « سرقات شعری » رجوع شود .

انتحال :

ذیل « سرقات شعری » رجوع شود .

۱ــ رجوع تکمیل :

انتخاب:

یا بهار عمر من رو بر خزان خواهد نهاد
یا نهال قامت او را به بر خواهم گرفت
«فروغی بسطامی»

درلغت : انتخاب درلغت بر گزیدن بودودر اصطلاح ما آنست که شاعر در کلام خود شنونده یامحبوب وممدوح یاخویشتن را بین دوطرف قضیه مخیرو آزاد بگذارد وپیشنهاد کند که یکی‌از

تعریف : دو راه رابر گزیند ودراین‌تردید وانتخاب بنوعی‌سخن‌راند که لطف کلام وانسجام سخن وقدرت بیان وتازگی‌ولطافت گفتارومهارت وسخن‌سنجی گوینده درسخن سرایی او از آن شعر آشکار گردد گاه شاعران خوش ذوق ازین نوع طبع

مثـال : آزمایی نموده‌اند ومادراینجاتمام غزلی که اکثرابیات آن بدین صنعت مشحون است ازفروغی‌بسطامی‌ذکر میکنیم :

یك شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
دادخود را زان مه بیدادگر خواهم گرفت
چشم‌گریان را به طوفان بلا خواهم سپرد
نوك مژگان رابه خوناب جگرخواهم گرفت
نعره ها خواهم زدو در بحرو برخواهم فتاد
شعله هاخواهم شدودرخشك وتر خواهم گرفت

انتقام را ز زلفش مو به مو خواهم کشید
آرزویم را ز لعلش سر به سر خواهم گرفت
یا به زندان فراقش بی نشان خواهم شدن
یا گریبان وصالش بی‌خبر خواهم گرفت
یا بهار عمر من روبر خزان خواهد نهاد
یا نهال قامت اورا به بر خواهم گرفت
یا به پایش نقد جان بی گفتگو خواهم فشاند
یا زدستش آستین بر چشم تر خواهم گرفت
یا به حاجت دربرش دست طلب خواهم گشاد
یا به حجت ازدرش راه سفرخواهم گرفت
یا لبانش را زلب همچون شکر خواهم مکید
یامیانش را به بر همچون کمرخواهم گرفت
گر نخواهد داد من امروز داد آن شاه حسن
دامنش فردا به نزد دادگر خواهم گرفت
بر سرم قاتل اگر بار دگر خواهد گذشت
زندگی را بادم تیغش زسر خواهم گرفت
بازاگر برمنظرش روزی نظر خواهم فکند
کام چندین ساله راازیك نظر خواهم گرفت
یا سروپای مرا در خاك وخون خواهد کشید
یا برو دوش ورا درسیم و زر خواهم گرفت
گر فروغی ماه من برقع زروخواهد فکند
صدهزاران عیب بر شمس و قمرخواهم گرفت

سعدی :

یـا خاطـر خویشتن بمـاده یا خاطر ما ز دست بگذار

نیز :

یا مکن با پیلبانان دوستی		یا بنا کن خانه یی درخورد پیل

نیز :

گاه گویم که بنالم زپریشانی حالم		باز گویم که‌عیانست‌وچه‌حاجت‌ببیانم

انتزاع :

چون اصطلاح مشهور آن خطاب نفس و « تجرید » است ذیل خطاب نفس بیان میشود .

انسجام :

چون بعضی آنرا باسهولت یکی‌شمرده‌اند ذیل‌سهولت بیان کنیم .

انعطاف :

راز دار من تویی همواره یار من تویی
غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
« منوچهری »

تعریف : این صنعت را متأخران افزوده‌اند و آن چنانست که از دوچیز نسبت به یکدیگرخبر دهند اما بلافاصله . این نوع را منوچهری وقاآنی بیش‌ازدیگران توجه کرده‌اند .

مثال :

منوچهری :

کشتی حسنات و ثمراتش بد رودی
دشوار تو آسان شدو آسان تو دشوار

نیز :

می‌ده پسرا بر گل گل‌چون‌مل‌و،مل‌چون گل
دل رفت به سوی گل، گل‌رفت به سوی مل
خوشبوی‌ملی‌چون گل،خودروی گلی‌چون‌مل
گل بوی ربود ازمل،مل رنگ ربود از گل

ابوحنیفهٔ‌اسکافی :

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
مثل درست خمار ازمی است ومی زخمار .

انفصال:

درپارسی بدین نام مشهورنیست رجوع بدیع القرآن‌ابن ابی‌الأصبع (۱)

اهمال:

ذیل مهمل توضیح‌میشود.

۱ – بدیع القرآن : باب الانفصال ص ۳۲۶ وحسن التوسل ص ۸۸ ونهایة الارب مجلد هفتم ص ۱۷۷ .

ایتلاف :

از نامهای متعدد این صنعت «مراعات نظیر» از همه مشهورتراست و ما در ذیل آن بشرح وتوضیح میاوریم .

ایتلاف لفظ با لفظ :

گر بکشی بنده‌ایم و ربنوازی‌رواست
ما به تو مستأنسیم تو زچه مستوحشی
«سعدی»

ارتباط آن با مراعات نظیر: اصولاً هرقسم از اقسام ائتلاف خود نوعی از انواع‌صنعت مهم و کلی«مراعات نظیر» محسوب است ولی در تعریف و توضیح «تناسب‌لفظی‌یا ائتلاف‌لفظ با لفظ» با «مراعات نظیر» برخی این نکته را رعایت ننموده وتفاوتی بین آن‌دو قائل نشده وهر دو رایکی شمرده اند (۱)

تعریف:
بهر حال ، ایتلاف لفظ با لفظ آنست که در کلام امکان ذکر چندین لفظ موجود باشد اما شاعر و نویسنده بجهت‌ملائمت وهم‌آهنگی و سازش بالفظی‌دیگر که قبلا آنرا در کلام‌آورده است لفظ متناسب‌با آنرا برگزیند و بین چند کلمه آن یکی را بر دیگران بدین سبب رجحان و برتری بخشد .

---

(۱) استاد محترم آقای جلال‌الدین همایی تناسب لفظی یا ایتلاف لفظ با لفظ را درکتاب صناعات ادبی از انواع صنعت «مراعات نظیر» محسوب داشته‌اند و تعریفی هم‌که از آن‌نموده‌اند در واقع همان تعریف «مراعات نظیر»است نه‌تعریف خاصی‌که برای‌ایتلاف لفظ و لفظ بطور اخص شده باشد رجوع : صناعات ادبی حاشیه ص۱۴۵ .

و اما درباب تفاوت مراعات نظیر و ائتلاف لفظ با لفظ باید گفت :

گر چه ائتلاف لفظ و لفظ خود مراعات نظیراست اما در این نوع ائتلاف همچنانکه گفتیم امکان برگزیدن الفاظ نامتناسب دیگری نیز موجود بوده است که شاعر با زبردستی از آن احتراز نموده و با انتخاب لفظ مناسب دیگر، ائتلاف را بوجود آورده است چنانکه سعدی در ابیات زیر :

مثال : در چشمت ار حقیر بود صورت فقیر
کوته نظر مباش که در سنگ گوهراست

کیمخت[1] نافه را که حقیر است و شوخگن
قیمت بر آن کنند که پرمشك اذفر است .

بجای کلمهٔ شوخگن لفظ دیگری نظیر مختصر ، بی‌ثمر ، وناپسند، وامثال آن میتوانست ذکر کند ، اما شیخ کلمهٔ «شوخگن» را اختیار نموده که با صورت فقیر که در بیت قبل آمده بهتر وانسب و اولی باشد .

مثال دیگر نیز از سعدی :

گر بکشی بنده‌ایم ور بنوازی رواست ما به تو مستأنسیم تو زچه مستوحشی

نه ممکن بود بجای «مستأنسیم» لفظ «مشتاق وصل» و «سرگشته‌ایم» و «دلداده‌ایم» و «دلخسته‌ایم» و نظائر آن را بیاورد ، ولی افصح‌المتکلمین به ملاحظهٔ کلمهٔ مستوحش لفظ مستأنس را نیك برگزیده است .

مثال نظم عربی : و در عربی چنانکه درین شعر:

بِحَقِّكَ فَاجْعَلْ لِي عَلَى الصُّدْغِ قُبْلَةً فَخَدُّكَ مَاءٌ فِيهِ صُدْغُكَ زَوْرَقٌ

وَإِنْ شَوَّشَ الصُّدْغَ النَّسِيمُ فَخَلِّهَا عَسَى أَنَّهَا فِي ذَلِكَ الْمَوْجِ تَغْرَقُ

(١) کیمخت به‌معنی پوست‌حیوان که به نوعی خاص‌دباغت کنند ـ ساغری گاه‌مطلق‌چرم.
سعدی : در خوابگاه عاشق‌سر بر کنار دوست
کیمخت خار پشت زسنجاب خوشتر است

که در مصرع اخیر ممکن بود شاعر بگوید : **فی‌ذلک‌الخد** یا **فی‌ذلک الصدغ** ولی به مناسبت زورق کلمهٔ موج را اختیار نموده است .

ایتلاف لفظ بامعنی:

دلم شکستی و رفتی خلاف شرط مودت
باحتیاط رو اکنون‌که آبگینه شکستی
«سعدی»

تعریف: این صنعت عبارت از انتخاب الفاظ مناسب با معنی مناسب است ، یعنی برای معنی‌غریب‌الفاظ غریب ، و برای‌متوسط

مثال ها : یا مولد و متداول الفاظ را نیز از همان جنس آورند و همجواری و ملائمت را رعایت کنند .

مثال از سعدی :

باطبع‌ملولت چکنددل که‌نسازد　　　شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

در این بیت چون تشبیه طبع ملول به دریای منقلب از معانی دشوار و غریب و خارج از ذهن بود ، لفظ‌شرطه را بدان مناسبت‌اختیار کرد وگرنه‌ممکن بود که میگفت :

دریا همه وقتی نبود لایق کشتی .

و درین مثال نیز از سعدی :

خبر که میبرد امشب رقیب مسکین را　　　که سك به زاویهٔ غار در نمیگنجد

در تشبیه رقیب به سگ اصحاب کهف که غریب بود لفظ زاویه که در اشعار نادر است به مناسبت ذکر کرده است .

نیز :

تا جهان بوده است جماشان گل　　　از سلحداران خار آزرده‌اند

نیز :

تا رباید کلهٔ قاقم برف از سر کوه   یزك تابش خورشید به یغما برخاست

دراین دو بیت اخیر معنی ولفظ مقرون بهم وهردومتوسطند .

مثال دیگر:

آن کیست که دل نهاد وفارغ بنشست   پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
گومیخ مزن که خیمه میباید کند   گورخت منه که بار میباید بست

چون معنی رباعی‌ازمعانی متداول‌است الفاظ رانیزمتداول برگزیده‌است.

مثال‌نثرعربی - ازقرآن مجید :

(۱)

قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّٰى تَكُونَ حَرَضاً

« سورهٔ یوسف آیه ۸۵ »

که درمثال‌فوق غریب ترین الفاظ سوگند یعنی‌حرف تاء در مقابل باء و واو انتخاب شده همچنین استعمال لفظ **تفتاء** ولفظ **حرضاً** غریب تر ازتمام نظائر آن درمورد خود میباشد . ودرمورد مقایسه با :

واقسموا بالله جهد ایمانهم(۲)   که‌تمام الفاظ آن‌مستعمل‌ومتداول‌است

ایتلاف الفاظ بامعانی آشکار است .

مثال‌نظم عربی:

ومثال‌نظم عربی‌ازصاحب بن‌عباد :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ   وَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ   وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

که الفاظ رق وزجاج وخمروقدح متوسط ومتناسب یکدیگرند .

۱ـ یعنی گفتند سوگند بخدا که تو آنقدردایم یوسف یوسف کنی تاازغصهٔ فراقش مریض شوی.

۲ ـ سورهٔ فاطر آیهٔ ۴۲ نیزرجوع به سورهٔ هودآیه۱۱۳ ونقدالشعر ص ۵۵ وخزانه ابن حجة ص ۴۳۷ وانوارالربیع ابن معصوم ص ۷۸۳ والطرازمجلد سوم ص ۱۴۴.

ایتلاف لفظ باوزن :

تعریف : این نوع ایتلاف آنست که شاعر به ملاحظهٔ وزن شعر ناچار شود کلمات رامقدم ومؤخرآورد و آنراازمحل خود تغییردهد ، یا برای ضرورت حذفی جایزشمرد .

انتخاب بحور وکلمات معین : ازهمین بحث است ، اختیاروانتخاب‌بحری‌خاص ازبحور عروضی به مناسبت نام ممدوح یاکلمات خاصی که در مدیحه وقصیده میخواهند ذکر کنند . وبعضی در این باره غلو کرده میگویند : شعراء اول کلمات قافیه را انتخاب میکنند وبعد از روی‌آن‌به ساختن‌غزل‌وقصیده میپردازند . مثال این نوع ایتلاف : انتخاب کلمهٔ «امین‌دولت» به‌جای «امین‌الدوله » دربیت زیر:

مثال:

امین دولت شاه آنکه درمقام سخا به نزداونتوان بردنام حاتم طی

است که به ضرورت وزن تحریف یافته است .

مثال دیگر:

آنکه گیتی راه‌زین‌ز آفتاب وماه کرد سلطنت راختم برسلطان‌محمد شاه کرد

که لفظ سلطان وشاه هردو راباهم آورده وحشوقبیح را به مناسبت ایلاف لفظ ووزن جایزشمرده است وشاید بتوان غزل مشهورحافظ راکه سوق قافیه به کلمهٔ حاجی قوام کشانده شده ازاین نوع دانست :

ساقی به نورباده بر افروز جام ما مطرب‌بگو که کار جهان شدبه کام ما
مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر زلذت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق — ثبت است برجریدهٔ عالـم دوام ما
چندان بود کرشمه وناز سهی قدان — کاید به جلوه سروصنوبـر خرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری — زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گونام مازیاد به عمد اچه میبری — خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما
مستی به چشم شاهد دلبند ماخوشست — زانرو سپرده‌اند به مستی زمام ما
ترسم که صرفه‌یی نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حـرام مـا
حافظ زدیده دانهٔ اشکی همی فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
دریای اخضر فلك و کشتی هلال — هستند غرق نعمت **حاجی قوام ما**

وسعدی روی [1] گاف را به مناسبت کلمهٔ سعد زنگی انتخاب نموده است :

وجودم به تنگ آمد ازجور تنگی — شدم در سفر روزگاری درنگی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم — چویأجوج بگذشتم از سد سنگی
برون جستم از تنگ ترکان چودیدم — جهان درهم افتاده چون موی زنگی
چوباز آمدم کشور آسوده دیدم — زگرگان بدررفته آن تیز چنگی
خط ماهرویان چو مشك تتاری — سرزلف خوبان چو درع فرنگی
بنام ایزد آباد و پرنازو نعمت — پلنگان رها کرده خوی پلنگی
درون مردمی چون ملك نیك محضر — برون لشکری چون هژبران جنگی
بپرسیدم این کشور آسوده کی شد — کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی — جهانی پر آشوب و تشویش وتنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل — اتابك ابوبکربن سعد زنگی .

مثال نظم عربی از متنبی :

نَحْنُ رَکْبٌ مِلْجِنٍ فِی زِیِّ ناسٍ — فَوْقَ طَیْرٍ لَهٰا شُخُوصُ الْجِمٰالِ

---

۱ ـ روی آخرین حرف اصلی کلمهٔ قافیه است ورعایت آن ضرورت دارد .

که «من‌الجن» را به ضرورت بدان صورت در آورده است.[1]

ایتلاف معنی با معنی:

تعریف : آنست که معانی غریب را با یکدیگر آورند و معانی متداول و معمول و متوسط را نیز با هم ذکر کنند

مثال : **سعدی در مورد معانی غریب :**

از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم میشود ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را

نیز :

بسازیم بر آسمان سلمی اگر شاهدان بر ثریا روند.

سعدی در مورد معانی متداول :

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم.

سعدی در مورد معانی متوسط:

وه که گر من باز بینم روی یار خویش را تا قیامت شکر گویم کرد گار خویش را
یار بار افتاده را در کاروان بگذاشتند بی‌وفا یاران که بر بستند بار خویش را
مردم بیگانه را خاطر نگه‌دارند خلق دوستان ما بیازردند یار خویش را
همچنان امید میدارم که بعد از داغ هجر
مرهمی بر دل نهد امیدوار خویش را

---

(۱) از همین نوع است شعر مشهور فرزدق : **وَ مامِثْلُهُ فِي النّاسِ إلّا مُمَلَّكاً** ...الی آخر

رای رای تست خواهی جنگ و خواهی آشتی
ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را
هر که را در خاک غربت پای در گل ماند ماند
گو دگر در خواب خوش بینی دیارخویش را
عافیت خواهی نظر در منظر خوبان مکن
ور کنی بدرود کن خواب و قرار خویش را
گبرو ترسا ومسلمان هر کسی دردین خویش
قبله‌یی دارند و ما زیبانگار خویش را
خاك پایش خواستم شد باز گفتم زینهار
من بر آن دامن نمیخواهم غبار خویش را
دوش حورازاده‌یی دیدم که پنهان از رقیب
در میان یاوران میگفت یار خویش را
گرمراد خویش خواهی ترك وصل مابگوی
ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را
درد دل پوشیده مانی تا جگر پر خون شود
به که با دشمن نمایی حال زار خویش را
گرهزارت غم بود باکس نگویی زینهار
ای برادر تا نبینی غمگسار خویش را
ای سهی سرو روان آخر نگاهی باز کن
تا به خدمت عرضه دارم افتقار خویش را
دوستان گویند سعدی دل چرا دادی به عشق
تا میان خلق گم کردی وقار خویش را
ما صلاح خویشتن در بینوایی دیده‌ایم
هر کسی گو مصلحت بینند کار خویش را

مثال عربی : واز نمونهٔ معانی متوسط در اشعار عربی .

قول‌متنبی :

(۱)

ماکُلّ مایتمنّی المرءُ یُدرِکُه تَجرِی الرِّیاحُ بِما لا تَشتَهِی السُّفن

(۱) همه آنچه را که مرد آرزو میکند درك نمیکنند ، باد جریان پیدا میکند به آنچه کشتیها نمیخواهند . مقصود اینکه برخلاف جهت، حرکت کشتیها می‌وزد .

عشق دیدم که در مقابل صبر
آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی

«سعدی»

ایجاز:

اختصاص ایجاز بعلم معانی ــ ذکر ایجاز در علم بدیع ــ تقسیم بلاغت بایجاز و مساوات و اطناب ــ تعریف ایجاز ــ تعریفی دیگر ــ نظر سکاکی درباب نسبی بودن امر ایجاز ــ تعریف ایجاز و مساوات و اطناب ــ ایجاز مخل و اطناب ممل ــ اقسام ایجاز ــ ایجاز حذف ــ تقسیمات دیگر ایجاز ــ ایجاز قصر ــ برخی مآخذ مفید ــ مثال نظم پارسی ایجاز قصر ــ مثال نثر پارسی ایجاز قصر ــ مکتوب گورخان ختائی ــ داستان خواجه احمد حسن میمندی ــ داستان ماکان کاکی ــ داستان عزل قاضی قم ــ مثال نثر عربی ایجاز قصر ــ مثال نظم عربی از ایجاز قصر ــ مثال نظم پارسی از ایجاز حذف ــ حذف مضاف ــ نثر عربی ــ حذف موصوف ــ نظم عربی ــ حذف صفت حذف جملهٔ شرط ــ حذف تمام جمله ــ حذف چند جمله .

اختصاص ایجاز به علم معانی: گر چه جای بیان ایجاز و اطناب در علم معانی است . لیکن چون صاحبان بدیع از نظر قدرت نویسنده و شاعر در موجز و مختصر ساختن کلام آنرا صنعتی شمرده و درجرو علم بدیع هم آورده اند ما نیز بدانها متابعت نمودیم و مختصری

در باب ایجاز بایجاز اشارت مینمائیم [1]

ایجاز و مساوات و اطناب : بهرحال بلاغت در سه نوع سخن پیدا میشود : ایجاز و مساوات و بسط یا اطناب .

تعریف ایجاز : ایجاز مختصر و مفید ساختن کلام است تا سرحد امکان ، بشرط آنکه خللی بمعنی نباشد و آنرا نارسا نسازد . بعبارت دیگر ، ایجاز عبارت از لفظ اندك است و معنی بسیار یعنی مقصود را در کمترین کلمات ممکن بیاورند .

نظر سکاکی یا نسبی بودن امر ایجاز : نظر سکاکی در باب ایجاز و اطناب منطبق با یك نظر نسبی است زیرا امکان دارد سخنی نسبت بسخن دیگر موجز بنظر برسد درصورتیکه ذاتاً مطنب باشد و برعکس گاهی ممکن است سخن طولانی و مطنب بنظر آید درصورتیکه ذاتاً موجز باشد ، بنا براین نمیتوان میزان معین و سنجیده شده‌یی را برای حد ایجاز و اطناب درسخنان بزرگان تعیین نمود و با توجه به بحث فوق اصولا کلام را به سه نوع تقسیم نموده و گفته‌اند :

تقسیم کلام به سه نوع ایجاز و مساوات و اطناب چون الفاظ برابر معانی افتد مساوات و چون زیادت از آن باشد اطناب و اگر معانی زیادت از لفظ باشد ایجاز است .

وازاینجاست که بحث ایجاز مخل و اطناب ممل بوجود آمده است .

اصطلاح ایجاز مخل : ایجاز مخل آنست که کلام بقدری مختصر شود که مخل بفصاحت گردد ودرك معنی را دشوار یاغیرممکن سازد واما

اطناب ممل : اطناب ممل آنست که برعکس ، کلام بقدری طول و تفصیل یابد که خواننده راملال حاصل آید و آنهمه تفصیل وزیادتی

(۱) اطناب را بفصل «فهرست اصطلاحات » در مجلد آخر موکول گردانیدیم .

راضرورتی نباشد .

اقسام ایجاز : و اما مشهورایجاز ، دوقسم است (۱) ایجاز حذف و ایجاز قصر (۲).

ایجاز حذف : ایجاز حذف آنست که جمله یاجزئی وقسمتی ازجمله محذوف باشد برای دلالت باقی کلام بر آن نظیر: حذف مضاف وموصوف و صفت وجملهٔ شرط وجواب شرط وتمام جمله وعدول ازلفظ معنی نظیر استعارات وامثال آن :

ایجاز قصر : ایجازقصر آنست که بلفظ اندك معنی بسیاراز کلام افاده شود واز آن چیزی هم حذف نشده باشد(۳)

مثالهای ایجاز قصر :

مثال نظم پارسی : **سعدی**

عشق دیدم که در مقابل صبر آتش وپنبه بود وسنگ و سبوی
پادشاهان و گنج و خیل وحشم عارفان و سماع و هایاهوی

یحیی نیشابوری :

ظالم که کباب ازدل درویش خورد چون درنگری زپهلوی خویش خورد

---

(۱) برای ایجاز تقسیمات مفصل دیگری نیز شده است از قبیل ایجاز حقیقی و ایجاز مجازی وطویل وقصیروغیره رجوع بدیع القرآن ص۱۷۹ تا۱۹۹

(۲) ابن الاثیر ـ المثل السائر ۲۹۷ نقدادبی دکترزرین کوب ص۳۶۰

(۳) برای تکمیل مطلب واطلاع بیشتر بخصوص درباب ایجازهای قرآن وزبان عرب رجوع شود به :

البیان والتبیین۱:۹۶ رغبة الامل۱:۲۵۲ قواعدالشعر ص۶۸

النکت فی اعجازالقرآن رمانی۳ ـ العمده ۱: ۶۷ سرالفصاحة ذیل اسم اختصاروحذف الفضول ـ ۱۹۶ تبیان زملکانی۷۱ ـ بدیع ابن منقذ ذیل اسهاب واطناب واختصاروا کثار ص۹۵ و نیز ذیل اسم تضییق وتوسیع ومساوات ۷۹ مفتاح ذیل اسم تقلیل اللفظ ولاتقلیله ۲۲۷ ـ ایضاح۳: ۲۰۱ ـ الطراز۲:۸۸ بلوغ الارب ۱۹۸ ـ خزانه ابن حجة ۳۶٤

دنیا عسل است‌وهر که‌زان بیش خورد		خون‌افزاید ، تب‌آورد، نیش‌خورد

ولی‌دشت بیاضی :

صبوری من و بی‌رحمی تو آتش و آب		دل من و غم عشق تو آبگینه وسنگ
ترحمی که دلی دارم از جفای رقیب		چنان ضعیف که اسلام در دیار فرنگ

حافظ :

برو زاهد بامیدی که داری		که دارم همچنان امیدواری

حکیم‌سنائی درمدح‌رسول‌اکرم (ص):

تا به حشر ای دل ار ثنا گفتی		همه گفتی چو مصطفی گفتی

انوری :

من چه کردم آنچه آن‌آید زمن		توچه کن آنچ از تو آید و السلام

فردوسی :

پی مصلحت مجلس آراستند		نشستند و گفتند و برخاستند

خاقانی :

درمیان آب‌و آتش کاین‌سلاح‌است آن کمند		شیرمردان‌چون‌سلحفاةوسمندرساختند

نظامی :

امی گویا بزبان فصیح		ازالف آدم و میم مسیح
همچو الف راست به‌عهدووفا		اول و آخر شده برانبیاء

وازهمین نوع ایجاز است بیت زیر :

بکاشتندو بخوردیم و کاشتیم‌وخورند		چو بنگری‌همه‌برزیگران‌یکدگریم

درمتون نثرفارسی نمونه‌های‌جالبی‌ازایجازهای قصروزبر—

مثال‌نثرپارسی‌ایجازقصر: دستی دبیران ومنشیان بلیغ دیده‌میشود ومااز میان آنهاچند نمونه رابر گزیدیم ، یکی‌موضوع‌مکتوب گورخان ختائی است که مؤلف چهارمقاله هم در تمجید آن‌سخن‌رانده است :

مکتوب گورخان خطائی: شرح داستان آنست که گورخان ختائی درسمرقند باسلطان سنجر مصاف کرد ولشکر اسلام را بشکست پس گورخان بخارارا باتمتکین برادرزادهٔ خوارزمشاه اتسز دادودروقت بازگشتن اورا بامام بخاراحمدبن عبدالعزیز سپرد تاهرچه کند بااشارت وامراو کند وگورخان بازگشت اتمتکین‌چون میدان تنها یافت‌دست‌بظلم برد وازبخارا استخراج کردن گرفت ، بخاریان تنی‌چند بوفدسوی برس‌خان باز رفتند وتظلم کردند گورخان چون بشنید نامه نوشت سوی اتمتکین‌برطریق اهل‌اسلام :

بسم‌الله الرحمن الرحیم : اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا وسخط ما باونزدیکست اتمتکین آن‌کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است‌والسلام.

نظامی عروضی سمرقندی دروصف این مکتوب‌مینویسد : بارهااین‌تأمل‌رفته است واین تفکر کرده‌ایم هزارمجلد شرح این نامه است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا وروشن است ومحتاج شرح نیست ومن‌مثل این کم دیده‌ام

داستان‌خواجه‌احمدحسن میمندی وخراج: این داستان نیز ازمقالت دبیری چهارمقالهٔ نظامی عروضی است وشرح داستان بدین‌قراراست : که خواجه احمدحسن میمندی بمردم لمغان درآن‌هنگام که‌بی‌خاك‌مراغه کردند وزاری کنان ونالان بغزنین رفتند وبخواجه شکایت کردند واورا برایشان رحمت آمد وخراج آن‌سال ایشان‌را ببخشید وگفت باز گردید وبیش کوشید و کم خرج کنید تاسرسال بجای خویش بازآیید . چون سال بسرشد بازآمدند وقصهٔ خودرا بخواجه رفع کردند وخواجه لطفی‌بکرد ومال‌دیگرسال راببخشید ودرسال‌سوم نیزطمع کردند که مگرببخشد وهمهٔ عالم را معلوم شد که لمغانیان برباطلند . وخواجه قلم برگرفت وبرپشت نامه نوشت : **الخراج خراج اداٸه‌دواٸه** یعنی خراج ریش هزارچشمه است گزاردن اوداروی‌اوست ومعلوم‌است

که در این سخن فصیح چه ایجازی نیکو بکار رفته است (۱)

وازاین نوع است کلام اسکافی در آن هنگام که تاش سپهسالار

داستان ماکان کاکی: نوح بن منصور باماکان کاکی (۲) نبرد کرد وماکان کشته گشت وتاش از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد وروی باسکافی کرد و گفت جملهٔ وقایع را بیك نکته باز باید آورد چنانکه براحوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید ومقصود بحاصل آید واسکافی دوانگشت کاغذ برگرفت و بنوشت : « واماماکان فصار کاسمه والسلام» وازاین ما : ماء نفی خواست واز کان فعل ماضی تا پارسی چنان باشد که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد و چون این کبوتر بامیر نوح بن منصور رسید از ین فتح چندان تعجب نکرد که ازایجاز این لفظ وازهمین نوع است داستان عزل قاضی قم در عبارت : **ایها القاضی بقم قدعز لناك فقم**

مثال نثر عربی ایجاز قصر (۳) :

ولکم فی القصاص حیوة یااولی الالباب (۴)

سوره ۲ بقره آیه ۱۷۹

مثال نظم عربی ازایجاز قصر :

اِنَّ التَخَلق یَأتِی دُونَهُ الخلقِ

---

(۱) چهارمقالهٔ نظامی باختصار ص ۲۹

(۲) در اینجا باشتباه تاریخی مؤلف چهارمقاله کار نداریم برای توضیح بحواشی وتعلیقات چهارمقاله بقلم علامهٔ فقید محمد قزوینی رجوع شود .

(۳) برای امثلهٔ بیشتر رجوع بدیع القرآن ص ۱۷۹

(۴) ، ومرشماراست درقصاص کردن زندگانی ای صاحبان عقل ، وتفسیر آن چنین است که : انسان هرگاه بداند که اگر کسی را بکشد اورا میکشند برقتل کسی اقدام نمیکند واین قصاص که مورث عدم اقدام برقتل میباشد برای مردم حیاتست که تمام این مضامین از آیهٔ کوتاه بالا استنباط میشود بدون اینکه بموضوع خللی وارد آید رجوع بدیع القرآن ص ۱۰۲

واما مثالهای ایجاز حذف : چون ایجاز حذف خود بطرق و راههای گوناگون بعمل میآید، مثالهای پارسی وعربی هریك راذیل هر نوع به‌ترتیب بیان میکنیم (۱)

حذف مضاف از خاقانی:

در سینهٔ ما خیال قدت طوبی است در آتش جهنم(۲)

شاهد در حذف مضاف یعنی کلمهٔ درخت از طوبی است .

نثرعربی از قرآن کریم : و اسئل القریه (۳) یعنی: **واسئل عن اهل القریه**

حذف موصوف ازفردوسی:

چو خط از نسیم هوا خشك گشت نویسنده آن نامه را در نوشت

که مراد شخص نویسنده است یعنی کلمهٔ شخص که موصوف نویسنده است حذف شده.

مثال نظم عربی از عرجی :

(۴) (۵)

اَنَابْنُ جَلَی وطلاعِ الثَّنایا مَتَی اضَعُ العِمامَةَ تعرِفُونیُ

یعنی : انا بن رجل جلی الامور

---

(۱) بنقل از نقدمعانی ص۱۶۹

(۲) یعنی سینهٔ ما ازسوزهجرمانند جهنم است وخیال قامت تو مثل درخت طوبی است که درچنین جهنمی روییده باشد .

(۳) سورهٔ یوسف : ۸۳

(۴) بر آیندهٔ برپشته‌و بلندیها و مراد اقدام کنندهٔ بکارهای بزرگ و خطرناك است.

(۵) جامع الشواهد ـ ابدع البدایع ص۸۹ .

حذف صفت از ابوالفرج رونی :

تویی که باد نیابد ببارگاه تو راه تویی که خاك ندارد بدستگاه تو زر

مراد باد مخالف و تند باد و یا باد حوادث است که صفت بعد از موصوف حذف شده است (۱)

حذف جملهٔ شرط از خاقانی،

خاقانی از این درگه دریوزهٔ عبرت کن

تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

یعنی اگر از این درگاه عبرت گرفتی پس از این خاقان از درگاه تو عبرت میگیرد « بقیاس تا از در تو زین پس ...»

حذف تمام‌جمله از خاقانی :

گر برای شوربایی بردراینان‌شوی اولت‌سکبا[۲] دهندازچهره‌وانگه‌شوربا

یعنی اول سکبا دهندوآنگه دهندت شوربا که فعل و فاعل حذف شده وفقط مفعول آن باقیمانده است .

حذف چند جمله از نظامی ،

بگفتا عشق شیرین برتو چون است؟ بگفت از جان شیرینم فزونست

بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب بگفت آری‌چوخواب‌آید ، کجاخواب؟

که در اصل معنی : آری ببینم او را بوده و در مصرع آخر « کجا خواب» جملهٔ فعلیه حذف شده یعنی : « کجا خواب آید مرا» .

---

۱ ــ برای رعایت اختصار از ذکر امثلهٔ عربی انواع بعد چشم پوشید رجوع ببدیع القرآن ص۱۷۹تا ۱۹۹ و نقد معانی ص۱۷۰ و ابدع‌البدایع گرگانی ص۸۹

۲ ــ آش‌سرکه

گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت
تودرمیان گلهاچون گل میان خاری
«سعدی»

ایضاح:

معنی لغوی ـ جای بحث مطلب ـ تعریف ـ مشابهات ایضاح ـ تفاوت ایضاح واحتراس ـ فایدهٔ ایضاح ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثرعربی ـ مثال نظم عربی .

(ایضاح بعد ازابهام)

معنی لغوی: ایضاح مصدر باب افعال به‌معنی‌روشن وواضح‌وآشکارساختن است و علمای بلاغت غالباً آنرا درعلم معانی دربحث اطناب آورده‌اند (۱) یعنی اطناب را تقسیماتی کرده و گفته‌اند که

جای بحث مطلب : اگرذکرالفاظزائد وبیهوده باشد حشواست واگرطول الفاظ مفید فایده‌ئی قرارگیرد ، اقسامی از قبیل ایضاح یاایضاح بعد الابهام،ایغال،تذییل، تکمیل ،تتمیم ، ذکرخاص بعد ازعام تکریر ،اعتراض، حاصل میگردد. ۲ـ۳

(۱) ابن ابی‌الاصبع در ردیف صناعات بدیعی ذکرکرده است . بدیع القران ۲۵۹
(۲) نیزرجوع: احتراس ص۲۶۶ واعتراض مجلد اول زیب سخن ص۳۶۲ـ۳۶۳ و وتبیین بعدازاجمال وتذییل وتکمیل وذکر خاص‌بعد ازعام وتکریر
(۳) هریك درجای خویش شرح خواهد شد.

واما ایضاح که به نام ایضاح بعد از ابهام نیز خوانده شده **تعریف ایضاح :** آنست که متکلم پس ازادای بعضی از مندرجات کلام که احتمال نارسائی وخفای معنی ومرادرامیدهد به‌عبارتی یا کلمه‌یی **مشابهات ایضاح:** آنرا روشن و آشکار سازد و توضیحی برای آن بیاورد، و میتوان گفت ازاین بابت ایضاح از جهتی با احتراس ازیك نوع هستند و از همین نوع است باب نعم وبئس ، افعال مدح وذم عربی . چه دراین افعال اول ممدوح یا مذموم مبهم است و بعد از ذکر مخصوص مبهم واضح میگردد وازاین قبیل است باب توشیع (۱) ومواردی که دربالا یاد کردیم .

و اما فرق ایضاح واحتراس: معمولا دراحتراس بیم اشتباه **تفاوت ایضاح‌واحتراس:** والتباس وتصور خلاف مرادموجوداست، مثلا وقتی گفتیم در روز رزم فرارخواهیم کرد این‌احتمال باقیست که این فرار ازترس دشمنی باشد، اما وقتی گفتیم: در روز رزم فرار خواهم کرد نه از هراس عدوبلکه بدان سبب که ... مسأله روشن میگردد که علت فرار امر دیگریست غیر ازترس.

ولی ایضاح معمولا خفای مطلب راروشن میسازد مثلاوقتی گفتیم:دختران طبع، تردیدی نیست کـه دختران طبع انسانی سخن انسانی است و افراد بصیر ادیب لغوی معنی آنرا خـود درك میکنند ولی وقتی گفتیم : دختران طبع یعنی سخن،این ابهام‌ودشواری‌معنی‌را باعبارت اخیرواضح‌ساخته‌ایم‌واین‌راایضاح گویند(۲)

ومهمترین فایدت‌ایضاح آنست که ازنظرذهن ، یافتن‌مقصود **فایدهٔ ایضاح :** بعدازطلب‌خوش آیندتراست ازیافتن‌مقصود پیش‌از طلب (۳) و بدین جهت علمای‌بلاغت گفته‌اند: که تبیین بعدازاجمال

---

(۱) رجوع: توشیع وموارد دیگر.

(۲) برای توضیح بیشتر وانواع تفاوت احتراس و ایضاح و مطالب دیگر ، رجوع بدیع‌القران‌ابن‌ابی‌الاصبع ص ۲۵۹

(۳) بحث‌نعمت غیر مترقبه غیرازاین مقوله است .

وایضاح بعدازابهام اوقع است در نفوس والذاست نزدوجدان.

مثال نظم پارسی: واینك مثال نظم پارسی ایضاح:

ازعین القضاة همدانی:

در انجمنی نشسته دیدم دوشش — نتوانستم گرفت در آغوشش
صدبوسه زدم به زلف عنبر بویش — یعنی که حدیث میکنم در گوشش

سعدی.

سیم باب عشقست ومستی و شور — نه عشقی که بندند برخود به زور

نیز:

مرا گرتهی بود از آن قندست — سخنهای شیرین تر ازقند هست
نه قندی که مردم بظاهرخورند — که ارباب معنی به کاغذ برند

نیز:

تا نپنداری شرابی گفتمت — خانه آبادان وعقل از وی خراب
از شراب عشق جانان مست شو — کانچه عقلت میبرد شراست و آب

ح نیز:

عودست زیردامن یا گل در آستینت — یامشك در گریبان بنمای تاچه داری
گل نسبتی ندارد با روی دلفریبت — تودرمیان گلها چون گل میان خاری

نیز:

دختران طبع را یعنی سخن با این جمال
آبروئی نیست پیش حسن آن زیبا پسر

منوچهری دامغانی:

ابر هژبر گون وتماسیح(۱) پیل وار — در دست اوست یعنی شمشیر اوست ای

---

(۱) تماسیح جمع تمساح واین بیت دربعض نسخ منوچهری چنین است:

ابرهژبرگون وتماسیح پیل خوار — بادست اوست، یعنی شمشیر اوست ای

مثال نثر عربی از کلام الله(۱):

رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ (۲) که قبل‌ازذکر کلمهٔ اخیر، کلام‌دلالت دارد برطلب شرح چیزی مبهم وبعدازذکرصدر این ابهام بر طرف میگردد.

مثال نظم‌عربی‌نظیرقول قاضی ارجانی :

سَاَمْنَعُ عَیْنِی اَلْیَوْمَ اَنْ تُکْثِرَالْبُکاءَ (۳) **لِتَسْلَمَ لِی حَتّی اَرَاکُمْ بِهَاغَدا** (۴)

ایضاح بعدابهام:

در فوق ذیل ایضاح شرح‌شد .

---

(۱) برخی آیات کلام‌الله که حائزاین‌نوع استعبارتستازآیه ۱۱۱-۱۱۲- ۱۹۵ ۱۹۳ -۱۹۱-۱۹۸ آل‌عمران آیه ۲۵-۹۸-۱۷۷-۲۲۳ بقره - آیه۹۵-۳۱-۱۹- ۹۶ انعام -۱۱۹توبه - ۸۵ مائده

(۲) خدایا سینهٔ مرافراخ گردان که‌شاهدبرسر کلمهٔصدراست، یعنی‌انشراح‌صدرخواسته شد ، نه‌انشراح ووسعت مال یاچیزدیگرسورهٔ ۲۰ آیه۲۶

(۳) برای‌توضیح بیشترو بسط‌مطلب نیزرجوع: نهایت‌الارب۷ :۱۷۹ -حسن‌التوسل ۸۵- ابن‌حجه۴۱۳

(۴) یعنی : امروزچشم خود رااززیادگریستن بازمیدارم ، برای آنکه سالم‌بماند برای من وباآن‌فردا شما را به‌بیند .

لب‌چو برگ گلی‌که تر باشد
برگ آن‌گل‌پر ازشکر باشد

«نظامی»

ایغال:

جای بحث ایغال ـ معنی لغوی‌ـتعریف ـ تعریف‌دیگر ـ مثال نظم‌پارسی‌ـفرق‌ایغال‌و ایضاح ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی

جای‌بحث‌ایغال: از این نظر که ایغال از باب اطنابهاست ، جای بحث آن را برخی‌درعلم معانی دانسته اند (۱)و گفته‌اند : چون تطویل واطناب مفید فایدتی‌باشد ، اقسامی حاصل است‌ازقبیل‌ابهام ایغال تذییل ، تکمیل ، تتمیم ، ذکرخاص‌بعدازعام ، تکریر، اعتراض ، وبرخی آنرا مستقلاصنعتی ازصنایع بدیعی‌نیزشمرده‌اند. (۲)

معنی‌لغوی: بهرحال ، ایغال(۳)درلغت بمعنی‌دوررفتن‌وسخت‌سیر کردن است ودرنزد اهل سخن چنانست که‌شاعر (٤) قبل‌ازقافیه‌از

تعریف: ادای مقصود وبیان مراد فارغ‌شود ، آنگاه فکر خود را برای یافتن‌قافیه که افادهٔ معنی‌صحیحی هم بنماید بسط‌دهد

---

(۱)هنجار گفتارص۱۳۲ـ۱۳۴

(۲) ابدع‌البدایع ص ۹۱

(۳) نیز: رجوع، ایضاح‌ـ احتراس .

(٤) درنثرهای مسجع قبل ازسجع ودرکلام‌الله قبل از فواصل :

و به‌اصطلاح به‌جای دوردست فرستدتا آنرا فراچنگ آرد ، به‌عبارت‌دیگر ایغال‌ختم نمودن کلامست به‌چیزیکه‌مفید نکته‌یی باشددرحالی که‌معنی بدون آنهم‌تمام‌بوده است و آوردن آن‌موجب‌تأکید واتمام معنی شده‌است ، نظیرقول سعدی:

حسرت مادر گیتی همه وقت‌این‌بوده‌است
که بزاید چو تو فرزند مبارك مولود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای
پارسایان را ظلّی به سرآمد ممدود ۵

فرخی :

دل اعدای اوسنگ است‌لیکن‌سنگ آهن کش
ازآن پیکان اوهرگز نجوید جز دل اعدا

لامعی :

عقیق‌است آن‌لب رنگین حریراست‌آن‌پرسیمین
عقیقش حقهٔ لؤلؤ حریرش پردهٔ سندان

ازرقی :

نارکفیده گشته سرسرکشان زتیغ زان نارسنگ‌ریزهٔمیدان‌چو ناردان

مسعودسعد :

چون سرو به سرو درمه وزهره چون‌ماه و به‌ماه بر گل‌وسوسن

منوچهری:

علم اوچون کوه و اندر کوه‌او کهف امان
طبع او چون بحرو اندر بحراو دُرّ فطن

نیز:

اختیار دست‌او جودیست جود بی ریا
اقتباس رای‌او عدلیست عدل بی عوار

---

(۵) شاهد برسرکلمات مبارك مولود دربیت اول وممدود دربیت دوم است‌که‌بدون ذکرآن هم معنی تمام بوده است .

نیز :

چو حورانند نرگسها همه سیمین طبق برسر
نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو ساغرها

نظامی :

انگبین لب شدی و گل رخسار بی مگس انگبین و گل بی‌خار

و آنچه مؤلف المعجم ذکرکرده :

آنکه بدرفشد چو مصقول آینه در آفتاب (۱)

فرق ایغال و ایضاح(۲) در ایضاح ابهامی موجوداست ودر کلام نارسائی وخفای معنی به چشم میخورد که به وسیلهٔ عبارت یا کلمه‌یی آن اختفاو ابهام مرتفع میگردد ، اما در ایغال معنی خود بخود تمام است (۳) و آوردن کلام مکمل تنها مفیدفایدتی است نه ازباب ضرورت تام.

ومثال نظم ایغال نظیرقول سعدی ،

حسرت مادر گیتی همه‌وقت‌این بوده‌است.... که قبلاذکر شد

مثال نثرعربی (۴) ازکلام‌الله‌مجید :

إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ

«سورهٔ نمل آیه ۸۰»

---

(۱) شك نیست که‌لمعان آینه‌مصقول‌درآفتاب بیشتر وتمامترباشد ولیکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج‌ندارد و نظیراین‌مصرع : آنکه بدرفشد چوتیغی نوزدوده بی‌نیام که لفظ بی‌نیام‌لغواست‌وآنرا دردرفشندگی مدخلی‌نیست. رجوع:المعجم‌شمس قیس‌رازی‌ص۲۶۴

(۲) ضمناً رجوع : احتراس(مجلداول ص٢٦٦)

(۳) برای‌توضیح‌بیشتررجوع‌شود به قواعد الشعرذیل‌اسم‌الابیات‌الغرص٦٧ـ نقدالشعر ص۱۰۰ـ العمده۲:٤٥صناعتین ص۲۸۰ ـ سرالفصاحه فی اثناء الکلام‌عن‌الحشوص۱۴۹ـ الایضاح۳: ۲۲۶خزانه ابن‌حجة۲۳۴ـالطرازج۳ ـ : ۱۳۱ ـ نهایةالارب ۷ : ۱۳۸

(۴) برای توضیح‌ومثالهای بیشتروتوجه‌به اقسام‌ایغال ،ازقبیل‌ایغال احتیاط ،ایغال تخییر ومقاصد ایغال رجوع‌بدیع‌القرآن ص۹۲

(۵) شاهد برسر : «اذاولوا مدبرین»است .

مثال نظم عربی، قول خنساء:

وان صخراً لتأتم الهداة به   کانه علم فی رأسه نار[۵]

ایماء:

به رمز رجوع بفرمائید.

٭٭٭

(۵) شاهدبرسر : «فی راسه نار» است توصیف نموده کوه را به اینکه در سر آن آتش باشد واین توصیف افادهٔ مبالغه میکند .

بکن معامله‌یی وین دل شکسته بخر
که باشکستگی ارزد به صدهزاردرست

«حافظ»

ایهام:

« توریه ــ تخییل تخییر ــ توجیه(۱) ــ تمثیل ــ مغلطه(۲) ــ توهیم ــ توهم(۳) »

ایهام‌درلغت ــ توریه درلغت ــ تعریف توریه ــ تعریف مبسوط ــ نامهای‌این صنعت ــ اولویت نام توریه برایهام ــ اقسام توریه ــ فرق توهیم و توریه ــ فرق‌ایهام وابهام ــ فرق ایهام وذووجهین وافتنان فرق ایهام‌وذومعنیین ــ مثال نظم پارسی ــ مثال نثرپارسی ــ داستان بوعلی سینا ــ داستان عرفی شیرازی ــ امثلهٔ دیگر ــ مثال نثرعربی ــ مثال نظم عربی ــ

ایهام درلغت :ایهام (۴)درلغت به گمان افکندن‌وتوریه به‌معنی پنهان ساختن و آتش **توریه‌درلغت** : درآوردن است‌این صنعت یکی ازمهمترین محسنات بدیعی است (۵)و

---

(۱) توجیه به‌صنعت ابهام نیزاطلاق شده‌وبیشتردر مورد«ابهام» مستعمل است. رجوع مجلد اول ذیل ابهام‌ص۲۵۸

(۲) مؤلف دقائق‌الشعراین صنعت رابه نامهای «مغلطه»و«تمثیل» نیزخوانده است و مؤلف حدایق‌البلاغه‌آنرا «ذومعنیین» نیزنوشته است و ماذیل تمثیل و ذومعنیین که نامهای صنایع‌دیگری‌هستند توضیح‌خواهیم‌داد.

(۳) ابن ابی‌الاصبع کلمهٔ توهم رادراین مورد صحیح نمیداند «بدیع‌القران‌ص۱۳۱

(۴) نیزرجوع: اقسام ایهام، دنبالهٔ همین فصل.

(۵) سبحة‌المرجان‌ص۱۵۰. واینکه‌بعضی دومعنی نوشته‌اند ازنظرحداقل است و الا امکان داشتن سه معنی وبیشترهم مانعی ندارد.

دراصطلاح اهل سخن آنست که شاعر یا نویسنده لفظی بیاورد که دو معنی قریب و بعید داشته باشد و مراد معنی بعید باشد. وبه توضیح بیشتر: ایهام آوردن الفاظی است که آنرادو یاچند(۱) معنی بوده باشد یکی قریب وظاهر ونزدیک به ذهن ودیگری بعیدوغریب وخفی و دور ازذهن، وچون شنونده وخواننده آنرا بشنود یا بخواند نخست خاطرش به معنی نزدیک وقریب متوجه گردد و بعدتوجه به معنی بعید پیدا کند و حتی گاهی توهم معنی مشترك یا گمان تصحیف یااختلاف حرکت یااختلاف معنی رابنماید، اما باعتمادوجود قرینهٔ پنهانی مراد شاعر معنی بعید و دور باشد و فقط با معنی قریب آنرا پرده‌پوشی کرده است، وآن دومعنی قریب و بعید ممکن است که هردو حقیقی باشند یا یکی حقیقی و دیگری مجازی (۲)

تعریف:

نامهای این صنعت: این صنعت را تخییل و تخییر وتوریه و تخیل وتوهیم وتوجیه وتمثیل ومغلطه وتوهم وحتی ذومعنیین(۳) نیز نامیده‌اند ولی نام اصلی ومشهور آن ایهام وتوریه وتخییل میباشدوازصنایع معنوی نظم ونثر است. و چون توریه درلغت به معنی پوشیدن حقیقت و ظاهر ساختن غیر آنست، بدین مناسبت بیشتر بواسطهٔ مطابقهٔ مسمی این نام رابراین صنعت واردواولی ومناسبتر دانسته‌اند.

اولویت نام توریه:

اقسام توریه: توریه راباعتبار آوردن یانیاوردن لوازم مراد و غیرمراد به اقسامی چند ازقبیل: مجرد، مرشح ـ مبین ـ مهیاه ـ موشح تام ـ تناسب ... و غیره تقسیم کرده‌اند که در این فصل

---

(۱) گاه مراد شاعر ایراد هردو معنی است (بدیع بیضائی ص ۱۱۵)

(۲) چه به‌حقیقت و مجاز و چه به‌اشتراك و چه به‌تواطی، وگفته‌اندکه باید قرینه پنهان باشد نه‌آشکارا، زیرااگر هویدا باشد ازتوریه بیرون است «مطول تفتازانی»

(۳) همچنانکه ذکرشدچهاراصطلاح اخیرمربوط به‌صنایع دیگریست ودرجای خویش بیاید. وذومعنیین این صنعت نمیباشد وتنها شمس‌الدین فقیریکی ازنامهای ایهام راذومعنیین نوشته است «حدائق‌البلاغه ص ۵۵»

ذیل اقسام توریه بیان خواهد شد.

بعضی توریه وتوهیم را دو صنعت دانسته‌اند (۱)و نوشته‌اند که اگر درطی کلام لفظی باشد که شنونده از آن توهم معنی مشترك را نماید یا گمان تصحیف یااختلاف معنی آنرا نماید، آن صنعت «توهیم» است(۲) ومااینك تفاوت این صنعت رابا مشابهات وقرائن آن آشکار خواهیم ساخت در عین حال

فرق بین توهیم‌وتوریه: که غالب علمای‌بدیع‌ایهام‌وتوهیم راباتوریه یکی‌دانسته‌اند، بعضی بین آن دو اختلافی‌قائل شده‌اند ، از جمله‌شمس‌العلماء ربانی بین توریه و توهیم اندك تفاوتی قائل شده و نوشته است، در توریه لفظ صاحب دو معنی است واز آن معنی بعید اراده میشود (۳) نظیر ایـن ابیات خوانساری (٤)

ای باد صبا طرب فزا می‌آیی / از طوف کدامین کف پامی‌آیی
از کوی که‌برخاسته‌یی راست بگو / ای گرد به چشمم آشنا می‌آیی

یعنی درنظرم آشنا می‌آیی و معنی غبار به چشم داخل شدن منظورنیست .

اما توهیم، درطی کلام لفظی است که شنونده ازآن توهم معنی دیگرمشترك رانماید یا گمان تصحیف یااختلاف معنی یا حرکت کند، نظیر این ابیات سلمان ساوجی نسبت‌بدرد چشم‌خویش:

در گوشه‌یی نشسته‌ام اکنون و همچنان
هستم زدست مرد مکی چند در عذاب

---

(۱) ابدع‌البدائع ص٢٠٤ - ۲۱۴

(۲) چنانکه درقرآن کریم پس‌از: والشمس‌والقمر بحسبان، شنونده‌توهم معنی ستاره نماید .

(۳) ابدع‌البدایع ص ۲۰٤

(۴) آقاحسین‌خوانساری .

من درد را به گوش نیا رستمی شنید

اکنون به‌چشم خویش همی بینم این عقاب[۱]

که در کلمات مردمك و به چشم خویش توهم معنی غیرمقصود نیزهست. بنظر میرسد که درایهام وتوریه هردو، امکان توهم دومعنی هست واین شدت و ضعف توهم بسته به نوع مثالهائی است که بیان میشود و

فرق ایهام و ابهام. عملا تفاوتی بین توریه وایهام نیست. واما در ابهام تشخیص معنی مقصود شاعر اعم ازمدح وذم یا تضاد دیگر روشن نیست و احتمال ارادهٔ هردومعنی «باقتضای ترکیب وسیاق کلام» موجوداست، ولیکن درایهام و توریه میتوان گفت تردیدی باقی نیست که مقصود شاعر قطعاً معنی بعید است نه قریب[۲] گفتیم اطلاق نام ذووجهین واطلاق نام ذومعنیین به ایهام و توریه

فرق ایهام وذووجهین وافتنان: صحیح نیست، زیرادرایهام دومعنی موجوداست وتردیدی نداریم که تنها معنی بعیدمورد نظر شاعر و نویسنده است، اما درذووجهین ذاتاً کلام جامع وشامل دو نوع ازمعانی و مقاصد شعری از قبیل حماسه وغزل وفخروغیره است.[۳]

فرق ایهام وذومعنیین : درایهام معنی قریب بهیچوجه اراده نمیشود ولی درذومعنیین

(۱) در بیت اول تصورمیشود که شاعر گوشه نشینی اختیار کرده وازدست مردم درعذاب است، اما وقتی به بیت دوم میرسیم متوجه میشویم که شاعر از درد چشم شکایت کرده است و مقصود ازمردمکی چند، مردم چشم است ومقصود از «به چشم خویش» درچشم خود است.

(۲) رجوع: مجلد اول ص ۲۵۸ .

(۳) رجوع: ذوجهین.

ارادهٔ دومعنی یا بیشتر مانعی ندارد وامکان پذیر میباشد .[1]

نمونه‌ومثال ایهام از نظم پارسی :

فرصت‌الدولهٔ‌شیرازی:

عهد کردی که کشی فرصت‌خودرا روزی

فرصت اریافتی آن عهد فراموش مکن

«که‌فرصت درمصرع دوم به‌معنی‌مجال ووقت«معنی‌قریب»و نیز خودفرصت‌الدوله «معنی بعید» است و مرادشاعر البته دومی‌است.

حافظ :

زگریه‌مردم‌چشمم نشسته‌درخون‌است ببین که‌درطلبت‌حال‌مردمان‌چونست[2]

نیز: مردم چشمم به‌خون‌آغشته شد درکجا این ظلم با انسان کنند[3]

---

(۱) برخی‌مآخذاین‌مبحث‌به‌شرح‌زیراست: المعجم‌ص۲۶۳ - حقائق‌الحدائق ص۵۶ - حدائق‌البلاغه‌ص۵۳- ابدع‌البدایع‌ص۲۱٤و۲۰٤- دقائق‌الشعرص٤۰- حدائق‌السحرص۳۹ - بدایع‌الاشعار ص۴۰- دررالادب ص۱۸۶- گوهردانش‌ص۲۳۲- علم بدیع ص۱۹۹ - بدیع وقافیه‌وعروض‌تألیف هیأت مؤلفان ص۵۰- بدیع‌وقافیه تألیف دکترسادات ناصری‌ص ۹۸- درهٔ نجفی ص۱۸۹ سبحة المرجان‌ص۱۵۰- تحول شعرفارسی ص۲۹۶

معالم‌البلاغه ص۳۴۹- ترجمه‌تاریخ‌ادبیات‌ایران‌تألیف‌پرفسورادوارد برون(ازفردوسی تاسعدی)ازمجتبائی ص۸۳- کتاب مفصل درشرح مطول ص۸۱- عروض وبدیع وقافیهٔ مدرسی گیلانی ص ۵۰ - کتاب‌البدیع استاد قریب ص۱۸- علم بدیع مرحوم فروغی ص ۳۶ - مدارج‌البلاغه ص۳۱- بدیع‌القرآن ص۱۰۲-۲۳۱-۲۳۳- بدیع ابن معتزص۴۴ خزانه‌ابن حجة ص ۳۹۲و۲۳۹ - العمده ۲: ۲۱۳- بدیع‌ابن منقذ ص۳۱- روضة‌الفصاحه‌ص۱۶- المفتاح تحت اسم‌الابهام ص۲۲۶- التلخیص‌ص۲٤۸ - الایضاح ص۳۹- الطراز۳: ۶۲ نهایة‌الارب تحت‌اسم‌الابهام‌والتخییل۷: ۱۳۱

(۲) مردم اول مردمك دیده ومردم دوم به معنی همان مردم است .

(۳) مراد ازانسان غیر ازمعنی معروف آن (بشر) است واینجا به‌معنی سواد چشم وانسان العین آمده است .

سعدی: قاضی شهر عاشقان باید — که به‌یك شاهد اختصار کند[۱]

نظامی: ز نیمه ماه ماه نیمه‌راخست — زپروین عقد مهر و ماه را بست[۲]

سعدی:

براستی که نه همبازی تو بودم من — توشوخ‌دیده‌مگس بین که‌میکندبازی[۳]

جامی:

دیده روشن‌میشودازصورت زیبای‌تو — ور کسی‌انکار این‌معنی کندروشن کنم[۴]

نیز:

جان بخشداز لب کشته‌ر او انگه به‌خون فرمان‌دهد

خونخواری آن‌شوخ‌بین کز بهر کشتن‌جان‌دهد[۵]

نیز: میرسی‌خندان ومیگویی به پایم چشم مال

چشم میمالم مبادا این خواب باشد یاخیال[۶]

کاتبی: مرا فراق تو روزی هزارباز کشد

فراق چون تو گلی این چنین هزار کشد[۷]

---

(۱) شاهد بمعنی شهادت‌دهنده وزیباروی هردواست و اینجا مراد معنی‌بعیدآنست .

(۲) هیچیك از معانی‌قریب موردنظر نیست ومعنی‌کلمات اینست : مراد از«نیمه‌ماه» ابزارمخصوص سم‌تراش است که‌بشکل‌هلال میباشد واز «ماه‌نیمه» سم‌اسب، که مدور وهلالی شکل‌است اراده شده است‌واز «پروین»دانه‌های‌میخ که برروی‌نعل اسب‌میکوبند واز «مهر» سم اسب‌واز«ماه» نعل اسب‌را مد نظر گرفته است .

(۳) بحث در کلمهٔ بازی است‌که به‌معنی لعب یا به‌معنی هنر و کار باز شکاری تعبیر میگردد .

(۴) دیدهٔ منکر را روشن کنم یااین معنی‌راواضح‌وروشن کنم.

(۵) به‌دومعنی: یکی آنکه‌برای کشتن زنده‌میکند ، دیگر آنکه‌هلاك‌ومشتاق کشتن‌است.

(۶) چشم مالیدن بدومعنی‌است : یکی اطاعت‌کردن وجواب مثبت‌به گفتهٔ‌معشوق‌دادن ودیگری مالاندن چشم .

(۷) این چنین‌بلبل وهزار دستان را میکشد یا بدین طریق هزار کس را به کشتن میدهد .

سعدی: این قبای صنعت سعدی که در وی حشو نیست
حدّ زیبائی ندارد خاصه بر بالای تو[۱]

انباری: آن کودك طباخ بر آن چندان نان
ما را به لبی همی ندارد مهمان[۲]

یغمای جندقی (۳)

ای صاحب خر بروکه درچرخ — چون بخت من اخترت بسوزد[٤]

. . . . — . . . .

تو مرد بدی نه‌یی الهی — قبر پدر خرت بسوزد[٥]

داوری کاشانی :

بود روزی که ازغم رسته باشم — چو ابرویت بهم پیوسته باشم

---

(۱) حشو بمعنی لائی لباس و به‌معنی زوائد ومعترضات شعر .

(۲) رشیدالدین وطواط در شرح این بیت‌مینویسد : من‌وقتی به‌ترمذ بودم‌انباری شاعر پیوسته به‌نزدیك‌من بودو گفته‌های خویش را برمن‌عرض‌میکرد وازصلاح وفساد آن میپرسید روزی دربازار نشسته‌بودپسری طباخ بروبگذشت واورا بچشم‌خوش آمد وبیت‌فوق‌را درمعنی اوبگفت وحالی بامن بگفت ونام‌این‌صنعت‌را بپرسید اورابیاموختم و غرض انباری ازاین لبی که‌پندارند که‌لب‌نان است نیست‌بلکه‌مراد اوخودلب کودك است ، رشیدمینویسد: وانباری را ازاین بسیاردرافتادی ازراه‌طبع نه‌ازراه علم .

(۳) یغمای جندقی یکی از شاعران متأخراست وبساختن هجو تمایل‌شدیدی‌نشان داده است .

(٤) این شعر درهجو شخصی‌است که‌خری‌داشته ودر کلمهٔ صاحب که‌بمعنی معاشر و دوست ورفیق آمده‌ایهامی‌موجوداست یعنی‌مرادمالك‌خر نیست بلکه رفیق‌بی شعور را اراده کرده‌است .

(٥) درنظراول‌استنباط‌میشود که‌به‌خرمخاطب ناسزا میگوید ولی ایهام در این‌نکته است که‌پدرخود اورا موردبدگوئی قرار داده‌است .

نظر را خواب بی تو حاش لله — که تو بیرون و من در بسته باشم[۱]

حافظ سحر گه رهروی درسرزمینی — همی گفت این معمی با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف — که در شیشه بماند اربعینی[۲]

نیز :

سرخدا که عارف سالك به کس نگفت — در حیرتم که باده فروش از کجا شنید[۳]

سعد کافی:

دانی چرا خروشد ابریشم رباب — از بهر آنکه دائم همکاسهٔ خراست[٤]

قوامی مطرزی:

بخت سوی درت خزان آمد — راست چون بت پرست سوی بهار[۵]

فرخی سیستانی:

شنیده‌ام که حدیثی که آن دوباره شود

چوصبر گردد تلخ ارچه خوش بود چوشکر[٦]

تمرین ومثالهای دیگر ازایهام .

دی گفت طبیب ازسر حسرت چو مرا دید — هیهات که درد تو زقانون شفا رفت

---

(۱) درمصرع سوم وچهارم مراد دریچهٔ نظر است .

(۲) برخی تعبیرات شاعرانه وصوفیانه ازاین مقوله است ، درتوجیه بیت فوق بعضی گفته‌اند اشاره به بعثت حضرت رسول اکرم (ص) است که درسن چهل سالگی بود .

(۳) توجیه کرده‌اند که اشاره به معراج حضرت است که با اطلاع و سابقهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بوده .

(٤) مقصود ازخر همان خرك رباب وتار وآلات موسیقی نظائر آنست وهمکاسهٔ خر بودن نیز ایهام دارد .

(۵) ازبهار وخزان فصلهای سال اراده نشده ومعنی بعیدآن که از بهاربت وبتخانهٔ چین وازخزان صفت فاعلی خزیدن باشد اراده‌شده‌است .

(۶) مراد ازصبر ، صبرزرد است که تلخ مزه‌است ولی ایهامی به‌شکیبائی وتلخی صبر کردن هم دارد(صبر تلخست ولیکن برشیرین دارد) .

نیز:

قامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم
دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم

نیز:

کنون زهستی من بیش ازاین دوحرف نماند
دلی چوچشمهٔ میم و قدی چوحلقهٔ نون

نیز :

نسبت سرو بدان قامت وبالا نکنید — از خدا شرم بدارید وببالا نگرید

نیز :

دعائی عرض خواهم کرد اگر تشریف فرمائی
زمن عرض دعا کردن ز تو تشریف فرمودن

نیز :

به گردلب خط ازعنبر نوشتی — بساط خوبرویان در نوشتی
کسی بالاتر ازیاقوت ننوشت — تو از یاقوت بالاتر نوشتی [1]

نیز :

دست مرا گرفت طبیب ازپی علاج — این‌دست را مبادبه آن‌دست‌احتیاج

نیز :

پیوسته کسی خوش نبود درعالم — جزابروی‌یارمن که‌پیوسته‌خوش‌است

نیز :

من ز قاضی یسار میجستم — اوبزرگی نمود وداد یمین [2]

---

(۱) یاقوت اول مراد یاقوت معتصمی خطاط مشهور است ویاقوت دوم کنایه از لب معشوق است .

(۲) یسار به معنی دست چپ ویمین به‌معنی دست‌راست‌است ومقصود گوینده اینجا به ترتیب دولت‌وسوگند میباشد .

نیز :

هلال یك شبه را چون قرین مه سازی
هزار خوشهٔ پروین ز آفتاب چکد [۱]

نیز :

رسید تیغ بکف صبح برسرم دلدار — که آفتاب کشیدست تیغ سر بر دار

نیز :

در بحر غمت فکنده‌ام کشتی صبر — باشد به‌لبی یا به کناری برسم

نیز :

هر کس که گفت خاك در دوست توتیاست — گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

نیز :

نشستم تا کمر درخون زاشك لاله گون خود
توچون دشمن شدی منهم کمر بستم به‌خون خود

نیز :

ازعنبر و بنفشهٔ تر بر سر آمده است — آن موی مشکبوی که برپای هشته‌یی
سر مینهند پیش خطت عارفان فارس — شعری مگر ز گفتهٔ سعدی نوشته‌یی

نیز :

زلفت به‌جادوئی ببرد هر کجا دلیست — وانگه به‌چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که‌چو تر کان جنگجوی — هرچه آیدش بدست به‌تیر و کمان دهد

نیز :

هرشبی یار شاهدی بودن — روز هشیاریت خمار کند

نیز :

امروز در قلمرو دل دست دست تست — خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن

---

(۱) مقصود ازهلال یك‌شبه انگشت خم کرده جهت پاك کردن عرق پیشانی ومرادازمه پیشانی محبوب است وازخوشهٔ پروین قطرات عرق جبین وازآفتاب، روی نگاررا خواسته‌است.

نیز :

صبا چون شست زلفت بر گشاید ز تیر چرخ بانگ زه بر آید(۱)

وچندمثال ازایهام درنثرفارسی وگفتارهای مشهور:

داستان بوعلی سینا: رشیدالدین و طواط در کتاب حدائق‌السحر نوشته است: که بوعلی‌سیناروزی در بازار نشسته‌بود. روستایی بگذشت برهٔ بهائی (فروشی) بردوش گرفته بوعلی‌پرسید که برّه به‌چند؟ روستائی گفت : به‌دیناری . بوعلی گفت بره اینجا بگذاروساعتی‌دیگر بازآی تابها بدهم روستائی اورا میشناخت گفت که توحکیم، عالمی ، چرا باید که‌اینقدر ندانی که بره درمقابلهٔ ترازو باشد، تا بره بر نسنجی بره به‌خانه نبری، بوعلی‌را از آن‌عجب آمد واورااضعاف بهای بره بداد، اکنون در کمال‌لطافت این‌سخن‌باید‌نگریست، حالی خاطرمردم‌به‌بره‌رود که‌جانورست‌و به ترازو که‌بدوزر بسنجندومرادروستائی‌خود برج حمل ومیزان بودچه این‌هردو برابریکدیگرند و نادره گفته‌است‌ازجنس‌علم‌حکما ولایق به‌حال‌بوعلی .(۲)

مثال‌دیگر:

داستان‌عرفی: گویند روزی‌عرفی برفیضی‌واردشد، دیدسگ کوچکی‌را نوازش میکند، پرسید: مخدوم‌زاده‌رانام‌چیست؟ گفت: عرفی وی‌فوراً گفت: مبارك باشد ! وقصدش پدرفیضی‌بود که نامش شیخ‌مبارك بوده‌است (۳)

مثال‌دیگر : گویند کسی‌ازظریفی(٤) که‌صاحب‌آب‌جاری بود، برای کشت

---

(۱) مراد ازشست دام وقلاب است وزلف رابمناسبت‌خم‌وحلقه بآن مرتبط ساخته‌و اززه لفظ آفرین ومرحبا اراده‌شده وازتیربرج تیریعنی‌عطاردرا خواسته است .

(۱) حدائق‌السحر رشیدوطواط‌ص٤٠.

(۲) رجوع : تاریخ ادبیات‌ایران‌تألیف پرفسورادواردبرون مجلد سوم ص۱۸۵.

(۳) بعضی نسبت‌این‌عبارت‌را به‌مرحوم‌قائم‌مقام صاحب منشآت‌داده‌اند «بدیع‌مرحوم فروغی‌ص۳۸».

مزرعهٔ خود آب خواست ، وی در جواب بهمین یك کلمه اختصار نموده نوشت : **به‌چشم آب میدهم** ولطف این کلام مختصر معلوم است ، معنی ظاهر آن اینست که اطاعت میکنم و آب میدهم و ایهام آن اینست که باآب چشم زمین‌خشك شمارا سیراب میکنم .

مثال دیگر : از نظائر آن بازعبارتی است که مترسلی در جواب کسی که ازاوپول‌خواسته بود نوشته است که **نقداًخجلم** .

وازمثالهای نثرعربی :

مثال‌ازقرآن‌کریم: **اَلرَّحمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ** (۱) «سورهٔطه۲۰آیهٔ۴»

یعنی خدای‌بخشاینده برعرش مستولی‌شد، که معنی نزدیك استوی استقرار برجسم‌است ومعنی‌دور که‌مراداست استیلاوقدرت‌است . (۲)

مثال‌دیگر: **الصبرمر کاسمه(۳)(٤)**

---

(۱) نزدیك بدین مضمون وباذکرکلمهٔ «استوی» آیات دیگرنیزدرقرآن‌کریم‌هست ازجمله : ۱۰ : ۳ و۱۳ : ۲ و۲۵ : ۹؛ و۵۷ : ۴ »علم‌بدیع‌ص۱۹۹.

(۲) ازهمین‌نوع‌است : والشمس‌والقمر بحسبان که سامع توهم‌معنی ستاره‌نمایدو برخی آیات قرآنی دیگرکه دارای ایهام است : سورهٔ یوسف آیه ۹۶ ـ یونس ۹۲ بقره ۱۴۵ و۱۴۳ ـ ۱۷۱ آل‌عمران ۱۱۱ـ انعام ۱۵۱ ـ اعراف۱۲ ـهود ۲۴ ـطه ۱۱۸ ـ۱۱۹ـ دهر ۱۳وغیرها.

(۳) مراد ازصبرشکیبائی است ولی ایهامی به‌صبرزرد، آن‌داروی‌تلخ مزه «ایلوا» دارد بقرینه .

(۴) مثال‌دیگری‌ازمقامات حریری درحدائق‌السحرآمده که ازنمونه‌های عالی‌ایهام است رجوع حدائق‌السحرص ۳۹.

مثال نظم عربی:

لِلّهِ اَنَّ الشَّهدَ بَعدَ فِراقِهِم ... مالَذَّ لی فَالصَّبرُ کیفَ یَطیبُ (۱)(۲)

مثال دیگر:

اِنَّ فِرعَونَ وَ شِمراً وَ عُمَر ... وَ النَّبیّینَ جَمیعاً فی السَّقَر

که‌واودر کلمهٔ والنبیین واوقسم‌است یعنی‌سو گند به‌پیغمبران که همگی‌در دوزخند‌واگرواو رامعطوف‌بخوانیم‌معنی‌واقعی حاصل نیست .

اقسام‌ایهام:

ازبرای ایهام تقسیماتی قائل شده‌اند که مشهور آن ایهام مجرده ومرشحه و مبیّنه است، ولی اقسام دیگری ازقبیل تام ،ترجمه، تشابه، تضاد ، تناسب ،توالد ضدین،تو کید، طباق، عکس ، موشحه، مهیاة، وصل، نیز بر آن افزوده‌اند که‌اینك بترتیب الفبائی بشرح هریك مبادرت میگردد :

☆ ☆ ☆

ایهام‌تام: در تعریف ایهام گفتیم، ایهام‌لفظی است که دارای معنی‌قریب وبعید باشد، حال اگر لفظی بیش‌ازدومعنی قریب‌وبعیدداشت مثلا دارای سه معنی یابیشتربود آنرا «ایهام تام» گویند مثل این بیت عماد فقیه :

دل عکس رخ خوبِ تو در آب روان دید

والـه شد و فریاد بر آورد کـه ماهی

که بحث ما در کلمهٔ ماهی است کـه معنی ماه‌آسمان و ماهی دریا و کلمهٔ

---

(۱) بخدا قسم‌همانا‌عسل بعدازفراق آنان ازبرای‌من لذیذنیست ، پس‌صبروشکیبائی چگونه پاکیزه میشود «که‌ایهام‌درکلمهٔ صبراست» .

(۲) برای مثالهای‌دیگرعربی ، رجوع : سبحة المرجان ص ۱۵۰ تا ۱۵۴حدائق السحررشید ص ۴۰ ـ ابدع‌البدایع‌ص ۲۱۵ـ

مرکب بمعنی **ماهی** «ماهیت اوچیست؟» از آن مستفاد میشود (۱)

ایهام ترجمه :

مؤلف ابدع البدایع این صنعت را ازمستدرکات خود دانسته و آنرا چنین تعریف نموده است :

هرگاه در کلام الفاظی آورند که در لغت و زبان دیگری ترجمهٔ لفظ سابق باشد ولی متکلم معنی دیگر از آن اراده کرده باشد آنرا ایهام ترجمه خوانند، مثل این ابیات ازشمس العلماءِ ربانی :

غُصنٌ شاخَ وَآبَ الماءُ مُنجمِداً — وَمرتَسعُونَ یوماً یارِدَ ابرداً

ثُمَّ الرّبیعُ بورَدٍ والبَهارِ اَتی — فَامِنَنْ بزورةٍ ذی وُدٍّ غداً فردا

که مقرون شدن کلمات عربی غصن وشاخ و آب وماء وبارد وسرد و غداً و فردا موهم اینست که کلمات شاخ وآب وسرد و فردا پارسی و ترجمهٔ الفاظ ماقبل خود هستند درحالی که مراد معانی آنها بلغت وزبان مربوط است .

☆☆☆

ایهام تشابه :

مؤلف هنجار گفتار این صنعت رابجمع صنایع بدیعی افزوده وآن چنانست

---

(۱) حقائق الحدائق ص ۵۸

که کلام موهم شود مشابهت چیزی را بچیزی درحالیکه مشابهت نباشد.

سعدی :

نه خود سریر سلیمان ببادرفتی و بس   که هر کجا که سریریست میرود برباد

نیز:

مکن صبر برحاکم ظلم دوست   که از فربهی بایدش کند پوست

نیز :

بگریه دل کافران کرد میل   عجب نیست گرسنگ گردد بسیل

ایهام تضاد:

بایهام طباق رجوع بفرمائید.

☆☆☆

چو پرده ازرخ چون‌آفتاب برداری
بجان و دل کندت مشتری خریداری
«شهاب ترشیزی»

ایهام تناسب:

ارتباط ایهام تناسب بامراعات نظیر
تعریف ـ تعاریف دیگـر ـ مثال نظم پارسی ـ تمرین نظم‌پارسی ـ
مثال نثرعربی ـ مثال نظم عربی

ارتباط ایهام تناسب با مراعات نظیر:

تعریف:

ایهام تناسب ازمتفرعات وملحقات و اقسام تناسب و ایتلاف ومراعات‌نظیراست[1] بدین معنی که آوردن الفاظ متناسب[2] را مراعات نظیر گویند ولی هر گاه لفظی آورند که دارای دو معنی باشد و در معنی مـراد با سایر الفاظ مناسب مقام نبوده‌اما درمعنی‌دیگرمتناسب‌باشد آنرا ایهام‌تناسب گویند.

(۱) حدائق البلاغه ص۵۰

(۲) غرض ازرعایت اشیاء متناسب ذکر گلها، اجرام، اصطلاحات علمی ـ پدیده‌های طبیعی، اعضاء وجوارح ونظائر وامثال آنهاست.

تعریف دیگر: بعبارت دیگر، ایهام تناسب آنست که گوینده، الفاظ متناسب که معنی‌مناسبی داشته باشدو آن معنی مراد نباشد جمع نماید

تعریف‌سوم: بعبارت سوم: شاعرو نویسنده دومعنی غیرمتناسب رابدولفظ تعبیرمیکند که یکی‌از‌آن دولفظ‌دومعنی دارد ومعنی دومش که غیر مقصود است با معنی‌آن لفظ دیگر تناسب دارد (۱) مثلا در این بیت خاقانی

مثال‌های نظم پارسی:

ازدم خلق تودر مسدس گیتی　　　بوی مثلث بهر مشام بر آید

که مثلث دارای‌دومعنی‌است یکی بمعنی نوعی‌ازعطریات که بخورمینمایند ویکی شکل مشهور هندسی حال دراین بیت معنی نوعی ازعطریات مقصود است و معنی شکل هندسی غیر مقصود، امادرعین حال کلمهٔ مثلث‌درمصرع دوم بامسدس درمصرع اول تناسب دارد.

مثال‌دیگر ازرضی دانش:

کسی درعاشقی هم پیشه راچون من نمیخواهد
خورم گرآب شیرینی بیادم کوهکن آید

که لفظ شیرین وکوهکن ازآن قبیل است.

سعدی:

یکی را حکایت کنند از ملوك　　　که بیماری رشته کردش چودوك

مراد ازرشته نام مرضی است (۲) وبادوك تناسبی ندارد اما درعین حال رشته ودوك باهم متناسبند.

نیز :

چنان سایه گسترد بر عالمی　　　که زالی نیندیشداز رستمی

زال ورستم‌ازاین قبیل است وهردودرمعنی مجازی ونوعی بکاررفته‌است(۳)

---

(۱) برای توضیح بیشتر رجوع بحدائق‌البلاغه ص ۵۰ – ۵۴
(۲)(۳) رجوع بفرمائید : به‌نوا در لغات وتعبیرات درآثار سعدی تألیف حقیر (تحت طبع)

یعنی ضعیفی ازقویی باك ندارد

بدست کرم آب دریا ببرد		برفعت محل ثریا ببرد

که آب بمعنی قدر ومنزلت است (۱)

نیز:

جهانبان ودین پرور وداد گر		نیامد چو بوبکر بعد ازعمر

که مراد ازبوبکر، بوبکرسعدبن زنگی است

نیز:

بدین هردوخصلت غلام توام		چه نامی که مولای نام توام

که مراداز مولا غلام است

حافظ:

کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه

که زیر تیغ تو هردم سر دگر دارد

که مراد ازپروانه اجازه است

نیز:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

که دست بردن بمعنی تفوق است

قمری قزوینی:

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب

شاهین بتهوری و طوطی بخطاب

از باده بطی فرست مرقمری را		چون چشم خروس در شب همچو غراب

« مراد کلمات بط و قمری وچشم خروس است که بط بمعنی شیشهٔ شراب و چشم‌خروس (۲) دانه ایست قرمزرنگ»

---

(۱)(۲) رجوع بفرمائید به « نوادرلغات و تعبیرات در آثار سعدی تألیف حقیر «تحت طبع»

ادیب‌صابر:

شب آدینه‌ومن مست و خراب   عاشقی درسرو درشیشه شراب

می بده سرخ‌تر ازچشم خروس   در شبی تیره‌تر از پر غراب

که بازشاهد برسرچشم خروس وپرغرابست

عطار :

شاعرم مشمر که من راضی نیم   مرد حالم شاعر ماضی نیم

که مراد ازحال کیفیت مقابل قال است نه حال زمان حال .

نصرالله تقوی:

اگرفرزندمیلادی ترا مرگ   دراین ره ایستاده همچواولاد

که میلاد دومعنی دارد یکی فارسی بمعنی پسر گر گین که دراینجا مراد و مقصوداست ودیگری عربی که بمعنی ولادتست.

رفیق اصفهانی:

زماه چهارده بگذشته ازحسن   هنوزاز چارده نگذشته‌سالش

که مقصود و شاهد کلمهٔ ماه چهارده است

تمرین یامثالهای دیگر

ای‌آهوی ناوك افکن مست   یك تیر زتوز آهوان‌شصت (۱)

نیز:

شبی که‌آن مه بی مهر همنشین من است

ستاره وار بسی دیده در کمین من است(۲)

نیز

میزان خبری زامدن دی دارد   عقرب اثری زسردی وی دارد

از قوس حذر کنید و از سردی آن   کاین‌سخت کمان‌دوچله‌ازپی‌دارد(۳)

---

(۱) مراد ازشصت عدد بعد ازپنجاه‌ونه است وبمعنی انگشت ابهام و زه‌گیر نیزهست

(۲) بحث برسر کلمهٔ بی‌مهراست که ارتباط باشب و مهر وماه دارد ولی اینجا مراد بیوفاست

(۳) شاهد برسر کلمات میزان ودی و عقرب وقوس وکمان وچله وپی استوکلمات چله وپی‌درمعنی‌دیگر که مراد شاعر نیست باکمان تناسب دارد

مثال نثر عربی از قرآن کریم :

والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر بسجدان

«آیه ۴ - ۵ سوره ۵۵ الرحمن»

که دراین آیهٔ مبارکه لفظ «نجم» بمعنی نباتی است که ساق ندارد مانندتره وآنچه ساق داردآنرا شجر گویند که مناسبتی باشمس وقمر نداردامامعنی دوم نجم که ستاره است ودرینجا مقصود هم نیست باشمس وقمر ، تناسبی دارد.

مثال نظم عربی:

تَجِلُّ عَنِ الرَّهطِ الإمائِیِّ غادَةٌ
لَهامِنْ عَقیلٍ فی مَمالِکِهارَهْطُ
وَحَرْفٌ کَنونٍ تَحْتَ راءٍ وَلَم یَکُنْ
بِدالٍ یَؤمُّ الرَّسمَ غَیرَّها النَّقطُ

که میان حرف ونون وراء ودال ونقطه درینجا تناسبی نیست، زیرا مراداز حرف شترلاغراست ومراد ازنون لاغری و هزال است و مقصود ازراء زننده بریه است بجهت سرعت حرکت ومراد ازدال رفق و مدارائی کننده ومراد از رسم آثار خانه ومراد ازنقطه دانه‌های باران است که‌میان معانی مزبورتناسبی‌نیست ولیکن بالفظی ادا شده است که متناسب بایکدیگر هستند . (۲)

---

(۱) یعنی خورشید وماه بحسابی منظم میروید وگیاه‌کوتاه و درختان سایه افکن پروردگار خودرا سجده‌کنند .

(۲) برای نمونه‌هـای بیشتر رجوع ابدع‌البدایع ص ۱۹۷ آنچه صلاح‌الدین صفدی درجواب اشعارعلی‌بن معین نوشته است.

ایهام توالد ضدین :

یتیمی‌که ناخوانده قرآن درست
کتبخانهٔ هفت ملت بشست
«سعدی»

مؤلف هنجار گفتار این صنعت را از مستدرکات خویش شمرده و آنچنانست که کلام موهم شود که ضد از ضدش ناشی و متولد شده است

مسعود سعد سلمان :

هرچند بیش گریم تشنه ترم بوصل
از آب کس شنیده که افزون شود ظما(۱)

نیز :

کمانم از غم آن تیر وار قامت تو وزو مرا همه دردوغم است قسمت و تیر(۲)
مرا نشانهٔ تیرفراق کـرد وهگرز کسی شنیده که باشد کمان نشانهٔ تیر

سعدی:

روان تشنه بر آساید از کنار فرات مرا فرات زسر بر گذشت و تشنه‌ترم

حکیم سنائی

ای چـو فرعون شوم گرد نکش رفته از راه آب در آتش

نیز :

گر بخندند عاشقان از تو خنده گریند عارفان از تو

حافظ:

این نکتهٔ عجب شنو از بخت واژگون ما را بکشت یار با نفاس عیسوی

منوچهری:

تاهمی خندی همی گریی واین بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن

(۱) ظمأ: عطش و تشنگی (منتهی‌الارب)
(۲) حصه و بهره

نیز

چون بمیری آتش اندرتو رسد زنده شوی
چون‌شوی بیمار بهتر گردی از گردن‌زدن

✡✡✡

ایهام توکید :

ربود ازدلم‌آن زلف بیقرار قرار
نهاد درسرم‌آن چشم پرخمارخمار

«مسعود سعد»

تعریف: لفظی مکرر میشود و معانی متعدد ازآن اراده میگردد و بصورت تأکید مینمایدنظیراین بیت ابوحنیفهٔ اسکافی:

مثال پارسی:

چو بزم خسرو وآن بزم وی بدیده بوی
نشاط و نصرتش افزونتر از شمار شمار

مثال نظم عربی: نظم عربی ازعبدالباقی فاروقی :

وَسائِلٍ هَلْ اَتی نَصٌّ بِحَقِّ عَلیٍّ ‌ ‌ اَجَبْتُهُ هَلْ اَتی نَصٌّ بِحَقِّ عَلِیٍ

ازری(۱)

هَلْ اَتی هَلْ اَتی بِحَقِّ سِواهُ ‌ ‌ لاوَمولَیَّ بِذِکْرِهِ حَلّیها ·

✡✡✡

(۱) برای‌امثله بیشتررجوع هنجار گفتارص۲۸۹

ایهام طباق:

(تضاد)

بر بست در سرای از اغیار
بگشود دلم بوصل خود یار(۱)

تعریف‌وشرح: ایهام طباق و تضاد آنست که دومعنی غیرمتضاد را بدو لفظ تعبیر کنند که درمیان دومعنی حقیقی آن دولفظ تضاد باشد، بعبارت دیگر لفظ بامعنی مراد باسایرا جزای کلام تضاد ندارد لیکن بمعنی دیگر ضدیت دارد که‌آن معنی اراده نشده است، یعنی گوینده بین دومعنی غیرمتقابل را بدولفظی کـه بین دو معنی حقیقی آنها تقابل باشد جمع کـرده است نظیر این بیت حکیم سنائی:

هست شایسته گرچت آید خشم طاق ابرو برای جفتی چشم

طاق بدین معنی که در شعر آمده باجفت متضاد نیست لیکن‌معنی‌دیگر آن که فرد باشد باجفت متقابل‌است مقصوداینکه مراد ازطاق دراینجا طاق عمارتست برطریق تشبیه و طاق عمارت با جفت تضادی ندارد ولیکن معنی حقیقی طاق باجفت تضاد دارد.

مسعود سعد:

باد سرو نزهتت بالان و نالان بلبلان باد باغ عشرتت خندان و گریان بلبله

شمس‌العلماء ربانی:

دستان طمع فکند از یکسو بر کشور وبوم پور دستان بین
ای بازوی آرشی کمان بر گیر تیری بفکن حدود توران بین

(۱) شاهددرمقابلهٔ بستن درسرای و گشودن دل است.

بگشای زدیده مرو رودی ژرف — وانگه‌سوی مرو ازخراسان بین
قابوس بزاریت همی خواند — کای‌میش‌صفت‌یکی‌بگر گان‌بین

مثال مشهور دیگر : گویند ملك شمس‌الدین محمد کرت پادشاه نیمروزسیستان زنی خورشید نام رادعوت کرد که شب بقصروی آید زن بیت ذیل را در جواب نوشت :

پادشاه نیمروزی و بخدمت کردنت
میرسد خورشید اگردر نیمشب میخوانیش

مثال دیگر :

شب وصل تو بپایان آمد — صبح میخندد ومن میگریم

مثال‌عربی : **مٰاتَ یَحْییٰ فَمٰاتَ خَیرٌ کَثیرٌ**

مثال نظم عربی از قول دعبل :

لاتَعْجَبی یاسَلْمُ مِنْ رَجُلٍ — ضَحِكَ الْمَشیبُ بِرَأْسِهِ فَبَکیٰ

ضحك در این بیت آشکارا شدن است و با این معنی تضاد حاصل نیست‌ولی بامعنی‌دیگر که خنده باشد ضد گریه‌است. (۱)

---

(۱) سلم منادای مرخم سلمی است .

ایهام عکس :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که‌چگونه گور بهرام‌گرفت
«خیام»

شرح : در کلام آنچه‌مقدم ذکرشده‌است‌مؤخرمیشودومکررمیگردد اما نه بمعنی اول بلکه بمعنی دیگر بطوریکه صنعت ایهام تشکیل شود .

مثال : سعدی ،

طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم

کرمان اول بمعنی‌شهرو کرمان‌دوم‌جمع کرم است

نظامی :

شاه از آن گور برنتافت ستور کی توان تافتن عنان از گور

مثال نظم عربی :

ومثال نظم عربی در قول عمیدالدین اسعد :

وَکَیفَ اَذکُرُنی خُبزی وَفی اِدَمی

بیضاء شیراز او شیراز بیضاء

که بیضاء شیراز بمعنی نان سفیدوشیراز بیضاء بمعنی دوغ بیضاء که‌مکانیست از نواحی شیراز .

ایهام مبینه

خود کشتهٔ ابروی توأم من بحقیقت
گر کشتنیم بازبفرمای بابروی(۱)
«سعدی»

تعریف ایهام مبینه ـ اقسام آن ـ مثال نظم ـ مثال نثر پارسی ـ مثال نظم عربی ـ مثال نظم عربی از نوع دوم ایهام مبینه

چنانکه گفتیم توریه را اقسامی است ویکی از آنها توریهٔ مبینه است ،وآن چنانست که متکلم در گفتار خود از لوازم وملایمات معنی مراد (یعنی معنی بعید) چیزی را ذکر کند نظیر این بیت سعدی :

بفروخته دین بدنیی از بی خبری یوسف که بده‌درم فروشی چه خری؟

که جملهٔ اخیر اگر بتنهائی بیان شود اظهار تعجب از حماقت مخاطب است ولی دین بدنیا فروختن و فروختن یوسف مبین مراد است .

نیز :

براستی که نه همبازی تو بودم من توشوخ‌دیده‌مگس‌بین که میکند بازی

که مراد از بازی در مصرع دوم معنی بعید آنست کـه حیوان شکـاری مشهور «صقر» باشدوقریب آن بازی بمعنی لعب است ومقصود ما نیست بدلیل آنکه ملایم معنی بعید که مگس است ذکر شده است.

حاج میرزا آقاسی :

برچهره پریشانی آن زلف سیاه ابریست که گاهگاه پوشد رخ ماه
گفتم زچه‌طره ات پریشان‌شده گفت سلطان حبش کشیده بر روم سپاه

(۱) ظاهر مصرع دوم آنست که باشارت ابرو حکم کشتن من بده ولی مصراع اول مبین است که مراد شاعر همان تیغ ابروست ومعنی مصرع آنست که تیغ ابروی خود را سبب قتل من ساز

اقسام : ۱ـ گاه توریه در هریك بسته بدیگریست نظیر این بیت :

صبا چون شست زلفت بر گشاید ز تیر چرخ بانگ زه برآید

مراد از تیر معنی بعید است که عطارد باشد و مراد از زه نیز معنی بعید است که تحسین باشد ومعنی قریب آن کمان وزه کمانست که هریك برای دیگر قرینهٔ توریه شده است .

۲ـ وگاهی لفظی را که مرادف است با لفظ دیگر در معنائی و آن لفظ دیگر معنائی مخصوص بخود دارد ذکر مینمایند و اراده میکنند از آن معنای مخصوص بلفظ ثانی را نظیر این‌بیت خاقانی:

چون از مه نو زنی عطارد مریخ هدف شود مرآنرا

که لفظ عطارد مرادف است با تیر در معنای مشترك که ستارهٔ مخصوص است ولفظ تیر معنائی دارد مخصوص بخود که «سهم» باشد ،در شعر از لفظ‌عطارد سهم را اراده کرده بقرینهٔ هدف شدن مریخ آنرا ومراد ازمه کمان است .وقریب بهمین نوع است این شعر انوری :

چون حرف آخر است زابجد گه سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است .

که مراد از حرف آخر ابجد «غ» است که در حساب جمل هزار است و اراده کرده از هزار معنی دیگر آنرا که بلبل است بقرینهٔ سخن که در مصرع‌اول آمده است .

مثال دیگر از مسعود سعد :

آرد هوای نای مرا نالههای زار جز نالههای‌زار چه آرد هوای نای

که مراد از نای در مصرع دوم نی است که معنی بعید آنست و نالههای زار از ملایمات معنی بعید است و تردیدی نیست که معنی قریب آن یعنی قلعهٔ مشهور نای که مسعود سعد سلمان در آن‌محبوس بوده در مصرع دوم‌مراد نیست.

مثال نثر پارسی :

از گلستان سعدی :

دین بدنیا فروشند خرند یوسف فروشند تا چه خرند؟

مثال نظم عربی :

مَلَکْتِ الْخافِقَیْنِ فَتِهْتِ عُجْباً   وَلَیْسَ هُما سِویٰ قَلْبی وَقُرْطِك

معنی قریب مشرق و مغربست و معنی بعید قلب عاشق و گوشوارهٔ معشوق است چنانکه در مصرع اخیر تصریح نموده است .(۱)

مثال نظم عربی از نوع دوم: همچنانکه گفتیم گاهی هر يك توریه ها قرینه برتوریه بودن دیگری میشود ،مثال عربی این نوع در قول عمر بن ابی ربیعه است در بارهٔ محبوبهٔ خود ثریا دختر عبدالله بن حارث بن امیه که اورا سهیل بن عبدالرحمن بن عوف تزویج نموده بود :

اَیُّهَا الْمُنْکِحُ الثُّرَیّا سُهَیْلاً   عَمْرَكَ اللهَ کَیْفَ یَلْتَقِیانِ

هِیَ شامِیَّةٌ اِذا مَا اسْتَقَلَّتْ   وَسُهَیْلٌ اِذَا اسْتَقَلَّ یَمانِیٌّ

معنی قریب ثریا یکی از منازل قمراست و معنی قریب سهیل ستاره معروف است و اراده نموده ، معنی بعید آن دورا که زن و شوهر باشد و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل دومعنی نبود بلکه معنی معین بود. (۲)

---

(۱) التیه ای الکبر یقال تاه الرجل اذا تکبر

(۲) مثال دیگرازاین نوع قول معریست :

اذا صدق الجد افتری العم للفتی
مکارم لاتحصی و ان کذب الخال

که مراد از جد و عم و خال معنیهای بعید آنهاست که بخت و جماعت و نشان باشد نه معنیهای قریب آنها که اقارب و خویشان باشد و توریه درهريك بسته بدیگریست .

ایهام مجرده :

منم بروی تو حیران ودیگران که نباشند
غریب بی‌بصرانند بهتر آنکه نباشند(۱)

دیگر از اقسام توریه ، توریهٔ مجرّده است ، و مجرده بدین لحاظ نامیده‌اند که از ملایمات(۲) ومناسبات و لوازم معنی مراد یاغیر مراد هیچیك ازمعنی قریب وبعید در آن ذکر نشده است و یااینکه لوازم هردوطرف در کلام ذکر شده باشد(۳)

مثال نظم پارسی از شیخ بهاءالدین عاملی :

عزلت بی‌عین علم آن زلت است
وربود بی‌زای زهد آن علت است

یعنی گوشه نشینی بدون دانش گمراهی محض است و اگر توأم باپرهیز گاری نباشد مرض است ، امامعنی ثانوی آن : عزلت بدون حرف عین زلت و بدون حرف زاء علت است و این معنی اخیر مراد شیخ بهائی نبوده است .

حسین خوانساری :

ای بادصبا طرب فزا میآیی — از خاك کدامین کف پا میآیی
از کوی که برخاسته‌یی راست بگوی — ای گرد بچشمم آشنا میآیی(٤)

مثال دیگر :

رفت برون مدعی از کوی تو — چشم بدی دورشد ازروی تو

---

(۱) یعنی بهتراست که اصولا وجود نداشته باشند .
(۲) اصطلاح موری به بآنچه بدان توریه شده و موری عنه بآنچه ازآن ایهام شده نامیده میشود وآنرا طرفین ایهام یاقریب و بعیدایهام نیز گفته‌اند «مفصل ص۸٦»
(۳) زیراکه : اذاتعارضا تساقطا «ابدع البدایع ص۲۰۴»

یعنی چشم‌زخم یاچشم مدعی و مناسبات‌هردو در کلام موجود است(۱)

نثرپارسی :

واز این نوع است داستان مشهور امیر و ندیم(۲)

نثرعربی

ازقرآن‌کریم آیه۴ سوره۲۰طه

اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ

که معنی قریب «**استوی**» استقرار برجسم است و معنی بعید که مراد است استیلاست وملایمات هیچکدام‌ذکر نشده است (٤)

مثال‌دیگر ازقول‌نبی‌اکرم صلی‌الله علیه‌وآله وسلم درجواب سئوال‌سائل

«من‌انتم» ؟ «من‌ماء»

که معنی‌قریب آبست و معنی که مراد است قبیله‌ایست ازعرب و ملایمات هیچیك‌ذکر نشده است .

---

(۱) رجوع‌حاشیه (۳)همین‌بحث

(۲) حکایت‌کنندکه یکی از امراء بایکی ازندیمان خود لنگ بسته و بعادت زمان سابق بگرمابه‌یی‌داخل‌شدند ، امیردرجلو بودو اتفاقاً لنگ‌اوبازشد وافتاد ، بآن‌عالم‌روکرد وبرسبیل‌شوخی‌گفت : دیدی ؟ دیدی ؟ آن‌عالم باتوجه باین‌صنعت‌پاسخ دادکه «درست‌نه» و مرادش این‌بود که آن‌موضع‌را سالم ندیدم بلکه‌پاره‌دیدم ولی‌درمعنی قریب‌اینطورمستفاد میگرددکه بخوبی‌ندیدم .

(۳) بعضی‌آنرا ازنوع مرشحه استدلال‌کرده‌اند «کتاب‌مفصل‌ص۸۶»

(۴) دراین‌مثال‌ذهن‌شنونده‌ازشنیدن لفظ«استوی» ابتداء متوجه‌معنی‌قریب‌میگرددولی قرینهٔعقلی مانع‌میشودکه لفظ‌برمعنی قریب حمل‌شود ، زیرا استقرار مستلزم جسمیت است وآن برای حق‌تعالی ممتنع است و ازهمین‌نوع است این‌آیهٔشریفه :

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ

که مراد ازجرح دراینجا معنی بعیدآن یعنی‌ارتکاب‌گناهان است .

مثال نظم‌عربی ازمجیرالدین تمیم :

مَازِلْتُ اُبْرِیهَا حَتّیٰ نَظَرْتُ اِلیٰ غَزالَةِ الصُّبْحِ تَرْعیٰ نَرْجِسَ الظُّلَمِ

که صبح ازلوازم آفتابست و چریدن ازلوازم آهوست.

ازابن‌الوردی :

قالَتْ اِذا کُنْتَ تَهْوی اُنْسی وتَخْشی نُفُوری

صِفْ وَرْدَ خَدّی وَاِلّا اُجُورُنا دَیْتُ جُورِی

کلمهٔ آخر امر است از جور و دیگر نام گلی است منسوب بشهر زور که جوری گویند مانند گل رشتی و شایدهمین‌باشد که‌ما گل‌بغدادی گوئیم.(۱) لفظ ورد مناسب بامعنی ثانی و اجور مناسب‌معنی اول است .

ایهام‌مرشحه :

جزقلب تیره هیچ نشد حـاصل و هنوز
باطل دراین خیال که اکسیر میکنند (۲)
«حافظ»

تعریف: دیگر از اقسام ایهام و توریه ، تـوریه مرشحه است ودر تعریف آن گفته‌اند :

هر گاه لوازم و مناسبات و ملائمات معنی غیرمراد را بیاورند آن‌توریه‌را توریهٔ مرشحه مینامند(۳) بعبارت دیگردرتوریهٔ مرشحه کلام به‌ملائمی‌ازملایمات

(۱) برای‌امثلهٔ‌دیگررجوع‌به «ابدع‌البدایع‌ص۲۰۵»
(۲) اکسیر‌بامعنی مراد ازقلب که زرناسره باشدمناسب است .
(۳) بعضی‌مرشحه‌را نیزخود به‌دونوع بسته‌باینکه آن‌لفظ‌مناسب پیش‌از توریه یابعداز توریه واقع شود تقسیم کرده‌اند . رجوع‌ص۸۲ کتاب مفصل‌درشرح‌مطول

معنی قریب یعنی معنی غیرمراد مقرون میشود :

مثال نظم پارسی :

حکیم سنائی غزنوی :

مل همی خور ببوی گل به بهار　　باش تا بردمد ز گور تو خار

ای چو فرعون شوم گردنکش　　رفته از راه آب در آتش

که مراد از راه آب راه شراب است(۱) وملایم معنی قریب و غیرمراد که رفتن است ذکر شده .

حافظ :

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائی است که درصحبت درویشان است

سعدی :

امروز درقلمرو دل دست دست تست

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن

نظامی :

شاه از آن گور برنتافت ستور

کی توان تاختن عنان از گور

مثال نثر عربی :

آیهٔ کریمه :

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ

که مراد ازید قدرت است که معنی بعید آنست نه عضو بدن و نعمت ومراد، ومعنی قریب غیرمراد آن دست است ولفظ بنیناها ملایم بامعنی قریب «ید» است .

مثال نظم عربی :

از بدرالدین یوسف بن لؤلؤ الذهبی :

وَرَوضَةٍ دُولابُهَا إِلَى الْغُصُونِ قَدْ شَكَا　　مِنْ حِينِ ضَاعَ زَهْرُهَا دَارَ عَلَيهِ وَبَكَى

(۱) رجوع : نوادرلغات و تعبیرات درآثارسعدی تألیف حقیر (تحت طبع)

دراین شعر دو توریه است یکی ضاع که معنی قریب آن ازضیاع بمعنی نابود شدنست و معنی مراد دمیدن و انتشار بوی خوش است. دیگر «شکا» که ظاهر آن ازشکایت است ومراد برداشتن شکوه است «بفتح شین» و آن ظرفی است مانند مشك که شیر و آب در آن حمل میشود.

ایهام موشح :

بعضی از ارباب بلاغت ایهام موشح را نیز باقسام توریه افزوده و در تعریف آن گفته‌اند : که اگر متکلم « مناسب وملایم هردو معنی قریب و بعید» راذکر کند آن ایهام، ایهام موشح است.

پس ، اگر در کلام لفظی راذکر کنند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و مقصود گوینده معنی بعید باشد ، آنرا ایهام گویند (۱) واگر در کلام چیزی مناسب معنی قریب غیرمقصود ذکر شود آنرا ایهام مرشحه گویند(۲) و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط ذکر شود آنرا ایهام مجرده گویند (۳) و اگر مناسب هردو معنی ذکر شود آنرا ایهام موشح خوانند.

---

(۱) امثلهٔ آن ذیل ایهام گذشت.

(۲) امثلهٔ آن ذیل ایهام مرشحه گذشت و نیز نظیر :

این هفته شد ازشهر و بچشمم سالیست   حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست

که مراد شاعر معنی بعید یعنی معشوقست وهفته وشهر وسال مناسب معنی قریب است ، ضمناً ایهام تناسب هم میتواند بود، بدین تقریر که معنی مقصود را دراینجا باهفته و شهر وسال مناسبتی نیست بلکه معنی غیرمقصود ماه یعنی قمر با لفاظ مذکور مناسبت دارد.

(۳) نظیر این بیت سعدی :

بخرده توان آتش افروختن   پس آنگه درخت کهن سوختن

که مراد ازخرده معنی بعید اخگر است و آتش افروختن وسوختن ملائم اوست.

مثال ایهام‌موشح :

بود ز خط تو حرفی بهاش صد کـان لعل

گر ابن مقله بود مشتریش وریـاقـوت

که مراد از یاقوت‌معنی بعید آن یعنی یاقوت خوشنویس معروف است و خط و حرف مناسب معنی بعید، ولی بها و کان و لعل ضمناً مناسب معنی قریب هم در بیت موجود است . (۱)

مثال نظم عربی :

این بیت‌را شاعر دروصف برودت فصل ربیع گفته است :

(۲)

إِذَا الْغَزَالَةُ مِنْ طُولِ الْمَدیٰ خَرِفَتْ فَمَا تُفَرِّقُ بَيْنَ الْجَدْيِ وَ الْحَمَلِ

پوشیده نیست که غزالة نام آفتابست و این معنی بعیداست که بلاشك مراد و مقصود گوینده است و معنی قریب و غیر مقصود آن آهو بره است که دراینجا مقصود نیست ولی‌درعین حال لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست . بعبـارت دیگر طول المدی و خرفت مناسب معنی‌غیر مقصود غزاله است وجدی و حمل بمعنی اسمیت بروج مناسب معنی‌مقصود غزاله میباشد .

---

(۱) این بیت حائز ایهام تناسب هم تواند بود .

(۲) یعنی آفتاب ازطول عمر خرف شده‌است ، فرق درجدی و حمل نمیکند « مقصود اینکه آفتاب تفاوت دیماه و فروردین ماه‌را نمیکند » .

ایهام‌مهیا :

تعریف : در تعریف توریهٔ‌مهیا گفته‌اند : عبارت آمادهٔ قبول این صنعت نبوده است ولی بواسطهٔ تصرفی که سخن پرداز در آن نموده یاچیزی که قبل یا بعداز آن آورده است کلام‌را آمادهٔ توریه نموده و ایهام درست شده‌است .

بعبارت‌دیگر ، توریهٔ‌مهیا توریه‌ایست که نیازمند است بذکرچیزی که‌توریه را برای احتمال‌دادن دومعنی‌آماده سازد و ممکن‌است که آن‌لفظ قبل‌از توریه یا بعداز توریه‌بیاید .

نظم‌پارسی:

مثال‌نظم‌پارسی ازداوری‌کاشانی :

بود روزی که از غم رسته باشیم — چوابرویت بهم پیوسته باشیم

نظررا خواب بی‌تو حاش لله — که تو بیرون و ما دربسته باشیم

که مصرع سوم‌مهیا کرده مصرع چهارم را برای توریه « مادریچهٔ‌نظر یعنی پلك چشم‌رابسته و خفته‌باشیم »

عالمی‌داراب‌جردی :

آمد آن مه ز سفر جانب سر گشتهٔ خویش

آمد اینم عجب از طالع برگشتهٔ خویش

« ماه که از سفر بازآید و طالع شود ، مصرع دوم را برای توریه آماده نموده است. »

آهی‌ترکمان :

زتیرت گرنمردم بردلت آمد گران از من

ندانستم اگر کردم گناهی بگذران از من

مصراع اول‌توریه را مهیا کرده است ، ومراد از گذراندن تیر بگذشتن از گناه است .

حاج‌محمد ترکستانی:

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو
چندان گریست دیده که شستیم دست ازو

نظم‌عربی :

مثال‌نظم‌عربی از ابن‌نباته :

سَئلتهُ عن قومِهِ فانثنیٰ — یَعجَبُ مِن اِفراطِ دَمعی السَّخِی
وَاَبصَرالیكَ وَبدرالدُّجیٰ — فَقَالَ ذاخَالِی وَهٰذا اَخِی

که **سئلته‌عن‌قومه** درمصرع اول **وهذااخی** درآخر ، کلمـهٔ **ذاخالی** را برای توریه مهیانموده است .

ایهام‌وصل :

عدم ارتباط‌باتوریه: این‌مقوله ربطی ببحث‌توریه‌ندارد و ازتفننات شاعران‌وصنعتی جداگانه محسوب است ودرتعریف آن گفته‌اند :

تعریف : شاعر درشعر کلماتی بیاورد که خواننده تصور کند بایدآن کلمه‌را عیناً مطابق‌آنچه نوشته شده تلفظ کرد ، یعنی گمان اتصال حروف و تلفظ‌صحیح کنمه بنماید ، اما درواقع مراد شاعر چنین‌نباشد، و در صورت تلفظ صحیح وواقعی کلمه وزن شعر صحیح نگردد و منطبق باقواعد عروضی و بحور شعری نشود ، و مراد گوینده‌آن بوده است که کلمات موردنظر وی‌را بانفصال وتجزیه‌حروف تلفظ نمایند :

مثال نظم پارسی :

مؤلف :

داروی درد و المهائی که پرسیدی ز ما

در قرا بـــا دین من باءست و « و سه »

که اگر کلمهٔ بوسه یاوسه را بلفظ درآوریم وزن شعر مختل میشود و مراد اینست که کلمهٔ بوسه ، باءُ واُو سین وهاءِ تلفظشود ، ومصرع دوم‌راچنین‌بخوانیم

درقرا بادین‌من باء است و واووسین وها

نیز :

شـکرت باید بصبح و شهد هنگام ظهر

« قند » بمك هرصبح و شام از غنچه هـا

که هنگام قراءت کلمهٔ قندرا باید«قاف و نون‌ودال»تلفظ نمود .

مثال دیگر :

« مجنون » شدم از عشق تو تاشدی دردلبری چون « لیلی »

گربگورستان مشتاقان گذرافتد ترا زنده سازی مرده را چون «عیسی»

که دراین‌بیت کلمات مجنون و لیلی وعیسی‌را باید بحروف منفصله خواند تاشعردرست شود .

مثال عربی :

یامَنْ لَهُمْ فِی اَلسَّجایا "عَجَبٌ" ماطابَ لِی فِیْ سِواکُم "نُعْتٌ"

عُهُودُکم لیسَ فِیها "نَکْثٌ" وَحَقکُم کُلّ یَوْم "مَدْحٌ"

وَاِنَّنی فِیْ حِماکُم "شَیْخٌ" لَم یَبْقَ لِی فِیَّ بَلائی "صَبْرٌ"

اَنتُم لِکُلِ فَقیرٍ "کَنزٌ" وَفِی اَلْکَفِّ نَداکُم "بَسْطٌ"

کلمات آخرمصراعهارا باید تجزیه کرد مثلااینطور بخوانیم :

یا مَنْ لَهُمْ فِی حِماکُمْ عینٌ وجیمٌ وباءٌ

☆☆☆

حرف باء «ب»

بالبدیهه:

بارتجال رجوع شود .

بحر طویل :

بحر طویل نوعی اشعار هفت یا هشت هجائی‌است که پس‌از بیان چندلخت همیشه بقافیهٔ ثابتی پایان می‌پذیرد (۱) وچون اساساً نمیتوان آنرا در ردیف اشعار عروضی معتبرپارسی واز اقسام آن‌شمرد، خودآنهم جزو محسنات ادبی‌قرار نگرفته وغالباً آنرا نوعی تفنن در نثر محسوب داشته‌اند وبعضی آنرا نوعی نثر مسجع دانسته واز نظر صناعات ادبی داخـل درصنعت تسجیع بحساب آورده‌اند ودر این باب در مجلد اول بتفصیل از آن سخن گفته‌ایم (۲)

---

(۱) مرادما‌از بحر طویل دراینجابحر طویل عروضی‌بوزن فعولن مفاعیلن نیست

(۲) رجوع : مجلد اول ذیل‌برخی اصطلاحات و نامهای دیگر شعر پارسی ص۱۹۱

بدیع خطی:

به صنایع خطی رجوع شود .

بدیعیات ـ بدیعیه :

اگر چه در مجلد اول بعنوان قصائد بدیعی واصحاب بدیع شرحی دراین باب سخن گفته و برخی از گویندگان قصائد بدیعی راشناسانده‌ایم (۱)

در این ردیف‌هم بدیعیه را از نظر هنر شاعـری درجمع آوردن صنایع در یك قصیده‌واینکه برخی از علمای بدیع صناعات موضوعی ومضمونی را نیز بجمع صناعات‌افزوده و فهرست‌نموده‌اند‌باختصاریادآور میشویم :

اصطلاح بدیعیه: بدیعیه در اصطلاح صاحبان فن بدیع بقصیده‌یی گفته میشود که هر بیت یا هرمصرع یا برخی ابیات آن‌خوددارای‌یك یا چند صنعت ازصنایع بدیعی باشد و گویندگان این قصائد را اصحاب بدیع یا اصحاب بدیعیات یا ارباب بدیع نام نهاده‌اند .

بدیعیات‌عربی: از جملهٔ ایـن اصحاب بدیع صفی‌الدین حلـی متوفی بسال ۷۵۰ هجری است (۲) که قصیده‌یی درنعت نبی اکرم‌ص ببحر بسیط بعربی‌ساخته

---

(۱) مجلد اول ـ بخش پانزدهم ص۲۰۶

(۲) «صفی الدین عبدالعزیز بن سرا یاحلی از شاگردان علامه حلی معروف است (متوفی۷۲۶) و تولدش‌در ۶۷۷ بوده وبنابر معروف اول کسی است که بعربی قصیدهٔ بدیعیه ساخت و بقول بعضی اولین سازندهٔ قصیده بدیعیه عربی امین الدین علی‌بن عثمان سلیمانی است (متوفی ۶۷۰) که هفت سال قبل از ولادت شیخ صفی الدین حلی فوت شده است. اما همه اتفاق دارندکه بدیعیه سلیمانی نـه جامعیت قصیدهٔ حلی را داشت و نـه اشعارش بآن جزالت وشیوایی ساخته شده بود وباین جهت شایسته است‌که حلی را اولین گویندهٔ جامع عربی بشناسیم « صناعات ادبی استاد جلال الدین همایی ص۱۸»

ودارای ۱۴۵ بیت استو ۱٤۰ یا ۱۵۱ نوع صنعت بدیعی راذکر کرده است[۱][۲]
بدیعیه‌های عربی بعد ازصفی‌الدین‌هم بسیار گفته‌اند که‌غالباً

بدیعیه‌های فارسی : درمدح حضرت رسول اکرم(ص)است و بیشتر تقلیدی‌ازهمان بدیعیهٔ صفی‌الدین حلی است . ساختن بدیعیه در فارسی‌پیش ازعربی آغاز شده و ظاهراً همین بدیعیه‌ها سرمشق بدیعیه گویان عربی قرار گرفته است [۳] .

قوامی مطرزی از شاعران معروف قرن ششم قصیدهٔ رائیهٔ بدیعی مشهوری بنام‌بدایع‌الاسحار فی‌صنایع‌الاشعار در ۸۵ بیت درمدح قزل‌ارسلان ساخته که هر بیت آن دارای یکی ازصنایع بدیع‌است واین قصیده را یکی‌از ادیبان قرن هشتم بنام محمود بن عمر نجاتی نیشابوری بفارسی شرح کرده و آنرا به پیشگاه خواجه غیاث‌الدین محمدبن‌خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله «متوفی ۷۳٦» اهداء کرده است .

بعد ازوی درقرن هفتم سیدذوالفقارشیروانی و شمس فخری اصفهانی و در سدهٔ هشتم خواجه سلمان‌ساوجی ودرقرن دهم‌اهلی شیرازی برتعداد صنایع‌افزوده

---

(۱) اختلاف عدد ۱٤۰و۱۵۱ از این جهت است‌که ۱۲ قسم‌جناسی راکه هفت بیت اول قصیده مشتمل برآنست ۱۲ نوع‌مختلف بدانیم یاهمه را داخل دریك نوع‌بحساب‌آوریم «صناعات ادبی ص۱۹»

(۲) بغیر از اینهـا فخرالدین علی بن‌حسین موصلی است وی‌اولین بدیعه سازعربی بوده‌که نام صنایع بدیع را نیز در اشعاربرسبیل توریه وایهام ذکرکرده وپیش از وی‌فقط صنایع را آورده بودند بدون‌اینکه نام هرصنعتی راذکرکرده باشند.

همچنان تقی‌الدین ابوبکر بن‌علی بـن عبدالرحمن‌حموی‌دراین زمینه‌طبع‌آزمایی کرده وشمارهٔ ابیات بدیعیه او ۱۴۰ بیت متجاوز است او نیز نام صنایع را بطور توریه وایهام آورده وروش‌موصلی‌وحلی راتکمیل‌کرده بعد ازاوبدیعیه معروف میرسید علی خان شیرازی صاحب کتاب انوارالربیع قابل ذکر است‌که بدیعیه او ۱۴۷ بیتو مشتمل‌بر۱۵۳ صنعت بدیع است تاریخ نظم آن ۱۰۷۷ واز هرجهت پیروی از خزانة الادب ابـن حجة کرده است . «صناعات ادبی ص۱۹»

(۳) صناعات ادبی ص ۲۰

وقصائد بدیعیه ساخته‌اند که برخی‌از آنها درصنعتگری شگفت‌انگیزاست .(۱)(۲)

☆☆☆

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد بر سرو چمن
«حافظ»

براعت‌استهلال:

معنی‌لغوی ـ عدم‌ارتباط باحسن‌ابتداء تعریف براعت‌استهلال ـ یك‌شرط‌در براعت استهلال ـ تفاوت براعت‌باحسن‌ابتداء تعریف مختصردیگر ـ اهمیت این‌صنعت تعمیم صنعت براعت استهلال در سایر نوشته‌ها ـ مثال نظم فارسی ـ موارد استثنائی ـ نثرپارسی ـ نثرونظم عربی

درلغت: براعت‌درلغت بمعنی‌تفوق‌و برتری وروشنی وفصاحت‌وبلندشدن‌است(۳) واستهلال نخستین‌آواز گریهٔ کودك است درهنگام ولادت (٤) و بمعنی طلب ماه‌نو وبلندکردن آوازوآمدن باران وآشکارشدن ماه و برافروخته بودن رخساره از خشنودی می‌باشد . پس‌براعت استهلال بمعنی تفوق و برتری ابتدائی است.

---

(۱) نقل ازصناعات ادبی‌ص۲۰

(۲) برای توضیح بیشترومثال بدیعیه رجوع به‌مجلد اول‌زیب‌سخن‌ص ۲۰۶وبدایع‌ـ الاشعاربدایع نگارص ۳ بشود.

(۳) چنانکه‌گویند : **برع‌الرجل‌براعة** یعنی‌تفوق پیدا نمودآن مردوبرتری‌حاصل کرد براقران خوددرعلم‌یاغیرازآن «منتهی‌الارب»

(۴) چنانکه گویند : **استهل المولود بالبکاء واستهل الحجیج بالتلبیه واستهل‌السحاب**«منتهی‌الارب»

تعریف : براعت استهلال ازصنایع معنوی نظم و نثرو متفرع برحسن ابتدااست واین ترکیب اضافی دراصطلاح ادیبان و فاضلان وعالمان بدیع آنست که دیباچه ومقدمهٔ کتاب یاآغاز نامه‌یا مطلع قصیده واول کلام رابعبارتی آغاز کنند که باشارتی لطیف و برتری خاص و الفاظی نیکوومتناسب دلالت برنوع مرادومقصد ومطالب آن کتاب یانامه‌یاقصیده وغیره باشد وذهن خواننده یاشنونده ازپیش ودرهمان اوان

یك شرط گفتار بدان‌مقصوداصلی کتاب یانامه‌یاقصیده آشناشودوشرط است که‌در براعت‌استهلال‌صراحت در بین نباشد ، بلکه بطور اشاره بالفاظ‌لطیف‌صنعت‌براعت انجام‌یابدبطوریکه‌مخاطب بذوق سلیم‌دریابد که‌بعد ازآن گوینده چه میخواهد بگوید و باید دانست که این

تفاوت براعت استهلال باحسن مطلع: صنعت اصولا غیر از حسن مطلع استزیرا حسن مطلع فقط لطافت الفاظ ورشاقت معانی‌وخالی‌بودن‌ازشائبهٔ‌تطیرودرآمد نامتناسب است در ابتداء قصیده یا خطبه وفایدهٔ آن تشویق مستمع است بشنیدن باقی کلام ولی‌درصنعت براعت استهلال مراد تناسب عبارات دیباچه ومقدمه یامطلع کتاب است باسایرمطالب کتاب یاقصیده و نامه وفایدهٔ آن حسن ومزیت ابتداء کتاب است .

پس‌بعبارت مختصر براعت استهلال مناسب‌بودن ابتدای سخن و کتابست با موضوع آن (۱)

اهمیت‌صنعت . وبایددانست که پیشینیان اهمیت خاصی‌بدان‌قائل میشده‌اند واین صنعت اختصاص بدیباچهٔ کتاب و یـا مقدمهٔ قصیده نداشته‌بلکه در بـرخی نـوشته‌ها چون قبالـه‌های عقد و نکاح ووقفنامه ها وهبه نامه‌ها وامثال آنهم با آیاتی از کلام‌الله یاحدیثی مناسب یا عبارتی ملایم‌این صنعت را بکار میبرده‌اند مثلا در وقفنامه هامینویسند:

---

(۱) این‌تسمیه‌ازقبیل‌تسمیهٔ‌سبب باسم مسبب است که‌درعبارات اهل‌دانش معمول‌است.

«هوالواقف علی‌السرائر والضمائر» که خودهمان‌براعت‌استهلال است ودرمقدمات کتابهای علمی مثلا مقدمهٔ کتاب نحو بنحوی از مبتدا و خبر و فاعل و مفعـول ومضاف ومضاف الیه واستثناء ومنادی سخن میرانند (۱) و در کتاب صرف ازصحت واعلال واسم وفعل وحرف سخن بمیان میآورند ودر جغرافی ازطول وعرض‌بلاد وخشکی ودریا ودشت ودمن و کوه ورود گفتگو میکنند ودر کتاب هیأت ونجوم‌از ثابت وسیار وشموس و اقمار وذوات الاذناب (۲) و دوایر نصف‌النهار ومعدل‌النهار اشاره میکنند (۳) ودر مقدمهٔ کتاب بدیع مینویسند :

نحمدك یا بدیع‌السموات والارض (۴) (۵)

مثال‌نظم‌پارسی: مجنون هروی‌درفن‌خط منظومه‌یی‌دارد که بابراعت‌استهلالی نیکو سخن خودرا آرایش میدهدوچنین آغازسخن میکند:

بیا ای خامه انشای رقم کن — بنام خالق لوح و قلم کن
رقم ساز همه اشیا کماهی — پدیدار سفیدی و سیاهی
نی کلك قضایش زاوستادی — گشود ازچشم‌خوبان عین‌صادی

تابدانجا که گوید :

الهی رحم کن برجان مجنون — قلم کش برخط عصیان مجنون

---

(۱) شیخ جبل عاملی مشهور به بهائی درکتاب فوائدالصمدیه میگوید :احسن کلمة یبتداء بهاالکلام وخیرخبر یختتم بهالمرام که اشاره به سخن در اطراف کلمه ومبتداء و خبراست .

(۲) ستاره‌های دنباله دار .

(۳) از همین نوع استمقدمهٔ قبالهٔ نکاح که مینویسند :الحمدلله الذی احل النکاح وحرم الزناء والسفاح ودر عنوان وصیت نامه یـا آگهی درگذشت‌که مینویسد :هـوالحی الذی لایموت واین عنوانها همگی همان براعت استهلال استکه هر خوانندهٔ دانشمندی‌در همان بادی امر بوجود صنعت فوق توجه میکند .

(۴) زیب سخن مجلد اول ص۱۲

(۵) واز همان نوع است این بیت در مقدمهٔ کتاب حساب :

ای خداوندی‌که اندر جمع و تفریقت عقول
روز و شب در فکر باشند و نیابند ابتداء .

غبار نامه‌های جرم وعصیان زتوقیع رقاعم نسخ گردان (۱)

که کلمات خامه لوح قلم سفیدی سیاهی نـی کلك چشم عین صـاد وغیره کلمات واشارات مناسب باخط وخطاطی است .

حافظ در جلوس پادشاه سروده است :

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد برسرو چمن

جامی درآغازداستان جدا کردن برادران ، یوسف را ، ازپدر گفته‌است:

فغان زین‌چرخ دولابی که هرروز بچاهی‌افکند ماهی دل افروز
غزالی در ریاض جان چریده نهد در پنجهٔ گرگی دریده

نیزجامی درآغاز داستان لیلی ومجنون چنین‌سخن میگوید:

ای خاك تو تاج سربلندان مجنون تو عقل هوشمندان
محبوب ترا نهار ، لیلی مکشوف ترا سها ، سهیلی

سعدی در قصائد مدیح چون غالباً پند و نصیحت است گـاهی سخن ازبـی اعتباری دنیا مینماید:

به نوبتند ملوك اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت‌تست ای ملك بعدل گرای

ودر مرثیه بدین گونه‌آغازسخن نموده :

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش؟
یتیم خسته که از پای بر کند خارش؟

مسعود سعد :

هزار خرمی اندر زمانه گشت پدید
هزار مژده ز سعد فلك بملك رسید

---

(۱) غبار نام خط‌بسیار ریزیست وتوقیع بمعنی نشان‌کردن نامه‌ونامه نوشتن برآن ونامهٔ قهرو غضب ورقاع بضم راء یکی‌از شش خطی‌است‌که ابن مقله خطاط ووزیر مشهور ابتکار کرده ونسخ هم نام خط مشهوریست .

که شاه شرق ملك ارسلان بن مسعود
عزیز خود را اندر هزار ناز بدید

نصرالله تقوی در هدم مجلس سروده :

مرا بازگیتی بآزار دارد — گرفتار دامم دگر بار دارد
رهائی کجا یابد ازغم کسی کو — فلك دائمش قصد آزار دارد
دو صد بار جستم ز دام فسونش — دگر ره بدامم گرفتار دارد
به پیرارو پارم بکین بودو اکنون — بتر زارم از پارو پیرار دارد
نویدم دهد باز ازززق ودانم — همان مکر پیرار یاپار دارد

فردوسی در مقدمهٔ داستان رستم وسهراب خروش رعدرا بآواز رستم تشبیه میکند وسخن از نالهٔ بلبل میگوید وخواننده را از همان ابتداء برای خواندن یك حادثهٔ بزرگ و شوم آماده میسازد :

کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی مشك آیداز جویبار
همه بوستان پرز برگ گلست — همه کوه پر لاله و سنبلست
بپالیز بلبل بنالد همی — گل از نالهٔ او ببالد همی
همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد بجز نالهٔ زار کار
چو آواز رستم شب تیره ابر — بدرّد دل شیر وچرم هزبر(۱)

فرخی در مدح سلطان محمود وفتح سومنات گوید :

فسانه گشت وکهن شد حدیث اسکندر
سخن نوآرکه نو را حلاوتیست دگر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید وچه کرد
ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر

که از ابتداء قصیده آشکار است که میخواهد از فاتحی چون اسکندرسخن گوید واز فتح بزرگی یاد کند و عنصری برای همین پیروزی بدین گونه آغاز

(۱) از همین نوع است مقدمهٔ داستان دوازده رخ (شاهنامه فردوسی ص ۱۱٤ چاپ بروخیم).

سخن کرده است :

چنین بماند شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگیر
نه فال‌گیر بکار آیدش نه کارگزار

که از آغاز گفتار پیداست سخن از فتح عظیم وفاتح بزرگی است وبخوبی دریافته میشود که منجمان وغیب گویان شاه را از جنگ باز میداشته‌اند ولی او توجهی نکرده وسرانجام پیروز هم شده است .

موارد استثنائی : گاهی از استادان سخن خلاف این طریق هم دیده شده چنانکه منوچهری درقصیدهٔ مدحیه این‌مطلع راآورده‌است:

جهانا چه بد مهر و بد خوجهانی چو آشفته‌بازار بازارگانی(۱)

مثال نثر پارسی : نمونهٔ نثر پارسی را ازدیباچهٔ کتاب تذکرهٔ خیرات حسان که‌شرح زنان شاعر و صاحب کمال است برمیگزینیم :

خامهٔ صنع که اوراق‌جهان آراید خلدرا نیز بخیرات‌حسان آراید

زهی‌نگارندهٔ قادر و برآرندهٔ ماهر که‌درمشیمهٔ امهات صورت بنات‌راجمال معنی داد و درنهاد بسیاری از ربات حجال ودیعهٔ کامل از معرفت و کمال نهاد از دودمان رسالت بتول عذرا آورد و در خاندان نظم و عرفان ایجاد رابعه و خنساء کرد افاضتش پرده‌نشینان را درفنون فضائل و معارف اشیاخ معاریف و مشایخ نمود و ابواب حکمت و ادب برروی مخدرات عقایل گشود مستوره‌عصمت از اوطلب کرد معصومهٔ‌نامی گشت و جاریهٔ بزم‌آرائی ودلربائی خواست محبوبهٔ گرامی‌شد . به‌ترنم و ترانه مغنیه‌یی طبعهای خامدرا مشتعل ساخت و بشعلهٔ‌عشق

---

(۱) برای مثالهای بیشتر رجوع به‌بدایع‌الاشعار بدایع نگار ص۷

غانیه‌یی قلبهای جامدرا گرم و نرم نموده بگداخت ...

....

مثال نثر عربی : گفته‌اند سورهٔ مبارکهٔ فاتحه که مطلع کلام مجید ربانی است براعت استهلالی است بر کتاب آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانکه در «**رب العالمین والرحمن الرحیم**» اشاره به معرفت‌الله و صفات خداوند است ودر« **مالك یوم الدین** » معرفت‌معاد و در«**ایاك نعبد** »معرفت عبادت‌ودر «**ایاك نستعین**» علم انقیاد و در «**اهدنا الصراط المستقیم**» علم سلوك ، ودر«**انعمت علیهم**» معرفت و علم باخبار امم سالفه از کسانی که‌اطاعت کرده‌اند و در«**غیر المغضوب... الی آخر**» معرفت به‌اممی که مخالفت کرده وشقاوت وعصیان نموده‌اند .

مثال نظم عربی :

ابومحمدخازن درتهنیت مولود صاحب‌بن‌عباد سروده‌است : (۱)

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ الْاِقْبَالُ مَا وَعَدَا وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ فِی اُفُقِ الْعُلَی صَعَدَا

(۲) (۳)

---

(۱) برای مثالهای بیشتر رجوع بکتاب مفصل درشرح‌مطول ص۳۴۸

(۲) یعنی‌مژده بادباو پس بتحقیق‌وفا کرداقبال آنچه‌راوعده‌داده بود وستاره‌بزرگواری درافق‌بلندی صعود کرد.

(۳) وازهمین‌نوع است آنچه‌متنبی درتهنیت بزوال‌مرض گفته :

وَزَالَ عَنْكَ اِلَی اَعْدَائِكَ السَّقَمُ

وابوالفرج‌ساوی درمرثیهٔ‌فخرالدوله :

اَلْمَجْدُ عُوفِیَ اِذْ عُوفِیتَ وَالْكَرَمُ حَذَارِ حَذَارِ مِنْ بَطْشِیْ وَفَتْكِیْ

بقیهٔ پاورقی‌درصفحهٔ بعد

براعت تخلص :

درپارسی مصطلح نیست رجوع به بدیع القرآن ص۱۶۷

براعت جواب

پاسخ دادن به پرسشهای متعدد است بایك لفظ مشترك و درپارسی این صنعت کمتر مورد توجه و بحث قرار گرفته است(۱)

براعت طلب

ذیل ادب سؤال شرح شده است .

براعت مطلع

به حسن مطلع رجوع شود.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

وابوتمام درمدح معتصم وفتح عموریه گوید :

السیفُ اصدقُ اِنباءً مِنَ الکتبِ فی حَدِّهِ الحَدُّ بینَ الجِدِّ واللّعِبِ

بیضُ الصفائحِ لا سُودُ الصَّحائفِ فی مُتونهِنَّ جلاءُ الشكِّ والرِّیَبِ

ودرمطلع قصیدهٔ مرثیه گوید :

رُبَّ دَهرٍ اصمّ دُونَ العِتابِ مُرصِدٍ لِلاَوجالِ والاَوصابِ

(۱)چنانکه بپرسند آیاشما بمدرسه رفتید و درس را فرا گرفتید و موقع بر گشتن کتاب را خریدید ودوست خودرا ملاقات کردید ؟ وشمادرپاسخ بگوئید بلی .
رجوع : سبحة المرجان ص۱۴۸

بسط :

از آن‌متاع که درپای دوستان ریزند
مراسریست ندانم‌که او چه‌سردارد

«سعدی»

تعریف مختصر بسط ــ تعریف‌مفصل تفاوت بسط واطناب ــ تعمیم کلمهٔ بسط به‌صناعات‌مشابه‌آن‌ــ شرط بسط فصیح‌ــ‌مثال نظم‌پارسی ــ نمونهٔ‌بسط نا فصیح‌یا اطناب‌ممل‌ـ‌مثال نثر عربی‌ـ مثال نظم‌عربی .

تعریف: بسط آنست که‌سخن‌اندك را بالفاظ بسیار مشروح گردانند، بعبارت دیگر بسط آنست که در بیان مراد الفاظ را زیاده برحدمتعارف آورند و مطلب و مقصودرا بالفاظ بسیار شرح کنند وبچند وجه آنرا مؤکدگردانند چنانکه اگرلفظی مشترك‌المعنی‌باشدبسهولت مراد خویش‌رااز آن دریابند و اگر بتفسیری نیازافتددررفع التباس و اشتباه قرینه‌ای‌واشباعی‌بیاورند.

تفاوت بسط و اطناب : وبدیهی است که شرط حسن این کار زیادتی فایده و رونق کلام است بافزودن آن‌الفاظ و الانه‌تنها صنعت‌نیست بلکه درردیف اطناب زائد وبی‌فایده وممل محسوب‌میشودو پرهیز ازآن واجب است و درتعریف‌آن گفته‌اند که این صنعت‌ضد ایجاز اما غیر اطناب است پس استعارات و تشبیهات همگی ازباب ایجاز است ولی ایغال و تکمیل و تبیین و تفسیر وتقسیم و استطراد و تفریع و هرچه‌ازین صناعات از بهرزیادت بیانی یارفع اشتباهی استعمال کنند همه ازقبیل‌بسط سخن ونهـایت

شرایط بسط: فصاحت است و همچنانکه درایجاز و مساوات باید که از اخلال معنی بدور بود در بسط نیز بطوریکه گفتیم باید از استعمال الفاظ بی نیاز برحذر بود.

مثال نظم پارسی :

آذر بیگدلی :

پیرم و عادت طفلان دارم بمن این شوخی طبع ارزانی
گاه‌ازخنده کنم گل ریزی گاه‌از گریه گلاب افشانی
کردم ارخنده نه‌ازبیخردی‌است ور کنم گریه نه‌از نادانی
اولم خنده ز بیدردی بود آخرم گریه ز بیدرمانی (۱)

انوری :

چون اصطکاك قرع هوا برطریق‌صوت داد از صماخ ، دماغ مراخبر(۲)

غیاث نقشبند یزدی :

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن است
زین هردو بتر کسی که اهل سخن است
ناچار هر آن‌که هرسه دارد چومن است

خواجه نظام‌الملك :

یك‌چند باقبال توای‌شاه جوانبخت گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سلامت پیش ملك‌العرش بتوقیع تو بردم
آخر ز قضا مدت عمرم نود و سه در حد نهاوند بیك کارد بمردم
بگذاشتم آن‌خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپرد

(۱) مصرع‌دوم بیت اول بسط‌مصرع‌اول‌است وتمام بیت‌دوم بسط تمام بیت اول‌است‌و بیت‌سوم بسط بیت‌دوم است‌و بیت‌آخر بسط بیت‌سوم واول‌است .

(۲) مرادانوری فقط‌شنیدن‌آواز است .

ظهیرالدین‌فاریابی :

مدتی ازبهر حاصل کردن مرسوم خویش
خواستم دستوری و کردم بر آنجانب گذر
گفتم این‌عامل که باوی صحبتی دارم قدیم
نقد فرمـاید بشهر و جنس برده اینقدر
کی گمان کردم که هر بنده که‌باشد پیش‌شاه
جای او نزدیك تر خطش نویسد دورتر
هست پنجه روز تا برخط عامل رفته‌انـد
چاکران و لاشگانم سو بسوی و در بـدر
یك درم حاصل نگشت واز دویدن مانده‌اند
لاشگانم سست پای و چاکرانم خیره‌سر
من فکندم چشم برره تا چه آرندم نشان
من نهادم گوش بر در تا چه آرندم خبر
شرح این معنی‌نویسم من سوی درگاه شاه
تا خبر یابد ز حالم خسرو گیتی مگر
من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرمرا
خانه‌ها پر گندم و جو کیسه‌ها پرسیم و زر
من یکی مداحم و خـدمتگر شاه جهان
زو مرا نعمت بود هم در سفر هم در حضر

نمونهٔ بسط واطناب‌ممل ومثال‌بسط ناپسندیده نظیر این بیت است:

من و توایم من و تو کـه در جهان نبود
من و ترا بهنر جز من و تو یار و قـرین

که درآن‌چهاربار من وتو را تکرار کرده است (۱)

---

(۱) المعجم شمس‌قیس ص ۳۸۵

مثال عربی از کلام‌الله مجید سورهٔ فصلت آیات از۹تا ۱۲

قُلْ اَئِنَّکُم لَتَکْفُرونَ بِالَّذِی خَلَقَ الاَرْضَ فِی یَومَینِ ...

. . . . الآیات . .

شاعردر بیان تشبیه جامهٔلاجوردی بآسمان وروی صاحب آن جامه به‌قمر عبارات را بسط داده‌و گفته است:

مثال نظم عربی

لما یدانی لازوردی الحریرو قد بهر

کَبُرَتْ فِی فَرْطِ الجمالِ وقلتُ ما هذا البشرُ

فاجابنی لاتُنکرن ثوب السماء علی القمرْ

الی آخر

بلاغت

بلاغت خود صنعت ویژه‌یی نیست و در ردیف صناعات‌ادبی‌محسوب نمیگردد وصنعتی بنام‌صنعت بلاغت نداریم‌امااساس‌وپایهٔ کلام فصیح وشرط اصلی‌سخن آرائی فصاحت و بلاغت است یعنی تا پیکره وتاروپود سخن درست واستوار نباشد آوردن صنایع بدیعی بیهوده است وهمچنانست که دیوارسست بنیادی را که درحال‌ویرانی است نقش‌ونگار کنند .

خانه از پای بست ویرانست　　　خواجه در بند نقش‌ایوان‌است

واژهٔ بلاغت در پارسی بکلمهٔ سخندانی وسخن‌پردازی وچرب سخنی وچیره زبانی وزبان‌آوری وچرب گفتاری. تعبیرشده (۲) اما غالباً این کلمات با فصاحت

(۱) صناعات ادبی‌استاد جلال‌الدین همایی ص۲۵

(۲) صناعات‌ادبی حاشیه ص۲٦

هم مرادف گردیده ویا بمجموع فصاحت و بلاغت اطلاق‌شده است.

شواهد این کلمات را در این ابیات فردوسی و سعدی می‌یابیم:

فردوسی :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان

گشاده زبان وجوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

سعدی :

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی
به عمل کار بر آید بسخندانی نیست

نیز :

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

نیز:

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

نیز :

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبائی را

و اما بلاغت از نظر تعریف بدیعی ، چون در مجلد اول در ضمن فصل بلاغت بتفصیل بیان کرده‌ایم بتکرار و باز گشت نیازی نیست(۱) و(۲).

(۱) رجوع بمجلد اول زیب سخن ص۵۳-۵۴-۵۵

(۲) رجوع بآیین سخن تألیف استاد محترم آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۹.

بنوشته زود. (۱)

ظاهراً این کلمه را فرخی سیستانی در برابر فی‌البدیهه و بالبدیهه و ارتجال برگزیده و در قصیدهٔ مشهور «کاروان‌حلّه(۲)» دراین بیت بکار برده است:

از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر
وز هر بدایعی که بجویی بر او نشان
بنوشته زود و تعبیه کرده بیان حال
و اندیشه را بناز برو کرده پاسبان (۳)

(۱) رجوع بمجلد اول زیب سخن ذیل ارتجال

(۲) این قصیده بمطلع :

با کاروان حله برفتم ز سیستان — باحلهٔ تنیده ز دل بافته ز جـان

در مدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان سروده است.

(۳) گزینهٔ سخن پارسی (فرخی سیستانی) بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر استاد دانشگاه تهران .

بوقلمون (ابوقلمون)

تعریف لغوی ـ تعریف ـ فرق بوقلمون و توریه ـ مثال نظم و نثر پارسی ـ مثال نثر عربی.

در لغت :

بوقلمون در لغت بمعنی رنگارنگ ومتلون و جامه یی که برنگهای مختلف نماید و آنچه بریك حال نماند و دیبای رومی و حربا و آتش پرست که برنگهای گوناگون درآیند(۱) ومفهوم همهٔ اینها دگرگونی وتلونست .

تعریف بدیعی:

و در صنایع بدیعی مراد لفظی است که برحسب لغات زبانهای مختلف دارای معانی باشد و ارادهٔ هریك ازآن معانی در کلام صحیح و درست بنظر آید.

تفاوت بوقلمون وتوریه :

و در باب تفاوت بوقلمون و توریه باید گفت که اگرچه بوقلمون ذاتاً برگشت بتوریه دارد ومنشعب ازتوریه است(۲) ولی‌میتوان بین توریه وبوقلمون بدین نحو تفاوتی قائل شد: که در توریه دومعنی نزدیك و دور موجود است ولی مراد گوینده مطلقاً معنی دور است ولی در بوقلمون ارادهٔ هریك از دومعنی موجود در دولغت (۱) صحیح وبی تفاوت است . و در توریه موضوع دوزبان هم مطرح نیست .

---

(۱) وبرخی ابناء زمان: «افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم» .

(۲) ابدع البدایع شمس العلماء ص ۲۰٤

(۱) مراد ازمعنی موجود در دولغت معنی‌موجوددر دوزبان (لسان) گوناگون است.

مثال نظم:

نصرالله تقوی :

اگر فرزند میلادی ترا مرگ در این ره ایستاده همچو اولاد

که اولاد درعربی بمعنی اخلافست و در فارسی نام سرداریست که رستم در راه مازندران بخوان پنجم اورا گرفت و راهنمای رستم گشت و ارادهٔ هریـك از ایـن دو معنی در این بیت بدون اشکال است . و میلاد نام یکی از سرداران کاوس است .

وچنانکه در این بیت :

پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر

زین مرنج ای ابر باغ ار گویمت بسیار بار

بار در عربی بمعنی نیکوکار است و در پارسی بارنده وبمعنی میوه وارادهٔ هریك درشعر صحیح و درست است .

مثال دیگر:

بزیر سایهٔطوبی گرفت جا طاوس؛ که طوبی وطاوس هم اسم انسان وهم‌نام درخت ومرغی در بهشت است (۱).

مثال دیگر :

گویند وقتی که نادرشاه افشارپس ازتسخیر هند عزم بازگشت بایران کرد مخبری این خبر را بنظام اطلاع داد و گفت آیا این خبر صحیح است ؟ حاضری درمجلس نظام از روی شادمانی گفت:

---

(۱) شرح مطلب اینست که طوبـی و طاوس اسم دختران مرحوم میرزا علیخـان امین الدوله از رجال عصر مشروطیت است که هر دودر یك روز و در پی‌هم وفات یافته‌اند اولی طوبی وپس از آن طاوس نام داشته کـه اورا در جوار طوبی دفن‌کردند و یکی از شاعران عصر مصرع فوق را با صنعت بوقلمون و صنعت ماده تاریخ برای درگذشت آنهـا سروده است و در مصرع بالا طوبی در لسان شرع بمعنی درختی است که دربهشت است و در اینجا ارادهٔ هریك از دومعنی جایز است.

النادر کالمعدوم که معنی عربی عبارت تمثیل روشنی است یعنی کمیاب مثل نایاب است ولی در تلفظ هندی «کل» بمعنی فرداست و معنی چنانست که نادر فردا معدوم میشود (۱) (۲).

مثال نثرعربی:

چنانکه درآیهٔ شریفه **سورهٔ ۱۹ طه آیه ۹۵**

وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا

که فردا درلغت عرب بمعنی تنهاست و درفارسی بمعنی فردا (روز بعد)است در مقابل امروز و ارادهٔ هردو در کلامی میتواند دارای معنی باشد.

(۱) سبحة المرجان فی‌آثار هندوستان ص ۲۰٤

(۲) برای امثلهٔ عربی متعدد وتوضیحات دیگر رجوع به سبحة المرجان ص ۲۰۴ و اعجاز خسروی امیر خسرو فصل بوقلمون.

بیت‌القصیده :

بیت القصیده در اصطلاح شاعران ـ اصطلاح شاه‌بیت
تعریف حقیقی بیت القصیده ـ تعریف موسع دیگر ـ
دوشرط ونظر دربیت القصیده ـ اطلاق بیت القصیده
بصنعتی دیگر- مثال نظم پارسی- مثالهای انواع‌دیگر.

بیت القصیده دراصطلاح شاعران :

دراصطلاح عالمان بدیع بیت القصیده به سه مورد اطلاق شده است . اغلب شاعران بهترین بیت قصیده که در اصطلاح آنرا «شاه بیت» مینامند بیت ـ القصیده گفته اند .

تعریف بدیعی :

ولی در اصطلاح علم بدیع بیت القصیده بآن بیتی اطلاق میشود که شاعر ازبهرآن معنی که وی را بخاطر آمده بنا واساس قصیدهٔ خودرا آغاز کرده و نظم داده است وممکن است بسیاری از ابیات بهتر وبلیغ تر ازآن بیت هم در قصیده یافت شود (ولامشاحة فی‌الالقاب) .

تعریف‌دیگر:

دوشرط دربیت‌القصیده :

بعبارت دیگر بیت القصیده آنست که شاعر پیش از شروع درقصیده بحری و ردیف یا روی(۱) خاصی را بر گزینند که اسم یا لقب ممدوح و یا سخن ویژهٔ دیگری که مدّ نظر اوست در آن بحر و روی و ردیف بآسانی بتواند آورد و گفته اند که اگر شاعر در کلمهٔ قافیه این اسم یا لقب و یا منظور دیگر خویش‌را

---

(۱) روی آخرین حرف اصلی قافیه راگویند، رجوع بمجلد اصطلاحات .

بتواند بیاورد خوشتر باشد وبازاگر مادح‌اسم ممدوح‌را بمعمی گویدبهتر باشد(۱)

نظر گروه سوم

وگروه سوم حسن تخلص را(۲) بیت القصیده گفته انـد و این نظر زیـاد معمول بنظر نمیرسد (۳)

مثال نظم پارسی:

شرف الدین شفروه گفته است :

ای چو دریـا سخی چـو شیر شجـاع
چون قضا چیره و چو چرخ مطـاع

تا آنجا که گفته است:

گر نکردم وداع معذورم　　　نیست برمکیان طواف وداع

چون خواسته است که عذر تخلف از وداع مخدوم بدین عبارت خواهد که «نیست برمکیان طواف وداع» ناگزیر بناء شعررا بر روی «عین» نهاده پس بیت‌القصیده این شعر همین بیت اخیراست .

مثال دیگر:

از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا
که راه نیست خرد را بنقطهٔ دهنش
عجب تر آنکـه بباید گشاد هـر ساعت
به مدح شاه جهان اردشیر بن حسنش

که قافیهٔ نون بمناسبت کلمهٔ حسن برگـزیده و بیت القصیده، بیت اخیر (عجبتر آنکه ...) میباشد.

مثال انواع دیگر:

ومثال آنکه اسم ممدوح را بمعما گویند نظیر:

آنکه سه حرف نام او بگرفت　　　هفت اقلیم و چار حد جهان

---

(۱) (۲) حقائق الحدائق رامی ص ۴۱

(۳) رجوع : حسن تخلص.

تا شود نامش آشکار بخوان		عین مه بردوحرف تیرو کمان

ومثال آنکه درمدح نام دوممدوح آورند :

مه رویت که بزم آرای در هر انجمن باشد

سر زلفت که عنبر سای بر برگ‌سمن باشد

چو رای آصف ثانی علاء الدین علی آمد

چو کلك‌صاحب‌اعظم کمال‌الدین‌حسن‌باشد(۱)

☆☆☆

بی نقطه

ذیل مهمل توضیح خواهد شد.

---

(۱) حقائق ص ۴۱-۴۲

حرف پ (باء پارسی)

کجاست آنهمه خوبی‌کجاست آنهمه حسن؟
کجاست آنهمه نیرو کجاست آنهمه حال؟

«کسائی»

پرسش و استفهام

پرسش‌در لغت:

استفهام درلغت طلب فهم کردن و در اصطلاح علم بیان طلب امری است که برمتکلم مجهول باشد بوسیلهٔ یکی از ادوات استفهام، و ادات استفهـام در فارسی بسیارند از جمله :

دراصطلاح‌علم‌بیان:

مگر، آیا، هر گز، که، چرا، کی، کجا، چگونه، چند و گاهی‌هم‌پرسش‌بدون ادوات صورت گیرد. مگر گاه برای‌استفهام‌انکاری‌است‌وهر گزاگردرمورداستفهام‌بکاررود تنها برای استفهام انکاری‌است(۱). استفهام معانی مختلفی بکلام میدهد که جای بحث آن درعلم بیان است .

---

(۱) بنقل ازآئین سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا استاد محترم دانشگاه تهران ص۳۲

پرسش از نظر علمای بدیع: و اما پرسش که در واقع باید آنرا حسن پرسش نامید از نظرعلمای بدیع آنست[۱] که‌بیت در حال استفهام بیان شود وزیبائی وآراستگی‌معنوی خاصی بکلام‌داده شودنظیر

این پرسشها(۲):

مثال :

سعدی :

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگرخفته بودی که برباد رفت؟

نیز :

ای مرغ پای بسته بدام‌هوای نفس کی‌برهوای عالم روحانیان پری؟

نیز :

این تویی با من و غوغای رقیبان از پس
این منم با تو گرفته ره صحرا در پیش؟

نیز :

این حوری دست در خضابست یا ماه دو هفته در نقابست ؟

نیز :

یارب از فردوس کی‌رفت‌آن نسیم یارب از جنت که آورد این پیام؟

نیز :

کجاهمی رود آن شاهدشکر گفتار چرا همی‌نکند بردوچشم‌من رفتار؟

فردوسی :

که گفتت برو دست رستم ببند ؟ نبندد مرا دست چرخ بلند

نیز:

بدو گفت کای رنج دیده پسر بگیتی چه جوید دل نامور ؟
چه نیکوتر از نره شیر ژیان؟ به پیش پدر بر کمر بر میان

عنصری :

چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر ؟
که سوخت آتش هجرش دل من اندر بر

---

(۱) نیز رجوع مجلداول زیب سخن ذیل استفهام ص ۳۲۶

(۲) عیناً بنقل ازآئین سخن ص ۳۲

پرسش‌وپاسخ :

بمراجعه رجوع شود

☆☆☆

پیوسته :

در مجلد اول ذیل اسنان منشار شرح شده است .

☆☆☆

پیوند ناپذیر:

به مقطّع رجوع شود.

حرف تاء «ت»

تأبید :

به دعای تأبید رجوع شود .

☆☆☆

تادیب :

به تهذیب رجوع شود

☆☆☆

تاریخ :

به ماده تاریخ رجوع شود

☆☆☆

تاکید الذم بما یشبه المدح :

به ذم شبیه بمدح رجـوع شود

هر ستایشی که جز او راست نکو نیست ولی
فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای

«فرخی»

تأکیدالشیئی بما یشبه ضده :

تعریف :

یعنی تأکید (۱) چیز بآنچه شبیه بضدآنست ودراصطلاح بدیعی آنست که سخنی‌را با عبارتی تأکید کنیم که شنونده نخست گمان برد که در صدد ابطال و رد سخن خود برآمده‌ایم ، ضمنا باید توجه داشت که غرض متکلم (۲) منحصر بمدح وذم نیست (۳) وهرغرضی را از اغراض کلام ممکن است که بصورت تأکیدالشیئی بمایشبه ضده درآورد (٤) چنانکه دراین بیت :

گرچه چیزی نخورده بودم دوش ‌ ‌ ‌ روز را گرسنه بسر بردم

مثال دیگر ازنشاط اصفهانی :

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد ‌ ‌ ‌ دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد

(۱) تأکید (Emphase) بطور کلی سخنی است اضافی که فقط براهمیت سخن اصلی میافزایدومطلب رادرذهن شنونده بهترجامیدهد بعبارت دیگر تأکیدفقط برای جلب توجه وافزودن اعتقاد شنونده درکلام می‌آید. برای توضیح درباب تأکید بایدبکتب بیان رجوع شود.
«بدیع وقافیه تألیف دکترخزائلی وسادات ناصری ص۸۳»

(۲) این صنعت را مؤلف ابدع‌البدایع ازمستدرکات خودشمرده وبجمع صنایع آورده وتسمیه نموده است.

(۳) ابدع‌البدایع ص۱۰۱

(٤) درذیل مدح شبیه بذم وذم شبیه بمدح‌دراین‌مورد توضیح خواهد شد.

مثـال دیگر :

حاش لله کـه نیم معتقد طـاعت خویش
اینقدر هست که گاهی قدحی مینوشم

مثال عربی :

مَسٰاکِین لِکنَّهُم شُرِّدوا عَنِ الاَهلِ والبیتِ والموطِنِ

☆☆☆

تأکیدالمدح بما یشبه‌الذم:

بمدح‌شبیه‌بذم‌رجوع‌شود.

☆☆☆

تبدیل:

به‌عکس‌رجوع شود.

☆☆☆

تبرع صفات:

به حسن‌نسق رجوع شود.

☆ ☆ ☆

تبلیغ :

به‌مبالغه‌رجوع شود.

☆ ☆ ☆

تبیین:

به تفسیر وتفسیرالظاهر رجوع‌شود.

✡✡✡

تبیین بعدالاجمال:

ذیل ایضاح شرح‌شده است و به تفسیر نیز رجوع شود [۱]

✡✡✡

تتابع:

به‌حسن نسق رجوع‌شود.

✡✡✡

تتبیع:

ذیل ارداف شرح شده است[۲]

✡✡✡

(۱) درضمن باحتراس مجلد اول ص ۲۶۶ نیز از نظر نزدیکی مفهوم آن بتبیین رجوع‌شود.
(۲) مجلد اول ص ۲۸۷ ضمنا بکنایه نیز رجوع شود.

هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر
چشمم که درسر است وروانم که‌درتن‌است
«سعدی»

تتمیم :

جای‌بحث تتمیم ـ تتمیم‌از نظرعلم‌بدیع ـ تعریف‌دیگر فرق تتمیم و احتراس ـ فرق تتمیم و ایضاح ـ فرق تتمیم وایغال ـ مثال نظم‌پارسی . مثال نثرعربی ـ مثال نظم عربی .

جای بحث تتمیم : تتمیم (۱) اصولا مربوط بمعانی و از اقسام تطویل است که مفید فایدتی باشد ودرعلم بدیع چنانست که در کلام‌منظوم

تتمیم از نظر علم بدیع : یامنثورجمله یا کلمه‌یی آورند که بدون آن از حسن کلام کاسته گردد چه‌درلفظ وچه در معنی . بعبارت، دیگر تتمیم

تعریف دیگر: آورده میشود در کلامی که احتمال خلاف مقصود در آن نمیرود ولی برای حسن کلام یامبالغه وفایدتی آورده‌میشود

فرق تتمیم‌واحتراس : دراحتراس چنانکه در مجلد اول بیان‌شد ، در کلام تصور خلاف‌مراد موجود است وبکمك‌احتراس و بالفظی مختصر رفع‌تصورمیشود ، ولی درتتمیم اصولا بهیچوجه تصور خلاف مقصود موجود نیست وآوردن تتمیم برای حسن کلام است(۲)

---

(۱) تتمیم‌تمام‌هم‌نامیده‌شده‌است قدامة‌بن جعفرتتمیم وحاتمی‌آنرا تمام تسمیه‌نموده‌است (بدیع‌القرآن ص ٤٥)

(۲) رجوع مجلداول ص۲۶۶

در ایضاح بیم اشتباه و التباس موجود نیست ودر تتمیم هم موجود

فرق تتمیم و ایضاح : نیست وازاین جهت باهم مشترك هستند . امادرایضاح خفای مطلب موجوداست که بوسیلهٔ آن مرتفع میگردد، امادر تتمیم نه بیم اشتباه موجود است و نه خفای مطلب . بلکه تنها برای زیبائی وحسن وتأکید کلام تتمیم انجام میگیرد (۱)

فرق تتمیم و ایغال: ایغال وتتمیم از نظر تکمیل کلام تفاوتی ندارند جز اینکه گفته‌اند در ایغال شاعـر قبل از بیان قافیه‌از ادای مطلب و اتمام معنی فارغ شده‌است ولی فکر خودرا برای یافتن قافیهٔ مناسب وباتوجه‌داشتن بوزن شعر توسعه وبسط میدهد و کلمه‌یا کلام مناسبی رامیجوید واز اینجهت کلام رابه نکته‌یی مفید پایان میدهد ،درصورتیکه درتتمیم شاعراز نظر حسن کـلام و زیبائی سخن به تتمیم می‌پردازد نه‌از نظر تنظیم قافیهٔ مساعدو تحفظ وزن (۲)

مثال نظم پارسی: **حافظ :**

دردم از یارست و درمان نیز هم　　　دل فدای او شد وجان نیزهم
خون‌ما آن نرگس‌مستا نه‌ریخت　　　و آن سرزلف پریشان نیزهم
عاشق از مفتی نترسد می بیار　　　بلکه از یرغوی سلطان نیزهم

«که الفاظ نیز هم از باب تتمیم است»

سعدی :

در ورطهٔ هلاك فتد کشتی وجود　　　نیزازعمل بیفتدو بی بادبان شود

«بی بادبان شود تتمیم است (۳)»

خیام :

دانی‌زچه‌روی‌او فتاده است وچه‌راه　　　آزادی سرو سوسن اندر افواه

---

(۱) رجوع ایضاح
(۲) رجوع ایغال
(۳) در شعرسرلوحه هم الفاظ در سراست ودر تن‌است تتمیم واقع شده .

کاین داردصدزبان‌ولیکن خاموش وان‌داود صددست ولیکن کوتاه(۱)

منوچهری‌درشمعیه :

پیرهن در زیرتن پوشی‌توپوشد هر کسی
پیرهن برتن‌توپوشی تن‌همی بر پیرهن(۲)

نیز :

قول او برجهل او هم حجت است وهم دلیل
فعل من برعقل من‌هم شاهد است وهم یمین
شعر نا گفتن به‌از شعری که باشد نادرست
بچه نازادن به‌از ششماهه‌افکندن‌جنین (۳)

انوری :

هر آن‌مثال که‌توقیع‌تو در آن‌نبود زمانه‌طی نکند جز برای حنّارا(٤)

جامی :

قدرت دست حق از او زده سر کنده بی خویشتن دراز خیبر

ملك‌الشعراء صبا :

خون دل میچکد از این نامه اندکی گر ورا بیفشاری .

آذری‌اسفراینی :

دیوان بنده را که امینا سواد کرد تنها در آن‌نه‌شعرمجرد نوشته‌است(۵)

مثال‌نثرعربی :

وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ ..

---

(۱) لفظ چه‌راه تتمیم گفتاراست .
(۲) توپوشی تن همی برپیرهن مکرر وتتمیم کلام است
(۳) کلمات دلیل‌و جنین تتمیم است.
(۴) جز برای حنا تتمیم است
(۵) بحث برسر کلمهٔ مجرد است .

ای علی حب الطعام (۱) که مبالغه میشود درمدح ایشان براطعام طعام(۲)

مثال نظم عربی : **ازیوسف بنی احمد طیبی**

بَرَزَتْ فِی الْکُؤُسِ کَالْإِبْرِیزِ **فَأَعَادَتْ مَسَرَّتِی بِالْبُرُوزِ**

که کلمهٔ «**فی الکؤس**» ازباب تتمیم است .(۳)

☆☆☆

(۱) سورهٔ انسان آیه ۸ نیز رجوع سورهٔ نحل آیه ۳۷ بقره ۲۶۶

(۲) نیز رجوع : بنقدالشعر قداقه ۸۲ ـ سرالفصاحه تحت اسم کمال المعنی ۴۵۵ـ بدیع ابن منقذ ۲۱ـ تبیان زملکانی ۱۳۷ـ مجلدسوم ایضاح ۲۳۹ـ خزانه ابن حجة ۱۲۱ـ مجلدسوم الطراز ص ۱۰۴ ـ الصناعتین ۳۸۹ـ مجلد هفتم نهایة الارب ۱۳۷ـ مجلد دوم العمده ۲۳۹

(۳) برای امثلهٔ دیگر عربی رجوع به ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴ ابدع البدایع

شب سیه‌تر یا دلت یا زلف‌تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من

«سعدی»

تجاهل عارف

(تجاهل‌عارفین-سوق‌المعلوم‌مساق‌غیره- اسم‌التجاهل):

نامهای این‌صنعت-قول سکاکی درتسمیهٔ این‌صنعت-نصر ابن‌معتزوز ملکانی-تعریف‌لغوی- تعریف بدیع - تعریفی دیگر-گفتاررادویانی ورشید وطواط- اغراض وفوائد تجاهل‌عارف-امثلهٔ عربی اغراض مختلف - متخصصان این‌صنعت - تشابه تجاهل‌عارف باصنعت استفهام وتعجب - مثالهای نظم پارسی- مثال‌نثر پارسی-امثلهٔ نثرعربی - امثلهٔ نظم‌عربی .

مقدمه: این‌صنعت بصیغهٔ مفرد تجاهل‌عارف وجمع تجاهل‌العارفین(۱) ذکر کرده‌اند .

ونیز سکاکی آنرا «سوق المعلوم مساق غیره (۲)» نام‌نهاده و گفته است که‌چون این صنعت در کلام ربانی‌وارد شده تسمیهٔ آن‌بلفظ تجاهل خوب‌نیست و آنچه ابن‌معتنر نامیده مناسب نیست ودور ازادب شرعی استو زملکانی در کتاب

(۱) بدیع وقافیهٔ دکترخزائلی- سادات ناصری ص۷۵

(۲) الایضاح مجلد۶ ص۸۵ وخزانهٔ ابن حجة ص ۱۲۲ والمفتاح تحت‌اسم سوق-المعلوم مساق غیره‌ص۲۲۷

التبیان آنرا اسم‌التجاهل‌تسمیه کرده است(۱)

تعریف لغوی: بهرحال ، تجاهل درلغت خود را بنادانی زدن (۲) و عارف بمعنی داناست.

وتجاهل عارف‌درردیف صنایع معنوی کلام محسوب وآنست که کسی‌چیزی ومطلبی رابداند واز صفات وچگونگی آن‌با خبرباشد ولی تظاهر بندانستن آن کند(۳) وجهل بخود بندو دانا خودرا نادان قلمداد نماید .

تعریفی‌دیگر : بعبارت دیگر متکلم ازامری معلوم آنچنان پرسش میکند که‌از مجهولی‌پرسش کرده استودرحالی که گوینده چیزی راه‌یداند در معرفت آن تجاهل واظهار نادانی وتردید مینماید .(٤) گفتار رشید

گفتار رشید : وطواطو تاج الحلاوی درتعریف تجاهل عارف:استاد رشید-الدین وطواط درتعریف این‌صنعت تقییدی قاتل‌شده ومینویسد :

تجاهل عارف چنان باشد که دبیریا شاعر درنثر یانظم چیزی گویدواظهار کند ندانم چنین استیا چنان‌و هرچند داناباشد خود را نادان سازد(۵) وقریب بهمین تعریف است گفتار تاج‌الحلاوی در کتاب دقائق‌الشعر (٦)

نظیراین بیت :

عنصری :

در زیر امراوست جهان یا جهان‌خود اوست
یارب خـدایگان جهان است یا جهان ؟

---

(۱) تبیان زملکانی تحت‌اسم التجاهل ص۱۳۸

(۲) ازمعانی باب‌تفاعل‌یکی خودرا بصورت‌غیرواقع‌در آوردنست‌چون: تمارض خودرا مریض‌نشان دادن وتجاهل‌خودرا بنادانی نمودن وتکاسل‌خودرا کسل‌جلوه دادن‌وامثال آن.

(۳)رادویانی درتعریف تجاهل عارف میگوید : ناشناختن‌آوردنست .

(٤) برای‌تعریف‌ومثلهای اقسام تجاهل عارف‌رجوع :بدیع القرآن ابن‌ابی الاصبع ص۵۰ومفصل‌در شرح‌مطول‌ص۱۹۰

(۵) تعریف رشید نوعی تردید اثباتی‌و اقراری است.

(٦) دقائق‌الشعر ص۶۳

و نظیر این بیت :

گلی یا سوسنی یا سرو یـا ماهی نمیدانم
ازاین آشفتهٔ بیدل‌چه میخواهی نمیدانم (۱)؟

که در مثالهای بالا تجاهل عارف همه ظاهراً مطابق با تعریف رشید است یعنی صریحاً مردد بودن بین دوامر رامیرساند (۲)

غرض و فایدهٔ تجاهل‌عارف : و غرض از این تجـاهل و تـردید فوائد و معانی و نکاتی چون‌تأکید ومخصوصاً مبالغه در تشبیه یا مدح (۳) یـاذم (٤) یا اظهار حیرت و شگفتی (۵) و عشق و دلدادگی متکلم یا

(۱) بدیع فروغی ص۶۳

(۲) چنانکه‌در تعریف تجاهل‌عارف گفتیم ممکنست تجاهل بظـاهرتردید بین‌دوامر نباشداما درمعنی تردیدی موجودباشد که‌بآن تصریح نشده‌است نظیراین ابیات سعدی:

ندانم‌کجا دیده‌ام در کتاب   که‌ابلیس را دید شخصی بخواب

و نیز :

ندانم‌که گفت این حکایت بمن   که بودست فرماندهی در یمن

وگاه تردید وتجاهل مابین بیش‌از دوامر واقع‌میشود نظیراین ابیات‌سعدی:

روزگار آشفته‌تر یازلف تو یاکار من   ذره‌کمتر یا دهانت یا دل افکار من
شب سیه‌تریا دلت یاحال من‌یا خال‌تو   شهدخوشتر یالبت‌یا لفظ گوهربار من

و نیز :

آن فروغ لاله یابرگ‌سمن‌یا روی تو   آن بهشت عدن یاباغ ارم یاکوی تو

(۳) مبالغه درمدح مثل‌قول شاعرعرب :

أَلَمعُ بَرقٍ سَرىٰ أَمْ ضَوءُ مِصباحِ   أَمِ ابْتِسامَتُها بِالمَنظَرِ الضّاحی

(۴) مبالغه درذم مثل :

وَ ما أَدرِی وَسَوفَ إِخالُ أَدرِی   أَقَومٌ آلُ حِصنٍ أَمْ نِساءُ

(۵) تحیرو تعجب ودلدادگی مثل :

تَاللّهِ یا ظَبیاتِ القاعِ قُلنَ لَنا   لَیلایَ مِنکُنَّ أَمْ لَیلی مِنَ البَشَرِ

ومنظوراز این تجاهل کمال ولهو حیرت درعشق محبوبه است .

توبیخ (۱) و تحقیر (۲) مخاطب یا مصلحتی و غرض معنوی دیگر یا تعریض (۳) است و گاهی برای ملزم و ساکت کردن مدعی و جلوگیری از عناد بکار میرود و در حکم اثبات مطلب است (٤) و زمانی از تجاهل عارف تنها ظرافت و ملاحت و لطف و در بیشتر موارد برای آرایش کلام مقصود است و در اشعار عرب از همین قبیل است مخاطبهٔ اتلال و جبال و منازل و آثار خانه‌ها و امثال آن (۵)

(۱) توبیخ مثل ،

أیا شَجَرَ الخابورِ مالَكَ مُورِقاً كأنَّكَ لم تَجزَعْ علی ابنِ طَریفِ

(۲) تحقیر مثل حکایت ازقول کفار در کلام مجید:

هَل ادلُّكُم علی رَجُلٍ یُنبِّئُکم اِذا مُزِّقتُم کُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّکم لَفِی خَلقٍ جَدیدٍ .

(۳) تعریض :مثل آیهٔ شریفهٔ :

اِنّا اَو اِیّاکم لَعَلیٰ هُدًی اَو فی ضَلالٍ مُبینٍ

(٤) نظیر آنکه بگوییم :من عرض میکنم حالا روز است شما میفرمائید شب است نمیدانم کدام راست و درست میگوییم درصورتیکه مطلب ثابت است

(۵) وگاه باشد که تجاهل اصلی و اساسی نباشد بلکه جهلی باشد از روی فراموشی نه نادانی نظیر این بیت سعدی :

ندانم که گفت این حکایت بمن که بوده است فرماندهی در یمن

وچنانکه یکی از عشاق عرب گوید :

بَدا لِیَ مِعصَمٌ حِینَ جَمَّرَت وَکَفٌّ خَضیبٌ زُیِّنَت بِبَنانٍ

فَوَ اللهِ ما اَدرِی وَلَو کُنتُ دارِیا بِسَبعٍ رَمَینَ الجَمرَ اَم بِثَمانٍ

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

متخصص این نوع : گرچه درزبان‌پارسی غالب شاعران بدین صنعت تمایلی از خود نشان داده‌اند ولی‌این‌طریق را عنصری بیش‌ازدیگران رغبت بوده استودرقصیده‌های خویش ازاین‌نوع بسیارطبع آزمائی کرده ، همچنان شیخ اجل سعدی نیزدر غزلیات تجاهل عارف بسیار بکار برده است .

تشابه تجاهل عارف با صنعت‌استفهام و تعجب واین صنعت قریب بصنعت استفهام است جزاینکه یك‌عموم وخصوص‌هم‌بین آندو میتوان قائل شد بدین‌نحو کەدرصنعت تجاهل عارف امکان دارد که پرسش هم در بین نباشد ولی دراستفهام شرط اصلی صنعت وجودپرسش است ودر بسیاری ازموارد اطلاق هر دو صنعت بکلام بلامانع است ونیز با نوعی ازصنعت تعجب هم‌آهنگی داردچه‌یکی از اغراض تجاهل نیزاظهارشگفتی وحیرت است. ودرنظم ونثرانواعی ازآن راازقبیل استفهام (۱) وتشکیك (۲) بکارمیبرند (۳)

مثال نظم‌پارسی :

سعدی : این ماه دو هفته در نقابست یـا حوری دست در خضابست ؟

توئی برابر من یا خیال در نظرم کەمن‌بطالع‌خودهرگزاین گمان‌نبرم

آینه در پیش آفتـاب نـهادست بر درآن خیمه یا شعاع جبین است؟

بقیهٔ پاورقی‌ازصفحهٔ قبل

کەاین شعررا شاعردر مکهٔ‌معظمه ووقتی‌که جمعی‌از بانوان‌که معشوقهٔوی نیز جزو آنان‌بوده واز اوخواسته بودندکه‌حساب رمی‌جمرهٔ آنهارا نگاه بدارد سروده استو دراثر دیدن‌دست معشوق محاسبهٔانداختن جمره‌را فراموش‌کرده وبعبارت دیگرعشق اسباب جهل اوگشته استو باقید قسم‌نمیتوان گفت‌تجاهل کرده‌لیکن شعرصنعت‌تجاهل عارف‌دارد (بدیع فروغی‌ص۶۴)

(۱) رجوع : استفهام ص ۳۲۶ مجلد اول .

interrogation(۱) Dubitation (۲)

(۳) بدیع وقافیهٔ دکترخزائلی ودکترسادات ص ۷۶

آن برگ گل است یا بناگوش یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش؟
ندانم این شب قدر است یاستارهٔ صبح تویی برابر من یا خیال در نظرم
بوی بهشت میگذرد یا نسیم باغ این نکهت دهان تویا بوی‌لادن‌است؟
نگویم‌آب و گلست‌آن وجودروحانی بدین کمال نباشد جمال انسانی
یارب آن روی است یا برگ‌سمن یارب آن قد است یا سرو چمن؟
عودست زیر دامن یا گل در آستینت یامشك در گریبان بنمای تاچه داری؟
آفتابست آن پریرخ یا ملایك یا بشر قامتست آن یاقیامت یاالف یانیشکر؟
گلبنست‌آن یاتن‌نازك نهادش یاحریر آهنست آن یادل‌نامهربانش یاحجر؟
باغ‌فردوس‌است گلبرگش‌بخوانم‌یابهار جان‌شیرینست‌خورشیدش‌بگویم‌یاقمر؟

انوری: اینکه می‌بینم به بیداری است یارب یا بخواب؟
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

مسعود سعد درتوصیف شیر: رویش چراست زرد نترسیده اوز کس
چشمش چراست سرخ ندیده شبی سهر

فردوسی:
چنین گفت بهمن که این رستم است ویا آفتاب سپیده دم است؟
که این تخت و گاهست یا چرخ ماه
ستاره بـه پیش اندرش یـا سپاه؟

فرخی در مرثیهٔ سلطان محمود:

میر می خورده مگردی و بخفت امروز
دیر برخاست مگر رنج رسیدش زخمار؟
دهل و کوس همانا که همی زان نزنند
تا بخسبد خوش و کمتر بودش بردل بار

عنصری: در زیر امن اوست جهان و جهان خود اوست ؟
باری خدایگان جهانست یا جهان ؟

نیز :
ارنگشت ابروش عاشق چند باشد کوژپشت
ورنه می خوردست‌چشمش چند باشد پرخمار؟

رودکی: سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی ؟
زلفست آن یاچوگان خالست آن یا گوی؟

نیز :
تنت یك و جان یکی و چندین دانش
ای عجبی مردمی تو یا دریائی ؟

قوامی گنجوی:
ویحك آن نرگس است یا جادو یارب آن سوسن است یا گلزار ؟

قریع الدهر:
زمینا پر ستاره گشتی از گل ندانم کاسمانی یا زمینی ؟

رضا قلیخان هدایت :
دریاست یا دل تو ابر است یا که دستت
کوه‌است‌یا که حلمست برقست‌یا حسامست؟

قاضی خوانساری :
فیض عجبی یافتم از صبح ، ببینید
کاین جادهٔ روشن ره میخانه نباشد ؟

برندق‌بخارایی :
شاه دشمن گداز دوست نواز آن جهانگیر کو جهاندار است
بش یوز آلتون بمن نمود انعام لطف سلطان به بنده بسیار است

سیصد از جمله غایب است و کنون در براتم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیدستم یا که پروانه‌چی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی بش یوز آلتون دویست دینار است؟

ربانی :

صبح دمیدست ببین ای غلام یا که گشودند گریبان دوست ؟

رشید وطواط:

ز ابر تیره همچون ظلمت مشك همه عالم پر از نور یقین است
زمین است این ندانم یا سپهر است سپهر است آن ندانم یا زمین است؟

مثال دیگر:

پیرهن دارد بتن یا نقره اندر پرنیان
مه بزیر ابر دارد یا که رخ اندر نقاب
لب بود یا لعل یا بیجاده یاقوت روان
چشم باشد یا پیاله یا که دو خم شراب
هندوی چشم است یا جادو گری از خاك هند
حلقهٔ جعد است یا دامی برای شیخ و شاب؟(۱)

نثر پارسی: ودر نثر پارسی چنانکه بگوئیم : فلانی آیا آدمی است یا فرشته؟

مثال عربی از سبق المعلوم:

وَاِنّا اَوْ اِیّاکُم لَعَلی هُدیً اَوْفی ضَلالٍ مُبِین

سورهٔ ۳٤ سبا آیه۲۳

نیز:

ءَاَنتُم اَشَدُّ خَلقاً اَمِ السَّماء **اَذلِك خَیرٌ نُزُلاً اَم شَجَرَةُ الزَّقُّومِ**

(۱) گوهر دانش ص۲۱۹
(۲) ونیز آیات ۲٤ قمر ۸۷ هود ۱۱٦ مائده ٦۲ انبیاء ۳۱ یوسف...
(۳) برای امثلهٔ متعدد نثر عربی رجوع بدیع‌القرآن ابن‌ابی الاصبع ص ۵۰

نیز:

لا أدري أيدر زاهر أم جبينه و بحر زاخر أم يمينه

مثال نظم عربی:
سعدی شیرازی:

أمطلع شمس باب دارك أم بدر | أقد ك أم غصن من البان لا أدري

مهیاردر مرثیهٔ رضی:

بكر النعي فقال أردى خيرها | إن كان يصدق فالرضى هو الردي

بحتری:

ألمع برق سرى أم ضوء مصباح | أم ابتسامتها بالمنظر الضاحي

که فایدهٔ تجاهل دراین بیت مبالغه درمدح تبسم معشوق است(۳)

---

(۱) بان درخت خوشبوئی است که هندیها برك آنرامیجو ند وپان میگویندو پان رادر کتب عربی تنبول مینویسند (بدیع فروغی ص۶۲)

(۲) برای مثال‌های متعددعربی رجوع حدائق السحروطواط ص۵۸ ابدع البدایع شمس العلماء ص۱۰۶ وعروس الافراح مجلد دوم ص۹۵ ومفصل‌درشرح مطول ۱۹۰

(۳) یعنی آیا لمعهٔ برق‌است که‌سرایت کرده یافروغ چراغ است یاتبسم معشوقه‌است ازمنظرروشن .

تجدید مطلع:

تعریف ـ نظر شمس‌العلماء و نابلسی ـ تفاوت تصریع و تجدیدمطلع ـ متخصصان این نوع ـ .
مثال تجدید مطلعها ـ فواید تجدید مطلع ـ انواع ـ شماره‌ابیات مطالع ـ قافیهٔ مطالع ـ

تعریف: هر گاه شاعردر اثنای قصیده، مطلع مصرّع دیگری با همان‌روی‌ووزن وقافیهٔ‌سابق بیاورد آنرا تجدید مطلع گویند پس‌تجدید مطلع بمعنی تازه کردن ودوباره آوردن مطلع قصیده‌است واین تجدید مطلع ممکن‌است یکبار یاچند باردر قصیده‌یی تکرارشود.

نظرمؤلف ابدع‌البدایع و نابلسی: مؤلف ابدع البدایع آنرابجمع صنایع افزوده و نوشته که تجدید مطلع چنانست که شاعرقبل ازتخلص بمدح‌یا هجویا تهنیت‌یا تعزیت‌و امثال آن بیتی آورد که لفظاً و معنیً شایستهٔ مطلع قصیده باشد یعنی‌هم قافیه‌و هم‌روی درهر دومصراع بوده بحسب معنی‌هم از ماقبل خودجدا و آغاز مطلب‌جدیدی باشد.

وگاه باشد که بعداز تخلص‌تجدید مطلع نمایند.

نابلسی توافق‌دو مصرع‌در روی‌را درمطلع شایسته‌دانسته وگوید اگردر وسط آید بساباشد که گوشها ازاستماع آن‌نفرت‌نمایدو طبعهامنزجر شود، ولی‌مؤلف ابدع‌درین بیان تردیدنموده ونوشته است‌درین بیان‌اشکالی است‌چه درقصائدعربی وفارسی گاهی‌ملتزم رعایت‌قافیه وروی درتمام مصاریع اول نیز شده‌اند ودر این

صورت اگر مطلب بیت تمام باشدچه تجدیدمطلع بخوانیم یا نخوانیم موجب نفرت نیست چنانکه دراین اشعار **منوچهری دامغانی :**

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد
زان ده مرا که رنگش چون گلنار باشد
می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد
زیرا که طبع مردم را هم چهار باشد
باده خوریم روشن تا روزگار باشد
خاصه که ماهروئی اندر کنار باشد

وتا آخر قصیده بهمین منوال است.

وازاین نوع **ربانی** سروده است:

زین طاق بازگونهٔ تو برتوی — سرگشتگان بسی نگرم چون گوی
در برزو یال گرتو شوی برزوی — نیرنگ چرخ بشکندت نیروی
این زال را وفا نبود باشوی — دست امید و کام زمهرش شوی

وتا آخر بر این شکل است

امثال این اشعار را «تصریع» یا «اشعار چندمطلعی» خوانند(۱)

تفاوت تصریع و تجدید مطلع :

پس مراد بتجدید مطلع آنجاو بدان قسم است که تمام مصراعها بدین طرز نباشند بلکه پس ازسرودن تعدادی ابیات همچنانکه در تعریف تصریع گفتیم بایك بیت تجدید مطلع بعمل آید .

متخصصان این نوع و مثال تجدید مطلعها:

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم مینویسد: ازجمله شعراء در این شیوه خاقانی مولع تر بوده است(۲) خاقانی در برخی قصائد چهار مرتبه (۳) و گاهی تاشش بار تجدید مطلع

(۱) برای توضیح دربارهٔ اشعار چندمطلعی و تصریع رجوع بمجله ول زیب سخن ص ۳۴۴
(۲) المعجم شمس قیس ص ۳۰۹
(۳) بنقل از صناعات ادبی استادهمایی ص ۱۷۴

کرده است، چندانکه میتوان این‌امر راجزو خصوصیات ومشخصات شیوهٔ شعری اوشمرد ،از جمله قصیدهٔ ذیل که حدودهشتاد بیت‌دارد وچهار مرتبه تجدید مطلع شده :

مطلع اول:

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا ــ برد بدست نخست هستی ما را زما

مطلع دوم:

ای صفت‌زلف تو غارت ایمان ما ــ عشق جهانسوز تو بردل ماپادشا

مطلع سوم:

نافهٔ آهو شدست ناف زمین از صبا ــ عقددوپیکرشدست پیکر باغ ازهوا

مطلع چهارم :

داد مرا روزگار مالش دست جفا ــ تاکه توانم‌نمود نالش ازاین بی‌وفا

واما نمونهٔ قصایدی که چهار بار تجدید مطلع کرده :

(صبح ازحمایل فلك آهیخت خنجرش . . . . . .)

(سلسلهٔ ابر گشت زلف زره‌سان‌او . . . . . .)

(چشمهٔ خضرساز لب از لب جام گوهری . . . . .)

ودر قصیدهٔ (چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر . . . . الخ) شش بار تجدیدمطلع دارد (۱)

فوائد تجدید مطلع : «تجدید مطلع بیشتر برای آنست که بخواهند ازمطلبی بمطلب دیگر انتقال کنند ، خواه از تغزل بمدیحه باشد یا ازمدح بتغزل، یادر اموردیگرازقبیل اشعاروصفی واخلاقی‌وعرفانی وبث‌و شکوی‌و امثال‌آن وبدین سبب‌دایرهٔ تجدید مطلع از حسن تخلص وسیع‌تر وموارد‌ش متنوع‌تر است. مثلادر قصیدهٔ معروف شیخ‌سعدی بمطلع ذیل:

---

(۱) مطابق نسخه‌های‌معمول، امامؤلف المعجم چهارمطلع آنرانقل کرده‌است«صناعات ادبی‌ص ۱۷۴ حاشیه»

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار   که برّ و بحر فراخ‌است و آدمی بسیار

درابتداء قصیده‌یی حوالی پنجاه بیت درمواعظ و نصایح گفته ودر خاتمهٔ آن بیتی آورده :

ازاین سخن بگذشتیم ویك غزل باقی است

تو خوش حدیث کنی سعدیا بیا وبیار

آنگاه تجدید مطلع کرده ویك قصیدهٔ تمام‌عیار درستایش ممدوح باتشبیب و شریطه حدودچهل بیت ساخته است:

کجاهمی رود آن‌شاهد شکر گفتار   چراهمی نکند بردوچشم‌من رفتار...

ومثال آنکه با تجدید مطلع از مدیحه داخل تغزل ونسیب شده باشند :

سپهر مجدو معالی محیط نقطهٔ عالم   جهان جودومعانی چراغ دودهٔ آدم

وتجدید مطلع:

کجاشد آنکه مراجان بدوشدی خوش‌وخرم

که تا شد او دل‌و چشمم تباه شد ز نم و غم

(فلکی شروانی)

ومثال آنکه‌در نقل‌از نسیب‌بمدح مطلع نو کرده باشند:

مست شبانه بودم افتاده‌بی خبر   دی‌دروثاق‌خویش که‌دلبر بکوفت‌در

تجدید مطلع:

ای‌درضمان عدل تومعمور بحر وبر   وی در مسیر کلك تواسرار نفع‌وضر

(انوری)

شماره ابیات مطالع : لازم نیست که ابیات تحت‌مطالع با یکدیگر مساوی باشند همچنان شرط نیست که شمارهٔ ابیات هرقسمتی باندازهٔ یك قصیده یعنی حداقل بیست بیت باشد، بلکه ممکن است‌تحت یك مطلع ده‌دوازده بیت‌و بامطلع دیگرسی چهل‌بیت بپردازند(۱) تکرار قافیه نیز درنو کردن مطلع

---

(۱) عیناً بنقل‌از صناعات ادبی‌ص۱۷۵ -۱۷۶

چندان(۱) عیب نیست بشرط اینکه حد نگاه داشته و از دو سه قافیه تجاوز نکرده باشند و اساتید ادب تکرار قافیه را باهمین شرط در عموم قصائد طولانی تجویز کرده‌اند ولیکن تا ممکن است از آن اجتناب کردن اولی است . (۱)

قافیهٔ مطالع :

☆☆☆

تجرید [۱]

به‌خطاب نفس رجوع شود

☆☆☆

تجرید [۲]

و آنچه صنعت حذف را تجرید نامیده‌اند ذیل مجرد و حذف خواهیم گفت(۳)

☆☆☆

تجزیه :

به مسجع رجوع شود.

تجنیس :

به جناس رجوع شود.

---

(۱) مثلا در قصیدهٔ خاقانی که چهار مطلع آنرا ذکر کردیم تحت مطلع اول ۲۶ بیت و در مطلع دوم ۱۲ و مطلع سوم ۱۰ و مطلع چهارم ۳۱ بیت است که جمعاً ۷۹ بیت می‌شود .

(۲) رجوع : المعجم در بحث ایطاء .

(۳) استاد همائی صنعت حذف را تجرید گفته‌اند و این تسمیه ظاهراً منحصر بایشانست.

پری روئی بدیدم روی او مه
گل روی مه او همچو دیبه

تحت النقاط:

ارتباط تحت‌النقاط باصنعت حذف ـ هم‌آهنگی تحت‌النقاط بااعنات ولزوم مالایلزم ـ تعریف مثال نظم پارسی ـ مثال نثر پارسی ـ مثال تازی. بی‌ارزش بودن این‌قبیل صناعات ـ ذکر یك نکته درتحت‌النقاط.

ارتباط آن با صنعت حذف : مانند فوق‌النقاط بعضی آنراداخل صنعت حذف دانسته (۱) و برخی آنرا نوعی‌ازاعناتهاولزوم مالایلزمهامحسوب‌داشته‌اند و آن چنانست که گوینده در نظم یانثر کلماتی را انتخاب کند که حروف نقطه‌دار آن همگی‌دارای نقطهٔزیر باشد.

بعبارت‌دیگر تحت‌النقاط آنست که حروف نقطه‌دار آن‌فقط ازحروف‌پنجگانهٔ ب پ ج چ ی بر گزیده شده‌باشد.

ذکر یك نکته‌در تحت‌النقاط : مثالهایی که برای تحت‌النقاط آورده‌انـد همگی یاء راجزو حرف نقطه دار محسوب داشته‌اند و در رسم‌الخطهای قدیم نیز می‌بینیم که یاءِ تنها (ی) نیز دارای دونقطـهٔ تحتانی بوده است.

(۱) رجوع : حذف

بی‌ارزش بودن این قبیل تفننات: بطوریکه در مقدمه بتفصیل بیان داشته‌ایم اصولا این قبیل تفننات فاقد جنبهٔ ادبی قوی است واگرچه از نظر جنبهٔ هنری و هنرنمایی و تفنن و سرگرمی میتواند جایی را برای خود نگهدارد ولی از نظر معنوی معمولا کم‌ارزش است وجز اتلاف وقت نتیجه‌یی ندارد(۱)

نظم پارسی :

مثال نظم پارسی آن این بیت است :

بـدیر و کـعبه سیرم بـود بسیار　　　　پـریروئی چـو او کم بود بسیار

مثال نثر پارسی: این هنرنمایی بیشتر مخصوص نظم است ودر نثر نظیر این جمله: پریرویی که بدیدم روی او همچوماه بود وروی او همچو گل و گل همچو روی محبوب او.

که درمثالهای بالا حروفی مانند ث خ ذ ز ژ ش ض ظ غ ف ق ن که نقطهٔ فوقانی دارند دیده نمیشود.

مثال تازی :

(۲)

صَاحَ دِیْكُ الصَّباحِ یَاصَاحِ

☆☆☆

تحسین ما یستقبح :

به تغایر رجوع شود

☆☆☆

---

(۱) خزانةالادب وانوارالربیع

(۲) استادهمایی مینویسند : اصطلاحات مستحدث متأخران است...واز کلمات وحشی ونامانوس لاطائل که تألیفات خودرا بدان انباشته وآگنده‌اند... وباقی‌را دراینجا تفسیر میکنیم تاخوانندگان توهم نکنندکه دراین الفاظ معانی مهمی مندرج است «صناعات ادبی ص ۱۴۱ حاشیه»

(۳) بانك کرد خروس صبح ای‌دوست من.

تحلیل:

چنانست که لفظ مفرد را منحل و تجزیه باجزاء آن نمایند وهر جزئیرا کلمه‌ای مستقل سازند. (۱)

تحلیل شراب از شیخ شیراز:

از شراب عشق جانان مست شو   کانچه عقلت می‌برد شرّ است و آب

وتحلیل شراب از سنائی غزنوی:

چیست حاصل سوی شراب شدن   اولش شرّ و آخر آب شدن

مثال نظم عربی:

غَیداءُ اغوی و اودی حُبّها وَکَذا   اَلغَیداءُ غَیٌّ وَ داءٌ لِقَالِقبا

☆☆☆

تحویل:

به زشت وزیبا رجوع شود.

☆☆☆

تخصیص (۲)

تخصیص آنست که سخنی را نخست عمومیت دهند سپس بدون اضراب و

---

(۱) این صنعت را مؤلف هنجار گفتار ذکر کرده است

(۲) آنچه ادیب نیشابوری در گوهر دانش ص۲۲۸ آورده است.

استدراك واستثناء خاص امری گردانند مانند :

نه بر عارف نـه بر عامی هویـدا — که در فردا چه خواهد بود پیدا
اگر خواهد خـداوند جـهانبان — دهد آگـاهیت از راز پنهان

☆☆☆

تخلص:

رجوع‌حسن تخلص.

☆ ☆ ☆

تخیل:

ذیل‌ایهام شرح شده‌است.

☆☆☆

تخییر[۱]

نامی است که‌برخی بایهام داده‌اند وذیل ایهام شرح‌شده است.

تخییر[۲]

درلغت ـ تعریف بدیعی ـ دشواری صنعت تخییر توجه شاعران عرب باین صنعت ـ قصائد واشعارمشهور تخییر ـ مثال نظم پارسی ـ برخی امثلهٔ عربی

درلغت: تخییر مخیر و آزاد گذاشتن است ودر صنعت شاعری آنست که شاعرز بردست کلمهٔ قافیه و یاحتی قسمتی ازمصرع را

تعریف بدیعی: بتواند بدوطریق یا بچند طریق بر گزیند امابنا بسلیقهٔ خاص خودیامرجحاتی‌دیگریکی‌راماهرانه‌بر گزیندو آنراازدیگر قافیه‌هاوقسمتها مقدم و بهترشماردوازدیگران‌چشم‌فروپوشد. بدیهی است تخییر مختص شاعران مفلق و گویند گان‌پرمایه

دشواری صنعت تخییر: وتواناست که بتوانند برای یك مبتداء خبرهای گونا گون ومتناسب باحفظ وزن شعری بیاورند

توجه شاعران عرب: برخی‌شاعران عرب دراین‌باب همتی عجیب داشته و محنتی فوق تصور برخود هموارساخته‌اند ازجمله ابوالعلاء دوبیت از نمربن‌تولب رابتمام حروف تهجی‌بجز حرف ظاء ساخته

قصائد وابیات مشهور وابن‌صیرفی دوبیت‌از اشعارخودرا بتمام بیست‌وهشت حرف تهجی بصنعت تخییر آورده واز همه شگفت‌تر قصیده‌ایست

مشهوربیش ازبیست بیت که برای هر بیت آن بیست وچهار قافیه مرتب آمده ودر حقیقت این قصیده بیست وچهار قصیده است یا بعبارت دیگر بیست بیت آن دویست وچهل بیت است!

مثال نظم پارسی : ودرزبان پارسی ازاین نوع مرحوم شمس العلماء ربانی ملتزم شده است :

توانگران که بسائل دهند گاه کرم (گاه سؤال)
بقدرهمت خودهر کسی زمال ودرم (زمال و نوال)
دلا تو راه بکویش کجا بری هیهات
که اجنبی نبود محرم حریم حرم (حریم وصال)
بعلم رسمی اگر مدعی بود مغرور
نه مرد راه کرامت بودنه اهل کرم (نه اهل کمال)
نه دانش است نهادن بهم کتابی چند
یکی زمکسب باب ویکی زمکتب عم (زمکتب خال)
چه سود ازآن تن و جانی که هست نزد خرد
یکی اسیرفنا و یکی زبون عدم (زبون زوال)

مثال عربی: **ومثال عربی ازدیك الجن :**

قُولِی لِطَیْفِكِ یَنْثَنِی عَنْ مَضْجَعِی عِنْدَ الْمَنامِ

(عِنْدَ الرقاد عِنْدَ الهُجُوع عِنْدَ الهُجُود عِنْدَ الوَسَن)

فَعَسیٰ انام فَتَنْطَفی نارٌتَوَجَّجُ فِیْ عِظامِی

(فِیْ فُؤادِی فِیْ ضُلُوعِی فِیْ کُبُودِی فِیْ الْبَدَن)

جَسَدٌ تُقَلِّبه الْاَکُفُّ عَلَی فِراشٍ مِنْ سقامٍ

(مِنْ قَتادٍ مِنْ دُموعٍ مِنْ وَقُودٍ مِنْ حَزَن)

اَمّا اَنا فَکَما عَلِمْتِ فَهَلْ لِوَصْلِكِ مِنْ دَوامٍ

(مِنْ مَعادٍ مِنْ رُجوعٍ مِنْ وُجودٍ مِنْ ثَمَن)

که این شاعر را ممکن بود هریك از این قافیه‌های پنجگانه را اختیار کند با رویهای گوناگون. اما آنچه را که برگزیده بهتر از دیگرانست.

مثال دیگر:

اِنَّ الْغَریبَ الطَّویلَ الذَّیلِ مُمتَهَنٌ | فَکَیفَ حالُ غَریبٍ مالَهُ قُوتٌ

(مالَهُ مالٌ مالَهُ سَبَبٌ مالَهُ اَحَدٌ مالَه عَدُوٌّ)

که لفظ قوت را که اختیار کرده بهتر از سایر کلمات است و بیش از همه دلالت بر تهی‌دستی و بینوایی گوینده دارد. ومطلع قصیدهٔ ابن‌ذروی به بیست وچهار طریق:

نَوًی اَطْلَعَتْ مِنْهُ الْقِفارُ الْبَسابِسُ

ومطلع دوبیت ابن‌صیرفی به بیست‌وهشت طریق

لَما وَعَدْتَ مَلیكَ الْاَرْضِ اَفْضَلَ مَنْ | جَلَّتْ مَفاخِرُه عَنْ کُلِّ اِطْراءٍ

تغایرت ادوات النطق فیك علی مایصنع الناس من نظم وانشاء

(برای مثال نثر عربی واقسام تخییر و توضیحات بیشتر در باب این تفنن ادبی رجوع بکتاب بدیع القرآن ص ۲۲۳.)

☆☆☆

تخییف:

ذیل اخیف در مجلد اول بیان شده است.

☆☆☆

تخییل:

ذیل ایهام بیان شده است.

من ندانم که سرشکم زچه یاقوتی شد
لیك دانم لب چون لعل بدخشان دیدم

«رضی نیشابوری»

تدارك:

(استدراك واستدراك ابتداء):

مآخذ تدارك ـ تدارك درلغت وعلم نحو ـ تعریف کلی تدارك ـ تدارك‌در موردمدح وهجو ـ نظرمؤلف‌جامع الصنایع وشرف‌الدین رامی‌و رادویانی ـ ناپسندبودن تدارك‌در ابتدای قصائد مدحیه ـ نظررشید الدین‌و طواط‌دراین‌مورد ـ نزدیکی‌صنعت تدارك‌بااسلوب حکیم‌و قول‌بموجب ورجوع ومشاکلت ومخالفت واضراب وتأکید المدح وتأکیدالذم‌بمایشبه العکس ـ مثالهای نظم‌پارسی ـ امثلهٔ‌دیگر مثال نثرپارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی.

استدراك درلغت: استدراك(۱) بمعنی طلب‌دریافت چیزی و اراده کردن‌تدارك ازدست رفته‌رابچیزی‌و دراصطلاح‌علمونحو اینست که بواسطهٔ لکن‌دو جملهٔ متغایررا از هم جدا کنند. و در اصطلاح علمای بدیع، رفع‌تو هم

۱ـ مآخذ استدراك: کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ اساس الاقتباس خواجه‌نصیر ـ مطول تفتازانی ـ جامع‌الصنایع ـ الاتقان ـ علم‌بدیع ـ المعجم‌شمس قیس ـ مدارج‌البلاغه ـ لغت‌نامهٔ دهخدا ـ درهٔ نجفی ـ سبحة‌المرجان ـ حقائق الحدائق ـ هنجار گفتار ـ دقائق‌الشعر ـ بدیع‌القرآن ـ ترجمان‌البلاغه ـ حدائق‌السحر وطواط.

احتمالی است که ممکن است از کلام سابق ایجاد شده باشد(۱)

تعریف تدارك : مؤلف المعجم(۲) مینویسد: شاعر، معنی از معانی را بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گرداند آنگاه آنرا بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی درمیان آرد که آن صنعت بدان شرط متبدل تواندشد (۳)

نظر صاحب جامع الصنایع: مؤلف جامع الصنایع مینویسد : استدراك آنست که بلفظی **مدح** آغاز کند که پنداشته آیدمگر **قدح** خواهد کرد وبعد الفاظی آورد که بمدح باز گرداند ، این صنعت را «تدارك» نیز نامیده‌اند (٤)

تدارك در مورد مدح و هجو : عکس این مورد نیز صادق است چنانکه رادویانی وشرف الدین رامی رانظر چنین است. رادویانی در ترجمان البلاغه گوید: استدراك چنان بود که شاعر بیتی را بنا کند اندرمدح که آغاز بیت شنونده راهجا نماید پس هجا نبود یا از آغاز وی بوی مدح آید لکن هجاء بود. و شرف الدین رامی مینویسد : این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی ادا کند که سامع را ذهن بهجو منتقل شود چون ادراك مصرع ثانی فرماید معلوم کند که مدح است(۵) ،

ناپسند بودن این طریق در ابتدای قصائد : وحق این است که این صنعت درمورد مدح بخصوص درابتدای قصائد و قطعات نیکو وخوش آیند نیست و بفال بد گرفته آید ودر ابتداء ودر مطلع شعر شنونده رانخست اشمئزازی حاصل شود، مؤلف حدائق ـ السحر هم در این باره مینویسد :

۱ـ هنجار گفتار : ذیل اعتراض .

۲ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۸۲

۳ـ رك: اتقان ـ جامع الصنایع ـ مطول.

٤ ـ رك: کشاف اصطلاحات الفنون ص ۵۳۱ ج ۱ چاپ استانبول .

۵ـ نظر تاج الحلاوی مؤلف کتاب دقائق الشعر نیز همین است ، وی می نویسد: استدراك آنست که شاعر کسی راهجو کرده باشد آنگه آنرا تدارکی کند بوجهی دیگر که مدح گردد. بیت ...الخ

نظر رشید: «و بنزدیك من آنست که اگرشاعر این طرین نسپرد بهتر باشد زیرا که چون او استدراك کند عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشدولذت‌سخن ببرده»

نزدیکی این صنعت با برخی صنایع دیگر: وبعضی این‌صنعت راسبب قرب‌تعریف‌با اسلوب‌حکیم وقول بموجب، رجوع، مشاکلت،مخالفت، اضراب، تأکیدالمدح بمایشبه الذم و تأکید الذم بمایشبه المدح یکی دانسته یا از یك نوع محسوب داشته‌اند (۱) و ما درذیل هر صنعت موارد اختلاف و اشتراك و تشابه آنرا بیان خواهیم داشت .

امثلهٔ نظم پارسی:

نظامی :

آن زنده و لیك جان سپرده — آن جان نسپرده لیك مرده

عنصری :

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد از او لشکر ولکن لشکر ایشان

منسوب برودکی :

اثر میر نخواهم که بماند بجهان — میرخواهم که بماندبجهان‌دراثرا(۲)

۱ـ رك : اساس‌الاقتباس ص ۵۹۹

۲ـ این‌بیت رابرودکی نسبت داده وچنین ضبط‌کرده‌اند :

اثر میر نخواهم که بماند بجهان — میر خواهم‌که بود مانده بجای‌اثرا

بنقل ترجمان‌البلاغه :

اندر کنم وبریزم ای طرفهٔ ری — در خانه ترا ودر قدح روشن می
بیرون کشم‌وپاك کنم هم درپی — ازپای تو موزه‌وزبنا گوش‌توخوی

نیز

قلم منت هجا کرد و من آگاه‌نیم — زدهن بیرون‌کردم بسر کاردزبانش
بند برپای‌نهادمش وسیه کردم‌روی — وز درازا بکفانیده همه‌پشت ومیانش

مثالهای دیگر :

مدح تو گفتند و نخواهم که بگویند
زانروی که مدح تو زاندیشه برونست

دارم امید آنکه نماند وجود تو — درمحنت‌جهان که‌جهان راوجودنیست

نیز :

گفتند نماند خواجهٔ روی زمین — درچاه وبرون آمد از آن آهن‌وبند

نیز:

گویند سنگ لعل شود در مقام‌صبر — آری شود ولیك بخون جگر شود

نیز :

علمت را شکسته سر زانست — که سر او رسید بر افلاك

نیز:

ای همنفسان محفل ما — رفتید ولی نه از دل ما

نیز:

کس‌ندیدیم که درراه تو ننشیند لیك — نشنیدیم کز این‌راه کسی برخیزد(۱)

مثال‌نثرپارسی: دست او ابراست الاآنکه هنگام عطاابر گریدواوخندد(۲)

مثال‌نثرعربی: ۳-۴

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ

۱- اساس الاقتباس ص ۵۹۹

۲- سورهٔ انفال آیهٔ ۱۷

۳- نیز: سورهٔ انفال آیه۴۳ - ۴۲ - ۷

۴- مگویك بشارت بلکه بگودوبشارت یکی روشنائی پیشانی ممدوح ملقب‌بداعی و دیگری روز مهرگان

مثال نظم عربی: ۱-۲

لاتقل بشری ولکن بشریان　　　غرة الداعی ویوم المهرجان

۱- مهرجان معرب مهرگان.

۲- درحق بزرگی گفته‌اند که زنی بدشکل داشت خالصه نام بانواع حلی و حلل آراسته شاعری درحق وی سرود:

لقد ضاع شعری علی بابکم　　　کما ضاع در علی خالصة

چون شاعر درمعرض بازخواست بسبب این بیت درآمد گفت من گفته‌ام:

کما ضاء در علی خالصة

وباین ترتیب استدراك كرد.

«دقائق الشعر ص ۷۴»

تدارك ابتداء:

(استدراك ابتداء) :

نزديك بودن استدراك و استدراك ابتداء بايكديگر ـ تفاوت اين دو ـ تعريف استدراك ابتداء ـ مثال نظم پارسی ـ ناپسند بودن استدراك ابتداء در مدح ـ مناسب بودن استدراك ابتداءدر مقام هزل وطيبت ـ نمونهٔ آن درمقام هزل و شوخی .

عنوان استدراك ابتداء راتنها تاج الحلاوی در كتاب دقائق ـ

تقارب معنوی استدراك و استدراك ابتداء با يكديگر : الشعر افزوده استو با استدراك كه قبلا بيان شد هيچگونه اختلافی نـدارد جزآنكه شايد بتوان گفت استدراك در تمام ابيات ميتواند باشد ولی استدراك ابتداء خاص مصرع اول باشد (۱)

تعريف: بهر حال ، استدراك ابتداء آنست كه شاعر در مصراع اول چنان نمايد كه هجو خواهد گفت ولی هجو نبـاشد ، نظير اين ابيات، در مدح سلطان محمود وقتی كه رنجور وناخوش احوال بوده است:

محمود ممانا دونخواهم كه بماند در رنج كه او رنج كشيدن نتواند

نيز :

نخواهم كه باشد ترا خان ومان نه نيزت ده و دودمـان

(۱) تعريف استدراك واستدراك الابتداء مؤلف دقائق نيز قريب بيكديگراستوجز تفاوتی كه بنظر رسيد اختلافی با هم ندارند .

جز آگنده از نعمت و سیم وزر جز آراسته از کهان و مهان

ناپسند بودن استدراک ابتداءدرقصائد مدحیه: استدراك ابتداء نیز مانند استدراك در مدح ناپسندیده است زیرا ، بقول مؤلف دقائق الشعر تا نوبت باستدراك وجبران گذشته کردن و بمدح باز شدن برسد ممدوح متغیر احوال شده باشد .

تناسب آن درهزلیات: اما در هزلیات وانواع ظرایف بـرای طیبت خاطر ناپسند نیست (۱)

☆☆☆

(۱) مثال :

بر پای کنم فرو برم بر در تو فردا علم وصل بجان و سر تو
تو خفته بدی دوش که من ترکردم از آب دو دیده آستان در تو

سیب گویی وداع یاران کرد
نیم‌ازین‌سوی‌سرخ زان سوزرد
«سعدی»

تدبیج :

تدبیج‌درلغت ـ تعریف‌تدبیج ـ تعداد رنگها ـ تدبیج نوعی ازطباق مجازی یاحقیقی بودن‌رنگها ـ موارد استفاده‌ازتدبیج ـ اقسام‌تدبیج تدبیج توریه ـ تدبیج کنایه ـ مثال نظم‌پارسی ـ مثال‌نثر پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی

در لغت : تدبیج بمعنای‌زینت کردن و نقش‌بندی‌نمودن باشد و گفته‌اند اشتقاق تدبیج از کلمهٔ دیباج (۱) معرب دیباست که نام جامه‌یی معروف است (۲) .

تعریف بدیعی: ودرعلم بدیع ذکرالوان ورنگهای مختلف است درحالی که معنای حقیقی آنها اراده نشده و رنگها بعاریت برگزیده شده باشند .

تعداد رنگها: و بعضی منحصراًذکر دو رنگ یعنی «جمع منطقی» رامعتبر شمرده و بعضی زیادتر رانیز مجازدانسته‌اند ، اما دو نوع رنگ رادو رنگ‌متضادقید کرده‌اند .

۱ـ مفصل درشرح مطول ص ۲۲ وبدیع‌القرآن‌ابن‌ابی‌الاصبع ص۲۴۲

۲ـ گفته‌اند: دبج‌الغیث الارض دبجا و دبجها تدبیجا . هرگاه زمین‌سیراب‌شود و گلهای رنگارنك برویاند یعنی‌زینت یابد.

تدبیج نوعی ازطباق: بدیهی است دراین صورت تدبیج رانمیتوان صنعت بخصوص دانست وازجهتی داخل درصنعت طباق‌وتضادوتناسب‌میگردد اگرچه‌بنظر بعضی هررنگی‌خود ضّدرنگ دیگر محسوب است وتمام رنگها درنوع مشترکند .(۱)

مجازی وحقیقی بودن رنگها: همچنین بعضی معتقدند که لازم نیست کـه تمام الفاظ کنایه یا توریه باشد، بلکه اگر چند رنگ ذکـر شود ویکی از آنها فقط کنایه باشدکافی است (۲) وحتی برخی نوشته‌اند که بطور کلی در صنعت تدبیج خواه مقصود معانی اصلی باشد وخواه کنایه واستعاره تفاوتی ندارد (۳) وحتی ممکن است تمام الفـاظاز نوع معانی حقیقی باشند (٤)

مواردامتفاده‌از تدبیج تدبیج‌در انواع معانی کلام اعم‌از مدح وذم‌ورثاء واخلاقیات وحماسه وغیر ازآن بکار رفته استو اختصاص بنظم و نثر هردو دارد .

اقسام تدبیج : تدبیج را بعضی‌باقسامی نیزتقسیم نموده‌اند :از جمله‌تدبیج کنایه نظیرجامهٔ مرگ کنایه از قتل . زیرا کسی که کشته شود لباس او قرمز یعنی خونین میگردد ،و لباس بهشتی که مقصود لباس سبزرنگ است قسم دیگر تدبیج توریه است ،نـظیر آنکـه بگوئیم زندگی شما سبزباد ویا فلانکس زندگی خاك آلودی داردکـه سبزی ، کنایه از خرمی وخضراء عیش وخاك‌آلودی واغبرار راکنایه از فلاکت وبدبختی بگیریم

۱ــ بعضی گفته‌اند تمام اقسام تدبیج ازطباق نباشد زیرا ازرنگها جزبین سیاه‌وسپید تضاد نیست ودرطباق ضدیت دوچیزمعتبراست وبعضی گفته‌اند این‌نظر صحیح نیست زیرا در طباق ضدیت کامل شرط نیست پس‌بین همهٔ رنگها طباق موجود است .

۲ــ شرح مطول ص ۲۲

۳و۴ــ ابدع‌البدایع‌شمس‌العلماء ص۱۱۵

ومثل آنکه روز سیاه‌و سیاه روزی کنایه از بدحالی و گرفتاری وبسیاری اندوه است‌وسپیدی روزیاسپید روزی کنایه ازرفاهیت‌وخوشی و آسایش وشاد کامی مشهور گشته است.

تدبیج درزبان تازی: استعمال این صنعت‌درزبان تازی‌نیز بسیار رائج است‌وحتی مقامهٔ سیزدهم حریری (۱) در صنعت تدبیج توریه است(۲)

مثال نظم‌پارسی :

خاقانی :

دندان نکنی‌سفید تالب از تب نکنم‌کبود هر دم

که دندان سپید کردن کنایه از خندیدن و لب کبود کردن کنایه از شدت تب است .

امیر معزی :

میان سبزه نگر برگ لالهٔ نعمان میان لالهٔ نعمان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنگرف
یکی چنانکه بشنگرف، بر زنی سیماب

سعدی :

طارم خضرا از عکس زمین حمرا گشت
بسکه ازطرف چمن لؤلؤ لا لا برخاست

مسعود سعد سلمان:

فلك در سندس نیلی هوا در چادر کحلی
زمین در فرش زنگاری که اندرحلهٔ خضرا

۱ــ رك:مقامات حریری ــ مقامهٔ سیزدهم ازا بومحمد قاسم‌بن‌علی بن محمدبن عثمان حریری بصری(۴۶۶ ــ ۵۱۶)

۲ــ که گفته: فمذاغبرالعیش الاخضر...الخ صلاح‌الدین‌صفدی گوید، شیخ‌شهاب‌الدین ابوالثناء محمود گفت که قاضی فاضل مقاماتی انشاء نمود ودرهر فصلی با حریری معارضه میکرد وچون باین فصل‌ازکلام حریری‌که مشتمل بر«تدبیج» است رسید گفت‌ازکجامتکلم را ممکن شودکه مانند این‌را بیاورد وآنچه ازمقامات انشاءکرده‌بود بآب شست .

زمین خشك شد سیراب و باغ زرد شد اخضر
هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

رودکی :

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی
همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری
سر تو بادا چون مور دو برگ با سبزی
رخ تو بادا چون لاله برگ کهساری

مثال نثر پارسی : روزم برنگ شب وَمویم برنگ روز در آمده و سرخی دل از نرگس بیمار به شنبلید روی فرو چکیده است .

مثال نثر عربی : ازقرآن مجید:(۱)

وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ

(بقره ۲ : ۱۸۳)

که در اینجا از خیط ابیض روشنی صبح و از خیط اسود سیاهی شب مراد است .

نیز :

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ « آل عمران ۳: ۱۰۲»

که سفید شدن وسیاه شدن روی بترتیب همان حصول مقصود وشرمساری است

۱ـ وبخورید وبیاشامید تا برشما رشته‌های سفیدی صبح ازرشتهٔ سیاهی شب آشکاراشود
۲ـ روزی که بعضی رویها سپید وبرخی رویها سیاه شود.

مثل اینکه میگوئیم فلانی روسفید یاروسیاه شد . (۱) و چنانکه در قول حریری در مقامات :

فمذ اغبرالعیش الاخضر وازور المحبوب الاصفر وابیض

فودی الاسود واسود یومی الابیض حتی رثی

لی العدو الازرق فیا حبذا الموت الاحمر

که درنهایت حسن ولطافتست .

مثال نظم عربی : صلاح صفدی:

اشتهرت وانتشرت حیلتی فی حبه مذ زاد فی صده

فیومی الاسود من طرقه وموتی الاحمر من خده

☆☆☆

تدویر :

ذیل مدور بیان گردد :

☆☆☆

۱- نمونه‌های دیگر سورهٔ فاطر۲۷ - نحل ۲۶- انبیاء ۳۲- اعراف۱۴۳-ص۲۴

گفته‌مش زلف بخون که شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است بقر آن‌که مپرس
«حافظ»

تذنیب :

اين‌عنوان را مؤلف هنجار گفتار افزوده ودر بیان آن گفته است:

تذنیب آنست که امر برانبساط و شادی و نشاط شود بعداز

تعریف: جمله‌ای که جای انبساط وسرور وشادی هم باشد وشخص‌را از انبساط وسرور باز داردر موردی که‌جمله و کلام اقتضای تکدر خاطروانقباض نماید .

مثال از انوری :

ساحت عزترا نیست کناری بخرام　　عرصهٔ جاه ترا نیست کرانی‌بگزار

نیز :

گوش کاره شود از قصهٔ او لاتسمع　　هوش واله بود از غصهٔ اولاتسئل

واین دو غزل حافظ میتواند ازین نوع باشد :

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس　　زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان وآخر کار　　دلبری برگزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاك درش　　میرود آب دیده‌ام که مپرس
من بگوش خود از دهانش دوش　　سخنانی شنیده‌ام که مپرس

سوی‌من لب چه میگزی که‌مگوی — لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
بی تو در کلبهٔ گدائی خویش — رنجهائی کشیده‌ام که مپرس
همچو حافظ غریب در ره عشق — بمقامی رسیده‌ام که مپرس

نیز :

دارم‌از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که‌چنان زو شده‌ام بی سروسامان که مپرس
کس بامید وفا ترك دل و دین مکناد
که چنانم من‌ازاین کرده‌پشیمان که مپرس
بیکی جرعه که آزارکسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس
زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می‌لعل
دل‌و دین میبرد از دست بدانسان که مپرس
گفت و گوهاست‌درین راه که جان بگدازد
هر کسی عربدهٔ این که مبین آن که مپرس
پارسائی و سلامت هوسم بود ولی
شیوه‌یی میکند آن نرگس فتان که مپرس
گفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم
گفت آن‌میکشم‌اندرخم چوگان که مپرس
گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس

☆☆☆

بوقت‌گل شدم از توبهٔ شراب خجل
که‌کس مباد زکردار ناصواب خجل
«حافظ»

تذییل :

تذییل در لغت ــ تعریف تذییل ــ یك شرط مهم‌درصنعت تذییل ــ فرق تذییل وتکمیل ــ فرق تکمیل واحتراس ــ فرق‌تذییل والحاق ــ فرق تکمیل‌وایضاح ــ تذییل‌دربحث التفات وتشبیه‌مغالطه جای ذکر تذییل ــ مثال نظم پارسی ــ مثال نثر پارسی ــ مثال نثر عربی ــ مثال نظم عربی .

درلغت: ذیل ، بلغت عرب دامن و آخر هر چیز و آنچه فروهشته شده باشد ودر اصطلاح ادب آنست کـه متکلم پس از اتمام کلام و تمامی گفتار برسم تمثیل و تحقیق یا دعا و تأکید و امثال آن ذیلی و دنباله‌یی مفید (۱) بسخن سابق بندد وبمعنی مزبور رجوع نماید ومتلاقی آن باشد

---

(۱) ــ بعضی‌تذییل‌را بدونوع‌معیب ونیکو تقسیم‌کرده‌اند (بدیع‌القرآن ص۱۵۵) معیب آنکه زیادتی وتذییل مفید فایدتی نیست ولفظ بر معنی تحمیل شده است. ونیکو آنکـه زیادتی برای تحقق وتأکیدکلام ما قبل است .و این زیادتی خودبر دونوع است یك قسم‌آنکه‌بر معنی اول زیادتی نمی‌نماید بلکه آنرا تأکید مینماید وتحقق می‌بخشد ، امـا قسم‌دوم مثل سائری میآورد وبواسطه وضوح واشتهار آن مثل گفتار را مذیل میسازد .

یك شرط در تذییل در تذییل شرطی‌هم موجود است‌و آن اینست: که سخن باید تام و کامل وپایان یافته‌باشد ودرواقع نیازی بدنباله و ذیل نداشته باشد وتذییل صرفا بقصدتأکید یا تمثیل یا تشبیه و وهمانندهای آن باشد ودرغیراین صورت منطبق بانام صنایع دیگری‌است.

تفاوت تذییل و تکمیل گفتیم که درتذییل شرط‌است که کلام تام و کامل و بقول مؤلف ابدع‌البدایع حسن السکوت باشد و نیازی در واقع بدنباله نداشته‌باشد ولی‌برای تأکیدودعا وتمثیل‌ونظائر آن جمله‌یی‌یا کلامی‌بدان گفتاراضافه میگردد اما درتکمیل ، کلام‌را نقصانی موجود است وبوسیلهٔ «تکمیل» رفع آن نقصان بعمل‌می‌آید (۱) .

تفاوت تذییل واحتراس درتذییل کلام کامل است وامکان سوء تفاهم و تصور خلاف مراد هم موجود نیست ، پس شاعرونویسنده بقصد تأکید و تحقیق و تمثیل و نظائر آن ذیل و دامنی بر گفتار خود می‌افزاید درحالی‌که دراحتراس تصورخلاف مقصود ومراد کاملا ممکن و برای رفع شبهه والتباس ، احتراس می‌آورند (۲) .

تفاوت تذییل وایضاح تذییل خود کامل است و بقصد روشنی مطلب نمی‌آید اما ایضاح را برای روشنی وبقصد وضوح گفتار می‌آورند (۳)

تفاوت تذییل والحاق « بالحاق رجوع بفرمائید.»

تذییل نوعی ازالتفات و تشبیه‌مغالطه: بعضی تذییل را نوعی از التفات دانسته‌اند (٤)اگر چه از این‌نظر که پس ازاتمام مطلب ذیلی‌برای سخن‌آورده‌و باصل سخن التفات و مراجعه میشود (۵) وجه‌اشتراکی باالتفات و مراجعه دارد وما در بحث التفات قسم هفتم و هشتمی را

---

(۱) رجوع : تکمیل. (۲) رجوع: مجلداول ، احتراس ص ۲۶۶

(۳) رجوع : ایضاح

(۴) کتاب‌البدیع تالیف مرحوم عبدالعظیم قریب ۲۱ ودرهٔ نجفی ۱۷۳

(۵) رجوع:التفات .

ذکر کردیم ،امادرحقیقت باتوجه بتعریف‌وتوضیح التفات باید گفت تذییل نوع مستقلی است ، همچنانکه ارباب بدیع اکثراً نیز متذکرشده‌اند ،همچنان تذییل را گروهی باتشبیه مغالطه یکی‌دانسته‌اند ولی اغلب تشبیه مغالطه را از این بحث مجزا ساخته‌اند(۱)

جای ذکر تذییل: ضمنا برخی از علمای بلاغت ازاین نظر که تذییل ازمقولهٔ بسط ووجوه اطناب کلام است مربوط بعلم معانی دانسته‌اند و برخی از این نظر که تذییل را منحصرا از تشبیه مغالطه گرفته‌اند مربوط بعلم‌بیان دانسته‌اند و گروهی از نظر صناعات و حسن کلام در علم بدیع آورده‌اند (۲)

مثال‌نظم پارسی : معزالدین سمرقندی :

مریز خون من ای بت بروزگار خزان
مساعدت کـن وبا من بریز خون رزان
چو هست‌خون رزان‌قصد خون ما چه کنی؟
که غم فزاید ازین و طرب فزاید از آن

نظام‌استرابادی :

برسم‌تحفه دهم جان بگیر وخرده مگیر
جز این نمانـد مرا تحفه‌الفقیرحقیر

خواجه‌نصیرالدین طوسی:

آن قوم که راه بین فتادند و شدند
کس را بیقین خبر ندادند و شدند
آن عقده که هیچکس نتانست گشاد
هر یك گرهی بر آن نهادند و شدند

---

(۱) رجوع : تشبیه تذییل وتشبیه مغالطه.
(۲) رجوع : هنجارگفتار، علم‌معانی ، ص ۱۷۹ ذیل تذییل .

فرصت‌الدوله شیرازی:

گر به تیرم میزند دز عشق چشمش گو چه باك

لا یُبالی مَنْ یَرومُ الحَرْبَ عَنْ جَرحِ النُّصُول

رودکی:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا

(زمانه راچونکو بنگری همه‌پنداست)

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار

(بسا کسا که بروز تو آرزومند است)

سعدی :

مروت نباشد بر افتاده زور برد مرغ دون دانه از پیش مور

نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید بر پاك نـاید ز تـخم پلید

وبرخی از ابیات این غزل حافظ نیز ازاین‌نوع‌است:

بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل

که کس مباد ز کردار نا صواب خجل

بود که یار نرنجد ز ما بخلق کریم

که از سؤال ملولیم و از جواب خجل

رواست نرگس‌مست ار فکند سر در پیش

که شد ز شیوهٔ آن چشم پر عتاب خجل

مثال‌نظم‌پارسی: غفلت کردیم واز راه رفتیم ودچارذلت شدیم .و فرجام کار غافلان وبیراهه رفتگان چنین باشد .

مثال‌نثر تازی. **ازقرآن‌کریم (۱-۲)**

---

(۱) کسی‌که قصد جنك می‌نمایداز زخم پیکانها باك ندارد.

(۱) نیزرجوع : سورهٔ توبه۱۱۱ ـ انبیاء ۳۴ ـ نمل۹۱

(۲) بنی‌اسرائیل : سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸٤

وَقُلْ جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً .

مثال نظم تازی: ابوالفتح بستی(۱-۲)

بینَ مَن یُعطی وَمَن یأخُذُ فِی التَّقدِیرِ عَرضٌ فیدُ الْمُعطی سَماءٌ

وَیدُ الآخِذِ اَرضٌ وَعَلَی الآخِذِ اَن یَشکُرَ اَنَّ الشُّکرَ فَرضٌ

«که جملهٔ ان الشکر فرض تذییل است)

☆☆☆

تربیع:

ذیل مربع شرح میشود .

☆☆☆

---

(۱) امثلهٔ دیگر در ص ۱۱۸ ابدع البدایع و ۱۵۷ بدیع القرآن.

(۲) درباب تذییل و توضیحات مفصل آن رجوع بکتاب « تحریر التحبیر » باب تذییل بشود .

ساقی روز ازل ته جرعه یی بر خاک ریخت
تاك شد انگور شد می شد نصیب یار شد
«ناصر خسرو»

ترتیب :

تعریف: از صنایع لفظی مشترك ما بین نظم و نثر است و چنانکه از نامش هویداست اوصاف و اطوار مختلفهٔ امری را بترتیبی صحیح ومنطقی ومنطبق با طبیعت وخلقت بیان کنند وسیرطبیعی وردیف صحیح زمانی ومنظم ومرتب آنرا باتکامل تدریجی آن در نظر گیرند ، مثلا مراحل مختلف رشد انسانی و گیاهی یا مدارج مختلف یك امرو بوجود آمدن آنرا منظماً شرح دهند ، چنانکه ایرج میرزا جلال الممالك در قطعهٔ مهر مادر «ترتیب» را استادانه رعایت کرده است.

قطعهٔ مشهور ایرج میرزا :

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من — بیدار نشست وخفتن آموخت
لبخند نهاد من لب من — برغنچهٔ گل شکفتن آموخت
یك حرف و دوحرف برزبانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد — تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
چون هستی من ز هستی اوست — تا هستم وهست دارمش دوست

که زادن ، شیر خوردن آموختن ، بیخوابی کشیدن ، لبخند یاددادن ، سخن آموختن راه رفتن آموختن ترتیبی است منطقی ، وایرج میرزا آنهارانیکو رعایت کرده است.

سنائی غزنوی :

هر کسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد
درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن
قرنها باید که تا یك کودکی از لطف طبع
عالمی کامل شود یا شاعری صاحب سخن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی زآفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یك مشت پشم از پشت میش
عارفی را خرقه گردد یا حماری را رسن
هفته‌ها باید که تا یك پنبه دانه ز آفتاب
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

سعدی :

ندیدم چنین تاج و گنج وسریر   که وقف است برطفل و برناوپیر

لطف‌الله نیشابوری :

گل داد پریر درع فیروزه بباد   دی جوشن لعل لاله برخاك نهاد
داد آب سخن خنجر الماس امروز   یاقوت سنان آتش نیلوفر داد(۱)

۱ــ قطعهٔ معروف بنگی شمس العلماء که مراعات ترتیب شده نیز خالی ازلطف نیست:
سال پارین کاشتم اندر سرا چه دانه‌یی
سبز شد پرغنچه شد پربرگ شد پر بار شد
نرم نرمك ریخت گلبرگش ز باد مهرگان
زرد شد افسرده شد پژمرده شد بیمار شد
بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

مثال نثر عربی :

از قرآن مجید (مؤمن ۴۹ ر ۶۹) (۱)

هُوَالَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا اَشُدَّکُمْ ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

چیدم از گلدان وخوش پروردمش اندر کنار
نرم شد خوشبوی شد چون طبلهٔ عطار شد
بر سر قلیان نهادم پك زدم بیخود شدم
کله‌ام سنگین شد و چشمم ز مستی تار شد
پیش‌چشمم کوزهٔ قلیان بطرزی بس شگفت
گنده شد پف‌کرد خم شد خمرهٔ خمار شد
چوب کبریتی که دستم بود از بهر خلال
ترکه شد تیر بناشد کندهٔ عصار شد
جلد عینك نرم نرمك برجهیدازجای خویش
موش‌شد قورباغه شد خرگوش‌شدکفتار شد
دامن پر چین یارم از عقب بی‌انتظار
دنبه شد پرپشم شد پر گوشت شدپروار شد
دخترم آمد که تا آتش بآتشدان نهد
مرد شد پر شد سبیلش مخلص سرکار شد
بی‌بی پاسوربا صدنازو چشمك جان گرفت
شیخ شد عمامه سر شد صاحب دستار شد
هیچ‌کافر اندر آن حالت که من بودم مباد
هر که بنگی گشت‌چون‌من‌روزگارش زارشد

(۱) اوکسی‌است‌که آفرید شما را ازخاك،پس‌ازخون بسته پس‌ازگوشت‌خائیده،پس بیرون میاورد شما راکودك پس ازجهت اینکه برسید قوتهای خود را ،پس برای‌اینکه بوده‌باشید پیران .

مثال نظم عربی :

از تنوخی (۲)

وَاِذامِتُّ اُسطِحا نی وَافرُشا | مِنْ غُصُونِ الکرمِ تحتی فرشـا
واقطعالی کفناً مِنْ زقّها | والضحا منه علیه وارششا
وادفِنا نی یا ندیمیّ الـی | اصلِ کرمٍ فرعهُ قد عرشـا
لیظلّ الفرع منّی ظاهراً | ویروی الاصلُ منّی العطشـا
وکلانا بعد ماقُلتُ الـی | حاکم یفعل فینا ما یشـاء

☆☆☆

(۲) بهمین مضمون است شعر منسوب بحافظ :

چومن بگذرم زین جهان خراب | بشویید جسم مرا با شراب

و رباعی مشهور خیام وشعر ابوالمحجن ثقفی :

اذامت فادفنی الی جنب کرمة | یروی عظامی بعد موتی عروقها

ترجمه:

معنی لغوی ترجمه ـ یك شرط ـ بهترین ترجمه‌ها ـ تعمیم ترجمه ـ درجات ترجمه ـ مثال ترجمه پارسی بعربی شعر بشعر ـ مثال ترجمهٔ عربی بفارسی شعر بشعر ـ مثال ترجمهٔ عربی بفارسی نثر بشعر ـ مثال ترجمهٔ عربی بفارسی شعر به نثر مثال ترجمهٔ عربی بفارسی نثر به نثر.

درلغت ودرعلم بدیع: ترجمه بروزن دمدمه مصدر رباعی باب فعلله بمعنی نقل کلام است ودر اصطلاح علم بدیع نیز همین معنی‌را دارد و عبارت از نقل کلام و مضمون و معنی سخن از زبانی بزبان دیگر (از لغتی بلغتی دیگر) می‌باشد.

یك شرط: وبرخی گفته‌اند ترجمه وقتی صنعت لفظی بدیعی محسوب است که در فارسی «بنظم» درآید خواه زبان اصلی به نثر باشد یا بنظم(۱).

درجات ترجمه: در ترجمه مراتبی نیز قائل شده‌اند وبرای آن اعم ازشعر بشعر و نثر بشعر وشعر بنثر و نثر بنثر سه‌مرتبه ودرجه بیان کرده‌اند: اگر در نقل و بیان الفاظ و بیان مطلب ترجمه بهتراز اصل باشد «عالی» واگر همان حدود وثغور باشد «مقبول» واگر کم از آن

۱ـ برخی ترجمه را تنها جزء صنایع لفظی مخصوص بشعردانسته‌اند.

بوده ومترجم بخوبی ازعهده بر نیامده باشد آن ترجمه را «مرذول» نام‌نهاده‌اند(۱)

بهترین ترجمه: وبهترین ترجمه که آنرا عالی نام‌نهاده‌اند آنست که معنی را تمام نقل کنند بالفظی بلیغ و موجز وهر قدر ترجمه و اصل باهم موافق تر باشند نیکوتر است والاترجمهٔ عادی ارتباطی بامحاسن بدیعی پیدا نمیکند.

تعمیم‌موضوع: ترجمه منحصر بنقل کلام عربی بفارسی وفارسی‌بعربی نیست بلکه‌ازهر لغتی بلغت دیگر باشد ترجمه محسوب است (۲)

۱- مثال ترجمهٔ فارسی بعربی (نظم به‌نظم) :

ناصرخسرو بفارسی.

کردم بسی ملامت مردهر خویش را
بر فعل بد ولیك ملامت نداشت سود
دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش
خرم دلا که دانشش اندر میان نبود

رشیدالدین وطواط بعربی:

عَذَلتُ زمانی مُدَّةً فی فِعالِهِ ولکنّ زمانی لیس یَردَعُهُ العَذلُ
یضیقُ صَدری الدَّهرُ بغضاً لِفضلِهِ فطوبیٰ لِصَدرٍ لیس ضِمنَهُ فَضلُ

۱- برای اطلاع بیشتر ازاین فن بکتاب طریق ترجمهٔ مجدالعلی رجوع شود.

۲- برخی ترجمهٔ بدیعی را منحصر بنقل شعرفارسی وعربی بیکدیگر نوشته‌اند ولی این تعریف رسا نیست ، در حالیکه تصریح شده که بهر لغتی باشد تفاوتی ندارد . مؤلف دقائق‌الشعر می‌نویسد :

ترجمه آن باشدکه شاعربیت تازی راپارسی کند و مغولی وترکی وفهلوی و بعکس «دقائق‌الشعر ص۹٤».

فرصت‌الدولهٔ شیرازی بفارسی:

بصره گویند که خودچشم‌عراق عرب‌است
این شرافت بود از مردم صاحب‌نظرش
نظری‌دیدم واز روی بصیرت گفتم
نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

وخود فرصت‌الدوله بعربی(۱)

تخللت في البصرة اوقات السفر ... يا حبذا المصر المنيع المشتهر
رأيتها كالعين مابين القرى ... كأنما شق اسمها من البصر

رشید وطواط بپارسی:

من نگویم بابر مانندی ... که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد وهمی گرید ... تو همی بخشی وهمی خندی

شمس‌العلماء ربانی بعربی:

لولا ابتسامك في السخا ... والسحب عند الجود تبكي
كدنا نخيل ان نقول السحب ... فيض يديك تحكي

☆ ☆ ☆

۱ـ داخل بصره شدم درایام مسافرت ای چه‌نکوشهر رفیع مشهوریست دیدم‌بصره‌را میان شهرها مانند چشم‌که گویا مشتق‌است نام‌آن بصره ازبصر (شرح سرودن این قطعه درکتاب آثارعجم مرحوم فرصت مندرج است) .

۲- مثال ترجمهٔ عربی بفارسی (شعر بشعر):

قیس مجنون بعربی:

أنا من أهوی ومن أهوی أنا نحن روحان حللنا بدنا

مولانا جلال الدین بپارسی:

من لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن

معری بعربی:

أری العنقاء تکبر أن تصادا فعاند من تطیق له عنادا

حافظ بپارسی.

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

یزید بن معاویه بعربی

شمیسة کرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقی ومغربها فمی

خاقانی بپارسی:

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

منسوب بحضرت صادق(ع) بعربی:

ورب ید قبلتها عن ضرورة وکان منائی قطعها لو امکن

استاد ناصح بپارسی:

بس دست که بوسمش بناچار ور دست دهد برم بشمشیر

ابن اشرف قیروانی بعربی:

غیری جنی وانا المعاقب فیکم فکاننی سبابة المتندم

ملك الشعراء بهار بپارسی:

نا کرده گنه معاقبم گوئی — سبابهٔ مردم پشیمانم

ابو نواس بعربی :

یارَبِّ اِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِی کَثْـرَةً — فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ عَفْوَكَ اَعْظَمُ

حاج سید احمد چاوش بپارسی :

مهیمنا چکنم من که غرق بحر گناهم
ز طول موج معاصی سفینه گشته تباهم
سیاه روی و سیه قلب وحال نامه سیاهم
باین زیادی عصیان هنوز چشم براهم
که‌عفو ورحم‌تواعظم بودز کثرت عصیان

و همین مضمون از مجدالعلای بوستان :

یارب گناهم‌ار چه‌بزرگست‌و بی‌شمر — دانم که‌عفو تست از آن‌بس‌بزرگتر

منسوب بحضرت علی‌بن ابیطالب (ع)

مٰافٰاتَ مَضٰی وَمٰاسَیَاْتِیكَ فَاَیْنَ — قُمْ فَاغْتَنِمُ الْفُرْصَتَهَ بَیْنَ الْعَدَمَیْنِ

سعدی بپارسی :

سعدیادی رفت‌و فردا همچنان معلوم نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

قاضی یحیی بن صاعد :

اَقُولُ کَمٰا یَقُولُ حِمٰارُ سُوءٍ — وَقَدْ سٰامُوهُ حَمْلاً لاٰ یُطِیـقُ

سَاَصْبِرُوالاُمُورُ لَهٰاالاِتِّسٰاعُ — کَمٰا اَنَّ الاُمُورَلَهٰا مَضِیقُ

فَاِمّٰا اَنْ اَمُوتَ اَوِالْمُکٰارِی — وَاِمّٰا یَنْتَهِی هٰذَا الطَّرِیـقُ

رشید وطواط بپارسی :

من همان گویم کان لاشه خرك گفت و میکند بسختی جانی
چه کنم بارکشم راه برم که مرا نیست جزین درمانی
یا بمیرم من یا خربنده یا بود راه مرا پایانی

— ✡ —

۳- مثال ترجمهٔ عربی بفارسی (نثر بشعر) :

عربی :

اَلحِیلَةُ تَرْكُ الحِیلَه

سعدی بپارسی :

سعدی چو اسیر عشق ماندی تدبیر تو چیست ترك تدبیر

حدیث :

مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَهُ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ .

مولانا بپارسی :

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

نیز :

الجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدامِ الاُمَّهاتِ

مولانا :

زیر پای مادران باشد جنان

حضرت علی (ع) :

اُنْظُرْ اِلیٰ ما قالَ وَلاتَنْظُرْ اِلیٰ مَنْ قالَ

رشید وطواط بپارسی :

تو سخن را نگر که حالش چیست بر گزارندهٔ سخن منگر

حدیث :

مَن لَم یَشکُرِالنّاسَ لَم یَشکُرِاللّه

ترجمه بپارسی :

بتو نعمت ز دست هر که رسد — نه بمیدان شکر بنهی پای
کی بشکر خدا قیام کند — تارك شکر بندگان خدای

حدیث :

الصبحة تمنع الرزق

ترجمهٔ پارسی :

بهر خواب صباح چشم ببند
زآنکه‌این خواب مانع روزی است.

از قرآن‌کریم :

اَحسِن کما اَحسَنَ اللّهُ اِلَیك

ترجمه بپارسی :

باخلق کرم کن‌چوخدا باتو کرم کرد

حدیث:

اِرحَموا ثلاثاً عَزیزَ قومٍ ذَلَّ وَغَنِیَّ قومٍ اِفتقرَ وعالِماً یلعَبُ بهِ الجُهّال .

ترجمه بپارسی ازمولانا :

گفت پیغمبر که بر این سه گروه
رحم آرید ار زسنگید ار ز کوه
آنکه او بعد از عزیزی خوارشد
وآنکه بد با مال و بی دینار شد
وان سوم آن عالمی کاندر جهان
مبتلا گردد میان ابلهان

مثال ترجمهٔ عربی بپارسی(شعر به‌نثر):
ابن مقله بعربی :

صَدِیقُکَ مَن رَاعاكَ عِندَ شَدِیدَةٍ وَکُلاًّ تَراهُ فِی الرَّخاءِ مُراعِیاً

سعدی به‌نثر پارسی دوستان درزندان بکار آیند که بر سفره همه‌دشمنان
درگلستان : دوست نمایند .

منسوب بحضرت علی (ع) :

دَوائُكَ فِيكَ وَما تَشعُرُ وَدائُكَ مِنكَ وَلا تُبصِرُ

وَتَحسَبُ اَنَّكَ جِرمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انطَوَى العالَمُ الاَكبَرُ

بپارسی ازمیبدی: دواء تو در تست ونمیدانی و درد ازتست و نمی بینی
و پنداری که تو تنی کوچکی و در نوردیده است
عالم بزرگتر .

☆ ☆ ☆

۵- مثال ترجمهٔ عربی بفارسی (نثر به‌نثر) (۱)
عربی ازحضرت علی (ع) :

اَلمَرءُ مَخبُوءٌ تَحتَ لِسانِهِ

پارسی ازعنصرالمعالی: مرد پنهانست زیرسخن خویش
و سعدی در این باب گوید ، که پوشیده زیرزبانست مرد.

عربی :

اَلمِزاحُ مُقَدِّمَتُهُ الشَّرُّ

۱- این نوع رابعضی‌اصولا جزء صنایع بدیعی بحساب نیاورده‌اند.

پارسی از عنصرالمعالی: مزاح پیشرو شر است .

عربی، حدیث: حَسَبُ الرَّجُلِ حُسْنُ خُلْقِهِ

پارسی : حسب مرد حسن خلق اوست .

عربی از ابوسعید ابوالخیر :

اِیّاکَ وَصُحْبَتهِ الأَشْرارِ وَلا تَنْقَطِعْ عَنِ اللّهِ بِصُحْبَةِ الأَخْیارِ

پارسی از محمد بن منور: با بدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قناعت مکن

✿✿✿

ترجمهٔ اخبار و امثال و حکم:

هر چند این بحث را میتوان ذیل اقتباس و درج و حل و تضمین و تلمیح بیان کرد و صنعت مستقلی جز آنها نیست، اما از نظر اهمیت خاص آن در ادبیات فارسی این فصل را جداگانه آوردیم .

واما ترجمهٔ اخبار وامثال چنانست که شاعر بیتی گوید که آن بیت یا ابیات بمعنی خبری (۱) در آید ویا حکمتی ومثلی سائر را بخاطر آورد (۲) و

۱ـ استاد بدیع الزمان فروزانفر یك مجلد کتاب نفیس بنام احادیث مثنوی مشتمل برمواردی که مولانا جلال الدین از احادیث استفاده کرده است با ذکر وجوه روایت ومآخذ آنها جمع وتدوین وتألیف نموده‌اند که از جمله انتشارات دانشگاه تهران «شمارهٔ ۲۷۳» بچاپ رسیده وجامع ترین تحقیق ومثال ومأخذ برای این موضوع مورد بحث ما بشمار است .

۲ـ رجوع بفرمائید بمآخذ قصص وتمثیلات مثنوی از انتشارات دانشگاه تهران «شماره ۲۱۴» تألیف وتدوین استاد بدیع الزمان فروزانفر .

گفتاری از بزرگان را بذهن متبا در سازد (۱).

واما درك واستنباط آن وانطباق با اصل حدیث وخبر وامثال وحکم ، جز بتعمق در ادب فارسی وعربی و تسلط کامل بدقائق هردو زبـان وتبحر وافی در علم اخبار واحادیث وارد وآشنائی بامثال‌وحکم ممکن نگردد و هر کس رابدرك آن دسترسی نیست .

ولطف واقعی آن سخن وارجوآراستگی آنرا منحصراً اهل دانش وبصیرت دریابند .

مثال :

حدیث (۲) :

لا یلسع المؤمن من جحرٍ مرتیـــن

بیت پارسی :

هر کرامارزسوراخی یك بار گزید گرد گر باره گزد وی زدر داربود

حدیث :

من عرف نفسه فقد عرف ربـــه

بیت پارسی :

خویشتن خویش را بدان بدرستی تا ملك خویش را درست بدانی

مثل :

ما هلك امرؤ عرف قیمته نفســـه

بیت پارسی :

هرکه دانست قدرو قیمت خویش از هلاکش همیشه بیزار است

۱ـ باقتباس نیز رجوع‌شود .

۲ـ در بعض کتب :لایلدغ .

مثل :

حِيلَتُهُ مَن لا حِيلَتهُ لَهُ الصَّبْــــر

بیت فارسی :

چارهٔ کاری که چاره نیست مراورا نیست جز آهستگی و خامش بودن

مثل :

رُبَّ فِتنةٍ غُرِسَتْ مِن لحظةٍ

بیت فارسی :

بس بلاکان ببنده آمدنیست وان بلا را یکی سبب دیدار

مثل :

كَمَا تَدِينُ تُــدَانُ

بیت :

بفکن همواره تو از تخم نیك آن که بدی کشت نه نیکی درود

بیت دیگر :

نیك افکن تخم تات نیکی روید تخم بدافکن همیشه خار انبوید

ترجیح :

در لغت : ترجیح در لغت بمعنی برتری دادن است و آن چنان است که ممدوح را بر گذشتگان برتر شمارند (1) و در صفتی ازصفات وموضوعی اورا بردیگری مزیت نهند، بعبارت دیگر رجحان دادن ممدوح است بر گذشتگان.

ازرقی هروی :

نبود آگاه اسکندر چوشد در حد تاریکی
که بر گوهر همی راندند برخاك ادهم واشقر
اگر جزوی زرای تو چراغ راه او بودی
بدیدی در شب تاریك گام مور بر مرمر
اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا
کشید اندر هوا پران بامر داد ده داور
تو آتش طبع گردونی چنان درزیر ران داری
که اندردست او ابراست واندر پای او صرصر
وگر خضر پیمبر را سباح آید همی کشتی
گذارد گام را بر موج در دریای بی معبر

۱ـ این صنعت را مرحوم هدایت بجمع صنایع بدیعی پیوسته است . « مدارج ـ البلاغه ص ۱۰۴ » .

تو از پولاد مینا رنگ دریائی بکف داری
که‌صددریای‌خون‌دارددرون‌از آب‌واز گوهر
و گر در قبض انگشتان‌همی پولاد چینی را
چو موم تفته بگسستی همی داود پیغمبر
نیابـد رنج تیغ تو خیال دست تـو شاها
ز گیتی‌بر کندار کان‌ز گردون‌بگسلدچنبر

عثمان مختاری:

ای مهرگان ز گاه فریدون نامدار
تا گاه شاه یافته‌یی خسروان هزار
اندردل که دیدی‌خورشید نور بخش
یادر کف کـه دیدی ابر ستاره بار؟
جز پادشاه شرق شهنشاه بحر و بر
آن شاه صد هزار جـهانـدار و شهریار

فرخی :

بلی سکندر سرتاسر جهان را گشت
سفر گزید و بیابان گزید و کوه و کمر
ولیك او ز سفر آب زندگانی جست
ملك رضای خـدا و رضای پیغمبر
بوقت آنکه سکندر همی امارت داشت
نبد نبوت را قفل بـر نهـاده بدر
بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
دویست آیت بودی بشان شاه ایدر

امیرمعزی:

گر سلیمان‌چو توئی‌راداشتی درملك خویش
دیو یك مه در سرایش کی نشستی برسریر
ور سکندر چون تو دستور ممیز داشتی
تیرگی بر روشنائی کی گزیدی خیرخیر
گر مشیر اردشیر اندر هنر بودی چو تو
سر بخط رومیان کی بر نهادی اردشیر

نیز:

گر سلیمان نبی را معجز آمد مرغ وباد
یافت از پیغمبری آن دولت و تأیید و فر
شاه عالم نیست پیغمبر ولیکن در فتوح
معجزاتش مرغ بیجان است و باد جانور
خون صد دشمن بریزد مرغ اودر یك زمان
راه ده منزل ببرد باد او در یك نظر
بودوهست آن‌مرغ‌را برچشم‌بدخواهان گذار
بود و بادآن باد رابر فرق گمراهان گذر
گفت فردوسی بشهنامه درون‌چونانکه‌هست
قصه‌های پر عجایب فتحهای پر عبر
در قیامت رستمش گوید که من خصم توأم
توچرا برمن دروغ محض بستی سر بسر
ماهمی از زنده گوییم او همی‌از مرده گفت
آنِ ما یکسرعیانست آنِ او یکسر خبر

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

«هاتف اصفهانی»

ترجیع

(ترجیع بند)

ترجیع دررديف اقسام شعر پارسی ـ نظر مؤلف المعجم ودقائق الشعر ـ ترجیع در لغت ـ ترجیع از نظر تقسیم بندی اشعار ـ یگانه‌ها یا واسطة العقدها و نامهای دیگر آن ـ قافیهٔ بندها ـ وجه تسمیهٔ ترجیع بند ـ اصطلاح خانه وبند ـ تعداد بیت‌ها ـ تساوی و عدم تساوی ابیات خانه‌ها ـ دوشرط در ترجیعات ـ بیت اول ترجیعها ـ موضوعات ترجیعها ـ ترجیع بندهای پیشین ـ سه شکل درابیات برگردان ـ نوع اول و دوم و سوم .

ترجیع از اقسام شعرپارسی و یکی از قالبهای آنست

یکی ازقالبهای شعری: ودر این زمان نتوان آنرا صنعتی خاص شمرد و باید آنرا در رديف مصطلحات و تقسیمات انواع شعر پارسی بحساب آورد نه‌درجزء صنایع بدیعی‌ولی از آنجا که مؤلف المعجم ودقائق الشعر وديگران دررديف صنایع آورده‌اند برای تکمیل سخن دراینجا نیزفهرست نمود.(۱)

۱ـ ازآن نظرکه در ترجیع‌ها تفنناتی مینموده‌انـد واقسام مختلفی داشته پیشینیان آنرا در رديف‌صناعات بدیعی ذکر کرده‌اند «المعجم شمس قیس ـدقائق الشعرـ قابوسنامه»

در لغت: واما ترجیع درلغت بمعنی بر گردانیدن آوازدر گلو که باصطلاح خوانندگان آواز تحریر گفته میشود می باشد (۱) .

از نظر بدیعی : ودر اقسام شعرپارسی آنست که چند بیت بریك قافیه‌ووزن وردیف بسرایند : آنگاه یك بیت بهمان وزن ولی بقافیهٔ دیگر گفته شود وآن بیت مفرد مقفی‌را یگانه یا واسطةالعقد یا بیت مرجع‌یا بند یا بندگردان یا بند ترجیع یا برگشت خوانند و در تمام بندها (خانه‌ها) قافیهٔ آنرابریك‌روش بیاورند ، وچون این بیت اجنبی دروسط خانه‌ها واقعست ورجعت در این قسمت شعر واقع‌میگردد اصولا این نوع شعر پارسی را ترجیع‌یا ترجیع بندنام نهاده‌اند و بخشهای مختلف را در هردو نوع‌ترجیع بندو ترکیب بند خانه و بند میگویند .

تعداد ابیات بندها : معمولا بندها مشتمل برپنج یا شش یاهفت بیت است ولی بعض مواقع بیشتر ازآن هم سروده‌اند ضمناً شعرای قدیم تساوی عدد ابیات خانه‌ها را معمولا رعایت میکردند ولی‌در بین متأخران این موضوع رعایت نشده است (۳) .

دوشرط درترجیع : برای ترجیع ضمنا دو شرط معنوی هم قائل شده‌اند یکی دلپسند بودن مضمون و برجستگی خاص آن‌و یکی هم

۱ـ وجه تسمیهٔ این نوع‌شعر به«ترجیع» آنست که تکرار ابیات‌فواصل را به«ترجیع صوت» تشبیه‌کرده‌اند .

۲ـ اغلب این اصطلاحات مربوط ببعد از قرن هفتم هجری استکه شعرای متأخر اصطلاحاتی مناسبتر از قدیم وضع کرده‌اند و اصولا کلمهٔ ترجیع بندرا قدما بمعنی ابیات فواصل ما بین خانه‌ها میگفتند نه معنی نوع شعر «صناعات ادبی ص۲۲۵» .

۳ـ استاد همائی‌مینویسند: این رسم که‌خانه‌های ترجیعات وترکیبات در عددمختلف باشند هم ظاهراً مربوط بحوالی قرن هفتم ببعد است «صناعات ادبی ص۲۲۶» .

دوازده بند محتشم نیزدر عدد ابیات خانه‌ها مطابق نیست بلکه باختلاف مابین ٤-۷ بیت است .ترجیع بند عارفانهٔ هاتف همدر عدد ابیات مختلف است.

تمهید (۱) یعنی آماده ساختن شنونده برای بیت بندو یگانه است که شاعر باید در آخرین بیت هرخانه مطلب را طوری بپروراند که شنونده را آمادهٔ شنیدن بیت تکراری واسطةالعقد نماید و باصطلاح آنرا درست درجای خویش جایگزین سازد.

مصرع اول خانه‌ها و مصرع اول یگانه‌ها: ضمناً باید توجه داشته باشیم که در ترجیع بند بیت اول هر خانه مقفی است و همچنان بیت برگردان یعنی یگانه‌ها نیز همیشه مقفی است.

موضوعات ترجیع: پیشینیان ترجیع بند را بیشتر در مورد مداحی شاهان برگزیده‌اند ودر قرون متوسط در معانی عرفانی و حکمی وسلوك (۲)وغزلی‌وعشق وشوروا‌حیاناً سوکواری ترجیعاتی نغزو نیکو سروده شده است.

ترجیع بندهای‌قدیم: مؤلف المعجم ترجیع‌را قصیده‌یی دانسته که در واقع برچند قطعه تقسیم شده است و مجاز دانسته که بجای بندو ترجیع واحد هرخانه راترجیع بندی‌جداگانه گویند (۳) تردیدی

۱ـ به تمهید رجوع بفرمائید.

۲ـ نظیر ترجیع بند مشهور هاتف اصفهانی بمطلع: ای فدای، تو هم دل وهم جان. این منظومه از شش بند (بعض نسخ پنج بند) تشکیل‌یافته وبیت ترجیع بروش متأخران‌در فواصل بندها تکرار شده است. مجموع ابیات این ترجیع بند (با احتساب بیت ترجیع که پنج‌بار تکرار شده است) یکصدو چهل وهشت بیت است بدین شرح: بند اول ۲۴ بیت، بند دوم ۱۴ بیت، بندسوم ۱۸ بیت، بندچهارم۱۶ بیت، بندپنجم۱۹ بیت، بندششم۵۷ بیت‌غالب تذکره‌ها‌نظیر‌تذکرهٔ آتشکده آذر (بکوشش‌حسن‌سادات ناصری) وغیره مجموع آنراپنج بند نوشته‌اند ولی دربعض نسخه‌ها یك‌بند ششم نیز بآن افزوده شده که مطلعش اینست:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار   متجلی است از در و دیوار

۳ـ متأخران مابین ترجیع بندو ترکیب بند اختلاف قائل شده‌اند ودر ترجیع‌بند اختلاف بیت ترجیع را مجاز ندانسته‌اند، مرحوم فروغی مینویسد: «ترجیع بندمجموع چند رشته شعر است بهیأت غزل دارای یك بحر باقوافی مختلف که درآخر هررشته‌بیتی

بقیهٔ‌پاورقی‌درصفحهٔ‌بعد

نیست که در اینصورت و با این تعریف شمس قیس ما بین ترجیع بندو ترکیب بند تفاوتی قائل نشده‌و ترکیب بند مشهور جمال‌الدین محمد عبدالرزاق را که بعنوان مثال ذکر کرده است در این زمان منطبق باتعریف«ترکیب بند» است نه‌ترجیع‌ـ بند(۸) .

مؤلف دقائق‌الشعر و حدائق‌السحر (۹)درباره‌ٔ بیت برگردان ترجیع‌همچنان مجاز دانسته‌اند که عیناً تکرار نشود واصولا آن بیت را برسه نوع شمرده‌اند :

نوع اول : یکی آنکه چون آن بیت جمع شود خانه‌یی دیگر حاصل آید .

چنانکه قاضی بهاء الدین زنجانی آورده است:

بقیهٔ‌پاورقی‌ازصفحهٔ‌قبل

بطور برگردان‌آرندو این‌بیت چون مکرر میشود ترجیع خـوانند وهر دو مصرع آنرا مقفی سازندو شرط‌معنوی‌ترجیع بندو خوبی آن‌در این است‌که شعرآخر هررشته‌باترجیع مناسب باشد وآن رانیك بپردازند مانند ترجیع بند معروف شیخ اجل وترجیع بندمشهور هاتف‌که در جای خود باید دید «بدیع منسوب بفروغی ص۱۰» .

۸ـ پروفسور ادوارد برون نیز ترجیع رااز انواع و مشتقات قصائد محسوب داشته ومینویسد :

فردو بیت نیز چون قطعه نباید صورتهای خاص ومستقلی از شعر بشمار آیند، زیرا دو صورت‌اول‌اجزاء سازندهٔ سایر انواع شعرند وقطعه نیز بخشی‌است‌ازقصیده، گر چه‌ممکن است‌که بخشهای دیگر قصیده‌یی اصلا انشاء نشده باشدو شاعر فقط قسمتی ازآن رابصورت قطعه سروده باشد ،چندتن‌از شاعران ،خاصه ابن یمین (متوفی بسال ۴۵ـ ۱۳۴۴میلادی ۷۴۵ هجری) بیشتر آثارشان از این نوع مقطعات تشکیل یافته است همچنین ترجیع بند وترکیب بند را نیز باید یك نوع دانست واین حکم دربارهٔ مربعات ومخمسات و مسدسات وغیره نیز صادق است .

« تاریخ ادبیات ایران ، پروفسور برون‌ـ
ازفردوسی‌تاسعدی‌ـ‌ترجمهٔ‌مجتبایی‌ص۴۴»

۹ـ حدائق السحر رشید و طواط ص۸۵

ای قبلهٔ آفتاب رویت رائی که بود صواب رویت

وبندش اینست :

رویت که کند فکار بوسه مست از در بی شمار بوسه
از زلف تو بوسه خواستم دوش گفتا بکه داد مار بوسه

نوع دوم: دوم آنست که بند ترجیع بقوافی مختلف باشد وهیچیك را با آن دیگر تعلق نباشد چنانکه ظهیر آورده:

دوش چون زلف شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
ماه را در چهار بالش حسن نوبت ملك پنجگانه زدند

وبندش اینست :

چرخ از آن روز بازآگاهست که قزل ارسلان شهنشاهست

وبند دیگر آن چنین است :

خسرو بحر وبر مظفر دین کهظفر بار کاب اوستقرین

وچنانکه ملاحظه میشود درست اینمثال باترکیب بندامروزیمنطبقاست.

طریق سوم آنست که در تمام خانهها یك بیت مکرر شود

نوع سوم : ودر این قسم شرط است که بیت آخر خانهها موقوف باشد برآن بیت که بنداست چنانکه عراقی گفته است :

آن رفت که رفتمی بمسجد اینك چو قلندرانشبو روز

وبندش اینست:

در میکده میکشم سبوئی باشد که بیابم ازتو بوئی

و جمال کاشی سروده است :

یار ار بزیارت من آید چون برسرخاك من نهد دست
برخیزم ودست یار گیرم بی یار چرا قرار گیرم

و این نوع است که با تعریف ترجیع در این زمان هم آهنگی دارد (۱)

۱ـ رجوع :دقائقالشعر ص۶۷

یاد ایامی که طالع یاور عشاق بود
عهد خوبان‌عهد ومیثاق بتان‌میثاق‌بود

تردید:

تعریف ـ تفاوت‌تردید وتکرار ـ تخصص زهیرابی‌ـ سلمی وسعدی درصنعت تکرار ـ مثال پارسی ـ نثر عربی ـ نظم عربی.

تعریف: اگر لفظی در کلام مکرر گردد و معانی متعدد از آن اراده شود (یعنی مصداق آن درتکرار مختلف گرددو در ترکیب کلام متفاوت گردد چنانکه مثلا یکی مبتداء و دیگری فاعل باشد) صنعت تردید حاصل‌است (۱).

تفاوت تردیدو تکرار ضمنا باید توجه داشت که اگر این تفاوت و اختلاف یاد شده موجودنباشد صنعت «تکرار» حاصل است که‌بجای خودبیان خواهد شد.

تخصص سعدی وزهیر: دربین‌شاعران گرانمایه پارسی سعدی رابدین صنعت رغبتی زیاد وتمایلی‌فراوان‌بوده‌است(۲)وازبین‌شاعران‌عرب زهیربن ابی سلمی رابصنعت‌تردید مهارتی تام‌بوده‌است.(۳)

۱ـ هنجارگفتار ص ۲۵۷ وابدع‌البدایع ص ۱۲۲

۲ـ رجوع : نوادر لغات وتعبیرات درآثار سعدی .

۳ـ ابوتمام گفته : لااعلم احداً احسن‌صنعة فی‌الترديد من زهير (مفصل در شرح مطول ص ۲۷۷) ،

مثال نظم پارسی:
سعدی:

زین دست که دیدار تو دل میبرداز دست
ترسم نبرم عاقبت از دست تو جان را

که شاهد برسر کلمات دست است.

نیز :

ریاست بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها بر خداست

خواجوی کرمانی:

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن
گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

فرخی سیستانی:

گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم
بر عزم دل ستانی ماندم بدل سپاری

نیز:

جوان‌دولت‌خداو نداجوان‌بخت‌وجوان‌بادی
فراوان دوستان داری بکام دوستان بادی
همیشه کامران بودی همیشه کامران‌بادی
به‌از نوشین‌روان گفتی به از نوشین‌روان‌بادی

مثال نثرعربی: **ازقرآن‌کریم (۱)**

حَتّی نُؤتی مِثلَ ما اُوتِیَ رُسُلُ اللهِ اللهُ اعلمُ حیثُ یَجعَلُ رِسالاتِه

که لفظ الله اول مضاف‌الیه است ودوم مبتد است .

مثال نظم‌عربی : **ازصفی‌الدین حلی:**

لَهُ السَّلامُ مِنَ اللهِ السَّلامِ وَفی دارِ السَّلامِ تَراهُ شافِعَ الاُمَمِ

۱ـ نیز رجوع سورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۸ وسورهٔ مائده آیهٔ ۵۱ که‌آیهٔ اخیر مثال برای نوع تردید متعدد است.

غلام نرگس جادو و چشم خونریزت
جهان بشعبده بازی فلك بخونخواری
«شهاب ترشیزی»

ترشیح :

(توسیم)

ترشیح در لغت ـ توسیم درلغت ـ ترشیح و توسیم در علم بدیع ـ ترشیح در استعاره ـ استعارهٔ ترشیحیه ـ توسیم وارتباط آن با قافیهٔ شعر ـ وجه تسمیهٔ توسیم ـ اقسام ترشیح ـ ترشیح طباق ـ اقسام دیگر ـ فرق ترشیح و توسیم ـ تخصص سعدی در این نوع ـ مثالهای نظم پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی.

درلغت : ترشیح (۱) بمعنی نیکو تربیت کردن و اندك اندك شیردادن مادر بچه راو پروردن وادب دادن و در اصطلاح امروز خود را داوطلب و باصطلاح (کاندیدای) کاری یا مقامی کردن است وتوسیم (۲) بمعنی داغ کردن ونشان کردن باشد .

در علم بدیع : ودر علم بدیع چنانست که گوینده بخواهد صنعتی از صنایع بدیعی را بکار برد تا کلمه‌یی خاص از قبیل :

۱ــ این صنعت را مؤلف ابدع البدایع ذکر کرده است ودر المعجم شق توسیم بیان گردیده است .

۲ــ از آن جهت توسیم خوانندکه شاعر اثری از مقصود خویش در قافیه بازنموده «المعجم .... ص۲۷۷»

نام ممدوح ومعشوق وغیر از آن بیاورد امـا معنی مـراد ومقصود مهیای آوردن آن صنعت ویا آن کلمه وعبارت نیست وآمادگی آنرا ندارد ، پس گوینده لفظی مناسب انتخاب میکندو میآورد ودر اثر آوردن آن لفظ وبواسطهٔ آن زبر-دستی کلام را آمادهٔ درج صنعت مورد نظر خود مینماید البته اگـر آوردن این کلمه دراستعاره باشد آن استعاره را ترشیحیه (۱) نام نهاده‌اند .

وهمچنین گاه شاعر بناءِ قافیه رابر حرفی مینهد که نام ممدوح یا هرچیز که مقصود اوست درآن تبیین وتنسیق میگردد یعنی همچنانکه در ترشیح گفتیم توسیم انتخاب لفظ مناسب است برای مقصودی معین واین صنعت را بـدان جهت توسیم خواندند که شاعر مقصود خود راقبلا در قافیه پیش بینی کرده واثر نهاده است (۲).

ترشیح بسته بمقصودی است که در کـلام حاصل است مثلا

اقسام ترشیح : اگر قصد گوینده برطباق و تضاد باشد ترشیح ازباب تضاد است واگر دراستعاره باشد آنرا استعارهٔ ترشیحیه خوانندوگـاه مراد تنها آماده کردن کلام است برای ذکر کلمه‌یی خاص از قبیل نام معشوق یاممدوح ونظائر آن که بیشتر آنرا «توسیم» اصطلاح کرده‌اند .

۱ـ رجوع استعارهٔ ترشیحیه مجلد اول زیب سخن ص۳۰۶ ببعد .

۲ـ نظیر این توسیمها :

مصراع :

خود را دوش میگفتم که ای اکسیر دانائی

تا آنجاکه کلمهٔ «عزالدین طغرائی» آورده .

و مثل :

شها ز چشمهٔ تیغ تو چرخ نیرنگی بشست دامن دوران بآب یك رنگی

تا آنجاکه گوید :

مگر سپه کش آفاق فخردین زنگی

«دقائق الشعر ص۹۲»

فرق ترشیح و توسیم واز اینجاست کـه حتی بعضی بین ترشیح وتوسیم از ایـن لحاظ تفاوتی هم قائل شده‌اندوشق دوم را صنعتی جداگانه بنام توسیم گفته‌اند ونوع اول‌را ترشیح (۵) .

در بین گویندگان فارسی سعدی را بدین صنعت رغبت خاصی است :

مثال :

بموی تافته پای دلم فرو بستی چو موی تافتی‌ای نیکبخت‌روی‌متاب
ترا حکایت ما مختصر بگوش آید که حال‌تشنه‌نمیدانی ای گل سیراب
اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد وگر بریزد کتان چه غم خوردمهتاب
تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی که دل بکس ندهی کل‌مدّع کذاب

نیز :

درّ یتیم گوهر یکدانه راز اشك جزع دو دیده پر ز عقیق‌یمان شود

نیز :

هر کجا قامت خورشید رخی سایه فکند
بیدلی‌خسته کمر بسته چو جوزا برخاست

نیز :

همی میردت عیسی از لاغری تو دربند آنی که خر پروری

فصیحی :

ز شرم روی تو درباغ وقت گلچیدن گل‌آب گرددواز دست باغبان‌بچکد
ز حسرت رخت ای آفتاب در هر صبح
ستاره خون شود از چشم آسمان بچکد
چه‌سود چاه زنخدان‌سر نگون که‌تراست
چو قطره‌ای نگذاری که رایگان‌بچکد

قاضی رکن‌الدین قمی :

سعادت تو فغان عدو بکیوان برد مگر نحوست‌ازاین‌روی گشت کیوانی

وآنچه شاعر درقافیه پیش بینی‌لازم رانموده تا بتواند کلمه‌یی‌خاص‌بیاورد:

۱- رجوع: اسرارالبلاغه ص۲۵۷ - ۲٦۲

انوری :

ای سراز کبر برفلك برده گشته گردان چوانجم «فلکی»
بعقابی رسیده از مگسی بسماکی رسیده از سمکی
بس‌بس اکنون که بیش‌ازین نرسد حالش لله دیو را ملکی

تا آنجا که گفته است :

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجگی کردن‌از«شهاب‌زکی»

مقصود اینکه‌چون خواسته درشعر حتماً کلمهٔ «**شهاب زکی**» بیاورد بناءشعر را برکاف ویاء نهاده است .

مثال دیگر از شرف‌الدین شفروه :

ای چو در یاسخی چو شیر شجاع چون قضا حاکم وچو چرخ مطاع

تا آنجا که گفته است :

گر نکردم وداع معذورم نیست‌برمکیان طواف وداع

چون خواسته است که عذر خویش در تخلف وداع مخدوم بخواهد بنای قافیه را بر «عین» نهاده که کلمهٔ وداع را در آن بگنجاند .

مثال نثر عربی :

از قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ٤٢

«اذکُرنِي عِندَ «رَبِّكَ» فَأَنساهُ الشَّيطانُ ذِكرَ رَبِّهِ»

مثال نظم عربی :

از ابی الطیب :

وَخُفُوقُ قَلبِي لَو رَأَيتَ لَهِيبَهُ يا جَنَّتِي لَظَنَنتَ فِيهِ جَهَنَّمَا

که اگر جملهٔ **یاجنتی** نبود باجهنم صنعت طباق وتضاد حاصل نمیشد .

مثال دیگر :

ضَحِکَ الرَّوضُ مِن بُکاءِ الغَمامِ   فابتهجنا بثغره البسّام

که از آوردن «ضحك» ترشیح تضاد کرده میان دو کلمهٔ بکاء و ضحك و ترشیح نموده استعارهٔ «ثغر» را برای «روض».

☆☆☆

ترصیع :

به مرصع رجوع شود.

☆☆☆

ترصیع و تجنیس.

به مرصع ومجانس رجوع شود.

☆☆☆

ترکیب (ترکیب بند)

یکی ازاقسام شعر پارسی: ترکیب بند از اقسام و انواع شعر پارسی است (۱) وارتباطی باصنایع بدیعی ندارد وآن عبارت ازاشعاری است که بند بند مانند ترجیع سروده شود باهمان شرایطی که در ترجیع ذکرشد (۲) جزآنکه بند یگانهٔ آن مکرر نمیگردد و برقافیه‌های جدا گانه سروده میشود و

۱ـ رجوع : مجلد اول زیب سخن ص ۱۳۳ تا ۱۴۱

۲ـ رجوع: مجلد دوم ذیل ترجیع ومجلد اول ص ۱۲۷تا ۱۳۲

این شعر اجنبی که حدفاصل خانه‌ها قرار میگیردهر کدام

تفاوت آن با ترجیع: بمضمون جداگانه وقافیهٔ مستقل است وآنرا «بندترکیب» خوانند (۱) ومنظومهٔ کل‌را «ترکیب بند» نامند.

وچون ترکیب بند دراینجا مربوط ببحث ما نیست ودرمجلداول ضمن اقسام شعر پارسی شرح‌شده‌است ازذکراقسام وترکیب بندهای مشهور چشم‌می‌پوشیم(۲) ضمناً میدانیم که اصولا ترکیب بند در زبان پارسی

کمیابی ترکیبات: به نسبت سایر اشعار کمتر سروده شده است واساتید بزرك زیاد رغبتی درساختن این‌نوع شعر ازخود نشان نداده‌اند.

علت امراینست که ترکیب بند مساعدومناسب نظم یك داستان یا یك رشته‌مطالب

۱ـ استاد جلال‌الدین همایی مینویسند: «وجه تسمیهٔ ترکیب‌بند بقیاس ترجیع بند معلوم میشود باین قرارکه چون دراین‌نوع شعر فواصل‌وبندهای مختلف باهم ترکیب شده است آنرا ترکیب بند نامیده‌اند، درمقابل ترجیع‌بند که در فواصل خانه‌ها یك بیت عیناً تکرارمیشود.

باید دانست که اصطلاح ترکیب‌بند وهمچنین نامیدن ابیات فواصل خانه‌هابنام بند ترجیع وبند ترکیب واکثراصطلاحات دیگر مربوط باین نوع شعر همه‌تازه ومربوط ببعد از قرن هفتم هجری تا کنون است که شعرای متأخر انصافا تصرفاتی بجا واصطلاحاتی مناسب‌تراز قدیم وضع کرده‌اند.

درقدیم‌اصلا اصطلاح ترکیب‌بندنبود واین‌هردونوع شعررا تحت‌یك‌عنوان‌شمرده هر دورا باسم «ترجیع بند» می‌نامیدند که جمع‌آنرا«ترجیعات» میگویند ونیز کلمهٔ‌ترجیع‌بند را قدما بمعنی ابیات فواصل ما بین خانه‌ها می‌گفتند نه معنی‌نوع شعر»

«صناعات ادبی حاشیهٔ‌ص ۲۲۴-۲۲۵»

۲ـ نمونهٔ ترکیب بند درمجلد اول ص۱۴۰ آورده‌ایم. نیزازجمله ترکیب‌بندهای مشهور زبان پارسی علاوه برترکیب بندجمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی یکی‌هم ترکیب‌بند محتشم‌کاشانی است.

بمطلع:

باز این چه شورش است که در خلق عالمست

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست

طولانی است تازیادی سخن بیك ترتیب موجب کسالت شنونده نشود وچون این چنین مقصودی درمثنوی بهترحاصل است این قبیل داستانها ومطالب مفصل را بیشتر بشکل مثنوی بنظم در آورده اند .

تزلزل :

به متزلزل رجوع فرمایید.

☆☆☆

تسبیغ :

بهموصول رجوع فرمایید

☆☆☆

تسجیع :

به مسجع رجوع فرمایید

☆☆☆

تسلط :

در بدیع پارسی این عنوان مصطلح (۱) نیست.

☆☆☆

(۱) برای نمونهٔ عربی رجوع: سبحة المرجان ص ۱۵۷

هرگز بمال و جاه نگردد بزرک نام
بدگوهری که خبث طبیعیش دررگ است
«سعدی»

تسلیم:

تسلیم در لغت ـ ارتباط تسلیم بامناظره ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثرپارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم‌عربی .

تسلیم درلغت بمعنی واگذار کردن ومطیع‌ومنقادشدن

در لغت : ودراصطلاح بدیع آنست که متکلم فرض‌محال یانفی‌امری راادعا کند ونخست بدان امرمنفی بطریق‌فرض‌وتقدیرتسلیم شود آنگاه دلیلی بیاورد وبوجهی حکیمانه ومستدل صحیح نبودن وفایده‌نداشتن یابیهوده بودن آن فرض را ثابت کند .

غالب اشعار این صنعت باالفاظ گیرم، گرفتم ، مانا

درمناظره: گویی ، باشد ، و امثال آن شروع میشود ودر مناظره هم این طریق معمولست .

نظم پارسی: **سعدی:**

قارون گرفتمت که شدی در توانگری
سگ نیز با قلادهٔ زرین همان سگ است

نیز :

مرگ از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل
هر روز باز میرویش پیش منزلی

رودکی :

کسی نجست وگر جست خورده بود سنان
کسی نرست وگر رست خورده بود حسام

خاقانی :

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن خرد که ترازو کند زپوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار(۱)
کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست؟

وصادق گاو اصفهانی نیزازخاقانی تبعیت کرده:

ای صادق آن کسان که طریق تو میروند
مانا خرند و خر هنر گاوش آرزوست
گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو
کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهردوست

منوچهری :

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی
گرفتمت که شدی آنچنانکه میبایی
نه هرچه یافت کمال ازپیش بود نقصان؟
نه هـرچه داد ستد باز چـرخ مینایی؟

کاتبی :

گرفتم همچو خورعالم بگیری
کسوف مرگ را آخر اسیری.

---

(۱) این‌شعر اخیرشاهد موضوع‌است.

مثال دیگر :

گیرم پدر تو بود فاضل — از فضل پدر ترا چه حاصل؟

مثال نثر پارسی :

گیرم که خداجامه دهد کو اندام ؟ — گیرم که ببازار رود پول کجاست؟

مثال نثر عربی: از قرآن مجید: ۱—۲

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَـٰهٍ

إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ...

مثال نظم عربی : طرماح:

لَوْكَانَ يَخْفَى عَلَى الرَّحْمٰنِ خَافِيَةٌ — مِنْ خَلْقِهِ خَفِيَتْ عَنْهُ بَنُوا اَسَدٍ

سید علی‌خان :

كَمْ اَدَّعُوا صِدْقَهُمْ يَوْماً وَمَا صَدَقُوا — سَلِمْتُ ذَاكَ فَمَا اَرْجُو بِصِدْقِهِمْ

☆☆☆

تسمیط :

ذیل چهار پاره رجوع فرمایید .

☆☆☆

---

(۱) سورهٔ مؤمنین آیة ۹۱

(۲) یعنی خدا هرگز فرزندی اتخاذ نکرده وهرگز خدایی باا و شریك نبوده که اگر شریکی بود دراینصورت هرخدایی بسوی مخلوق خود روی‌کردی و بعضی ازخدایان بر بعضی‌دیگر برتری جستی.

تسویه :

تعریف : متکلم‌دو امر متضاد را استادانه بمنظوری خاص دریك ردیف قـرار میدهد و یکی را بردیگری ترجیح نمی نهد نظیر این ابیات سعدی :

گر برانند و گر ببخشایند ما برین در گدای یك‌نظریم

نیز :

گر نوازی ور کشی فرمان تراست
بنده‌ایـم اینك سر و تیغ و کفـن .

نیز :

خواهی بلطفم گو بخوان خواهی بقهرم گو بران
طوعاً و کرهاً بنده‌ام نـاچار فـرمـان میبرم

نیز :

ما باتوایم و با تو نه‌ایم اینت بلعجب
درحلقه‌ایم باتو و چون حلقه بردریم

نیز :

گر بخشمست و گـر بعین رضا
نگهی باز کـن کـه منتظریم .

مثال نثرعربی : ازقرآن مجید

سِوَاءٌ عَلَيهِم ءَ اَنذَرتَهُم اَم لَم تُنذِرهُم لا يُؤمِنُون

نظم عربی از ابن فارض :

قَلبِيُ يُحَدِّثُنِي بِاَنَّكَ مُتلِفِــي رُوحِي فِدَاكَ عَرَفتَ اَم لَم تَعرِف

راحت هستی و رنــج نیستی
برشما بگذشت و برماهم گذشت
«انوری»

تسهیم (ارصاد):

معانی‌لغوی ارصاد ـ معانی تسهیم ـ تعریف تعاریف دیگر ـ عدم ارتباط تسهیم باتوشیح عموم و خصوص بــودن آن ـ نظر مؤلف دقائق‌الشعر ـ تعریف تسهیم بنظروی ـ نظر شمس‌قیس ـ تعریف تسهیم بنظر وی ـ نظر استاد همــایی ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثرعربی ـ مثال نظم عربی ـ برخی مآخذ عربی .

معانی لغوی : ارصاد (بکسر همزه) بمعنی آمادهٔ چیزی شدن ، آماده و مهیا ساختن ، کسی را بمراقبت گماشتن ، نصب نگهبان در راه برای خبر گرفتن ، بادقت نگاه کردن ومراقب بودن، در کمینگاه نشستن (۱) ورصید حیوان درنده‌یی‌را گویند که شکار خودرا بادقت کمین گیرد تا باوحمله کند (۲). وتسهیم

معانی تسهیم : درلغت بمعنی چادر مخطط‌بافتن وجزء جزء کردن وسهیم و

---

(۱) رجوع: کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ آنندراج ـ منتهی‌الارب ـ المنجد .
(۲) از رصدته یعنی مراقب اوبودم .

شریك قراردادن است (۱)

واما ارصاد که آنرا تسهیم نیز خوانده‌اند دراصطلاح علماء بدیع آنست که نظم ونثررا قسمی گویند ونویسند که چون صاحب طبع یك مصرع یابرخی ازعبارت‌را بشنود بداند که مابعد آن چیست یعنی چون شنونده قسمت نخست‌را بشنود برای درك قسمت بعد (عجز بیت) مهیا شود یعنی مطلب قبل دلالت کند براینکه مطلب بعدچیست البته درصورتیکه‌حرف روی معلوم باشد وقافیه را شناخته باشند.

تعریف بدیعی:

بعبارت دیگر شاعر ونویسنده نسق نظـم و نثر را بروجهی نهد که بعضی‌ازآن بربعضی دلالت کند واین‌صنعت را ازآن‌جهت تسهیم‌خوانده‌اند که شاعر، دیگری‌رادردانستن بعضی ازآنچه‌نظم‌خواهد کرد مساهم ومشارك گردانیده‌است.

عبارت دیگر:

ضمناً باید دانست درست‌است که‌درارصاد وتسهیم‌اول کلام‌دلالت‌برآخر دارد وبرعکس، وقرارداده‌میشود (پیش از عجز بیت درنظـم وپیش از فقره درنثر) چیزی کـه دلالت برعجز بیت یا فقرهٔ نثر میکند اما یك شرط هم دارد وآن اینست که روی را شناخته باشند. چه، گاه باشد که درارصاد عجز شناخته نشود برای اینکه روی شناخته نشده است (۲) ودراینمورد گفته‌اند معرفت روی به تنهایی شرط نیست‌بلکه باید علاوه‌بر روی قافیه را هم بشناسند چـه ، تنها شناسائی روی کافی نخواهد بود زیرا شنونده را جایز باشد که‌بقافیهٔ

یك شرط درتسهیم:

---

(۱) مأخوذ است از «برد مسهم» بمعنی جامه‌یی‌که دارای خطهای مساوی است.

(۲) مانند این آیت : **وماکان‌الناس الا امة واحدة فاختلفوا ولولا کلمة سبقت من ربك لقضی بینهم فیما فیه یختلفون.**

دیگر هم توهم کند (۱ـ۲).

پس مختصر مقال این شد: که شاعر لفظی‌را پیش از قافیه میآورد که چون حرف روی معلـوم باشد قافیه را میتوان دانست و بهمین قیاس درفاصله‌های نثر.

عدم ارتباط تسهیم با توشیح:

بعضی بخصوص برخی از متأخران (۳) صنعتی بنام «توشیح» باهمان تعریف تقریبی ارصاد بجمع صنایع پیوسته‌اند وحال آنکه صنعت توشیح که درفارسی مستعمل است همـان صنعت «موشح» است که درحرف«میم»ذیل‌موشح ذکرخواهد شد و آنچه مؤلفان بدیع تازی آنرا«توشیح» مینامند درواقع صنعت ارصاد وتسهیم بدیع پارسی است و تفاوتی بین آن‌دو نمیتوان قائل شدجز آنکه‌بگوییم تسهیم کلی‌تر واعم‌ازتوشیح است یعنی درتوشیح خواننده‌را مقید کرده‌اند بدانستن‌قافیه وروی ولی درتسهیم‌این‌چنین قیدی‌را برای اوقائل‌نشده‌اند

نظر مؤلف دقائق:

مخصوصاً مؤلف کتاب دقائق‌الشعر (کـه در قرن هشتم تألیف شده) باین نکته توجه کرده وصریحاً مینویسد: «تسهیم آنست که شاعر نظم مقصودرا بروجهی متسق گرداند که‌بعضی‌الفاظ ومعانی‌آن‌بر بعضی دلالت کند وچون مصراع از آن یکی‌ازاصحاب ذهن وارباب طبع سماع کند اورامعین

---

(۱) نظیر این بیت:

احلت دمی من غیر جرم وحرمت بلا سبب یـوم اللقاء کلامـی
فلیس الـذی حللته بمحلل ولیس الـذی حرمته بحرام

که اگرشنونده نداندکه قافیه دراین دوبیت‌کلام وحرام است‌گمان بردکه عجز در این دوبیت اخیر بمحرم میباشد.

(۲) رجوع: لغت‌نامهٔ دهخدا: ارصاد ـ تسهیم.

(۳) نظیر مندرجات هنجار گفتار ص۲۴۰ـ۲۴۱ ومعالم‌البلاغه ص۳۴۴

شود که مصراع دیگر چه خواهد بود ، واین صنعت‌را بدان تسهیم گویند که قایل دیگری را شریك طبع خود گردانیده باشد یعنی کـه چون شاعر از نظم مصراع اول فراغت کند سامع برمصراع ثانی اطلاع یابد **وآنچـه برقافیه دلالت کند هم ازاین قبیل باشد .**

نظرشمس قیس: شمس قیس رازی نیزهردورا یکی دانسته است ودر تعریف تسهیم این نکته را متعرض شده مینویسد : «تسهیم آنست که شاعر نسق شعر بروجهی نهد که بعضی‌ازآن بر بعضی دلالت کند وچون صاحب طبعی یك مصراع‌ازآن‌بشنود بداند که مابعدآن چه تواند بود چنانك شاعر گفته است:

خون عاشق مباح داشت بتم — بازوصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنچ‌داشت مباح — نه حرامست آنچ کرد حرام

چون شاعر بشنود که « نه مباحست آنچ داشت مباح » هرآینه دریابد کـه تمامی آن باشد که «نه حرامست آنچ کرد حرام» **وهمچنین آنچـه بـرقافیت دلالت‌کند هم ازاین قبیل باشد** چنانکه :

عمادی‌گفته است (۱) :

در غـم یـار یار بایستی — یا غمـم را کنار بایستی
اندرین‌بوستان که‌عیش‌منست — گل‌طمع نیست‌خار بایستی

---

(۱) صاحب خزانةالادب درصنعت توشیح می‌نویسد :

اتفق علماء البدیع علی ان التوشیح ان یکون معنی اول‌الکلام دالاً علی لفظ آخره : ص۱۲۶ طبع مصر

ودر تسهیم مینویسد :

«ومن‌المؤلفین من جعل‌التسهیم والتوشیح واحداً والفرق بینهما ان الترشیح لایدل علی غیرالقافیة والتسهیم تارة یدل علی عجزالبیت وتاره‌یدل علی مادون‌العجز ، و تعریفه ان یتقدم من‌الکلام ما یدل علی ما یتأخر تارة بالمعنی وتاره باللفظ : ص۴۵۷».

نظر استاد همایی : استاد همایی دراین‌باره مینویسد : خلاصه فرقی کـه مابین تسهیم وتوشیح گذارده‌ازنوع تفاوت‌ما بین کل وجزء یامطلق ومقید است یعنی تسهیم اعم از توشیح است ، مـا می گوییم دراین صورت چه احتیاج بود که اصطلاح توشیح را وضع وصنعتی را که مشمول عنوان دیگریست ، بعنوان صنعت علی‌حده قلمداد کنند تا برشمـارهٔ صنایع بدیع افزوده باشند (۱).

مثالهایی از نظم پارسی :

حافظ :

ترسم که صرفه‌یی‌نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حـرام مـا

سعدی :

آنچه دیدی برقرار خود نماند
وآنچه هم بینی نمـاند برقرار

مولانا :

آن یکی شیر است کادم میخورد
وان دگر شیر است کادم میدرد

---

(۱) استادمحترم همچنان‌مینویسند «عجب‌است که بعض‌بدیع‌نویسان قرن‌معاصرچون‌از حل این اختلافات عاجز مانده از پیش خود ساخته‌اند که صنعت توشیح غیرازصنعت موشح است وتوشیح را مثل عربان وموشح را مانند فارسیان تعریف کرده‌اند، وحال‌آنکه درهردو اصطلاح موشح باتوشیح یکی است یعنی توشیح بصیغهٔ مصدر عمل فاعل و موشح نتیجهٔ عمل است ، وبعبارت دیگر توشیح عمل شاعر ونویسنده است وموشح شعر ونثری‌است‌که درآن صنعت توشیح بکار رفته باشد، نه‌اینکه صیغهٔ مصدر واسم مفعولش هرکدام‌اسم صنعت علی‌حده باشند !

باری همین نوع اصطلاحهای تودرتو وتفسیرهای مختلف رنگارنك وکلمات ظاهر-الصلاح توخالی مترادف یـاشبیه مترادفست‌که‌کتب بدیع را پر ، و طالبان این فن شیرین شریف را گیج وسرگردان ودلسرد وملول‌کرده ، وآنهمه لطف وشیرینی را درمذاق ایشان تلخ وناگوار ساخته است .

نیز :

گفتم صنما سیمبری ؟ گفت برم
گفتم که عبیر و عنبری ؟ گفت برم
گفتم که بخانه‌ام بری ؟ گفت برم
گفتم که چه می‌نهی برم؟ گفت برم

منوچهری :

جبار تـری چون متواضع تر باشی
باشی متواضع تر چـون باشی جبار

ادیب صابر :

وقت بهار باده مخور جز ببوستان
کز باده آن به‌است که‌در بوستان‌خورند
بادوستان‌خور آنچه‌تراهست‌قبل‌از آنك
بعداز تو دشمنان تو بادوستان خورند

امامی :

چون کبك شیشه لب ز شراب مروقی
کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
گرزانکه‌دانمت که‌تومایل بزورقی(۱)

نصرالله تقوی :

آنچـه بگفتم کـدام را بشنیدی
وآنچـه بگفتی کدام را نشنیدم

امثلهٔ دیگر :

نـه اندر روز دارم یکـــدم آرام
نه اندر شب مرا یك لحظه خوابست

(۱) مراد بیت دوم است که قبل از رسیدن بقافیه معلوم میشودکه «زورقی» قافیه خواهد بود .

نیز :

ازما مپرس حرفی غیراز درست قولی
وزما مخواه کاری غیراز درست کاری

مثال نثر عربی : از قرآن کریم (۱)

اَفَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذی تَشْرَبُونَ .

نیز:

اَفَرَأَیْتُمُ النّارَ الَّتی تُورُونَ .

نیز:

وَما ظَلَمْناهُم وَلٰکِنْ کانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ .

مثال نظم عربی(۲): از بحتری :

فَاِذا حارَبُوا اَذَلّوا عَزِیزاً وَاِذا سالَموا اعزوا ذَلیلاً

(۱) به ترتیب سورهٔ واقعه ۶۸و۷۱ ـ نمل ۱۱۹ وازهمین نوع است آیهٔ شریفه : وماکان‌الله لیظلمهم ولکن‌کانوا انفسهم یظلمون (سورهٔ التوبه آیهٔ ۷۱) ونیز سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۳۹ وسورهٔ روم آیهٔ ۸ رجوع شود .

(۲) داستان هجای جریر وفرزدق که از همین صنعت استنتاج شده نیز مشهوراست گویند جریر فرزدق را هجا گفته بود وبرای او میخواند تارسید باین شعر که درهجو مادرش بود . جریر خواند : تری ابرصاً بمجمع اسکیتها (یعنی می‌بینی پیسی را درمحل جمع شدن دوطرف «آن عضو» او ! فوراً فرزدق دانست‌که چه میخواهد بگوید گفت : کعنقه الفرزدق حین شابا یعنی: مانند مویهای رسته زیرلب زیرین فرزدق وقت پیری .

ابن هنی (۱) :

وَاِذا بَعُدَتْ فکلُّ شیئٍ ناقِصٌ وَاِذا قربت فکل شیئٍ کامِلً

تشابه‌الاطراف:

ذیل موصول شرح داده میشود.

(۱) برای توضیح بیشتر و نمونه‌های عربی رجوع شود : بقواعدالشعر ذیل ابیات محجله ص۷۱ و نقدالشعر تحت اسم‌التوشیح ص۹۹ـ سرالفصاحه ذیل اسم‌المعاظله ص۱۵ و درالایضاح ذیل اسم‌الارصاد مجلد ۶ ص۲۵ رجوع شود ونیز رجوع بـه : البیان والتبیین ۱ر۱۱۵ـ الصناعتین ۳۸۲ـ المثل‌السائر ۲۹۶ـ العمده ۲ر۲۶۰ ـ بدیع ابن منقذ ۶۴ـ خزانهٔ ابن حجة ۳۷۴ـ نهایت‌الارب ۷ر۱۴۲ حسن‌التوسل ۷۱

تشبیب :

تشبیب از اقسام شعر پارسی ــ عدم ارتباط تشبیب باصناعات ادبی ــ معنی لغوی تشبیب تعریف ــ گریز وتخلص درتشبیب‌های قصائد تعریف وتفصیل بیشتر درباب تشبیب ــ وجه اشتراك وافتراق تشبیب ونسیب ــ نظر استاد همایی ــ تعریف مؤلف‌المعجم ــ تعریف رشید وطواط ــ چند نمونه از تشبیب .

تشبیب ازاقسام قالبی شعر :

تشبیب نوعی از قصیده و قالبهای شعر پارسی است و شرح آنرا درمجلد اول آورده‌ایم (۱) و ارتباطی باصنایع بدیعی ندارد . اجمالا آنکه کلمهٔ تشبیب از شباب (بمعنی جوانی) گرفته شده ودراصطلاح ، تشبیب یاد ایام جوانی کردن(۲) ووصف جمال معشوق وحال خود را از عشق و عاشقی بیان داشتن و داستان هجر وجدایی و شبان تیره را بزبان آوردن و یاد ایام وصال کردن و امثال آنست بشرط آنکه درمقدمهٔ قصیده باشد وتشبیب اصولا بدون قصیده

یك شرط در تشبیب :

ممکن نیست اگر چه‌تنها بیك شعر گریز باسم ممدوح باشد وپس از بیان تشبیب بابیتی نیکو که گریز یا گریزگاه یا

(۱) مجلد اول ص۱۱۸تا۱۲۲

(۲) مؤلف حدائق‌السحر مینویسد : «تشبیب صفت حال معشوق وحال خویش درعشق اوگفتن باشد واین‌را نسیب وغزل‌نیزخوانندامامشهور مستعمل آنست‌که درمیان مردم‌صفت هرچه‌کنند دراول شعر وهرحالی را که شرح دهند الامدح ممدوح آنرا تشبیب خوانند (حدائق‌السحر بتصحیح عباس اقبال آشتیانی ص۸۵)

تخلص خوانده میشود بمدح ممدوح اصلی وادامهٔ قصیده میپردازند و بتفصیل بیشتر تشبیب دراصطلاح شعراء : «قسمت پیش‌در آمد اوایل قصیده است که مقدمه‌یی در ذکر محاسن محبوب وحکایت حال عشق وعاشقـی یاوصف مناظر طبیعی از قبیل بهار وخزان وطلوع وغروب آفتاب وماه وستارگان و کوه ودریا و دشت و صحرا وامثال آن ساخته ، آنگاه بمناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که انگیختهٔ نیروی ذوق وتخیل شاعرانه است‌ازآن مقدمه باصل مقصودازقبیل مدح وستایش یاتهنیت وتعزیت ونظائر آن پرداخته باشند .

پس تشبیب درحقیقت پیش آهنگ قصیده وپی‌ریزی وزمینه‌سازی شاعر است برای بیان مقصود . تشبیب قصیده را دراصطلاح نسیب وتغزل نیزمی گویند (۱).

تفاوت آن با نسیب : وچون تفاوت ووجهٔ اشتراك وامتیاز نسیب باتشبیب وغزل و تغزل‌را درمجلد اول بتفصیل بیان کرده‌ایم دراینجاازتکرار آن چشم پوشی میکنیم وبذکر نظر استادهمایی میپردازیم:

نظر استاد همایی : استاد همایی دربارهٔ کلمات تشبیب ونسیب و تغزل و تفاوت آنها در کتاب صناعات ادبی(۲) مینویسند :

«کلمـات تشبیب ونسیب وتغزل دربیشتر کتب لغت مرادف یکدیگر بمعنی غزل گفتن وعشقبازی نمودن وسخن عاشقانه سرودن تفسیر شده و دراصطلاح شعرا واهل ادب نیز گاهـی مرادف یکدیگـر بکار رفته امـا تحقیق همانست که درمتن اشاره کرده‌ایم.

کلمهٔ تشبیب باعتقاد نگارنده مأخوذازشباب بمعنی‌جوانی وطراوت‌وتازگی اوایل زندگانی است . وارباب ادب پیش‌درآمد سخن ادبی را چون بلطف بلاغت ونفاست وحلاوت لفظ ومعنی‌آراستد باشد درتخیل شاعرانه بحالت‌اوایل زندگانی وموسم بهارجوانی تشبیه نموده وباین مناسبت لفظ تشبیب‌را برای‌آن معنی‌انتخاب

---

(۱) صناعات ادبی ص۱۶۲

(۲) صناعات ادبی ص۱۶۰

واستعمال کرده‌اند .

چون این اصطلاح را درمورد پیش‌درآمد مقالات نثر ادبی و سخنرانیهـای بلیغ نیزمیتوان بکار برد گفته‌ایم که اصطلاح تشبیب اعم از تغزل و نسیب است که اختصاص بنوع قصائد دارد واصطلاح نسیب وتغزل‌را جزدرموردشعر بکار نمی‌برند کلمهٔ نسیب هم مأخوذ از نسبت وانتساب بمعنی چیزی‌را بچیزی بازخواندن‌است وباین مناسبت نوع‌اشعاری را که مشتمل‌برحکایت‌حال عشق وعاشقی ووصف‌جمال محبوب وشرح احوال عاشق‌و نظائراین معانی باشد دراصطلاح‌نسیب گفته‌اند .

درخصوص این اصطلاح نیزنگارنده معتقدم که هرچنداستعمال‌آن درمورد تشبیب وتغزل مقدمهٔ قصائد صحیح است ولیکن دراصل بمعنی نوعی خاص ازشعر درمقابل مدح وهجو ومرثیه وحماسه وامثال آنهاست ومطلق شعری‌را که مشتمل‌بر معانی مغازله باشد نسیب می‌گفته‌اند خواه درصورت نوع غزل مفرد باشد وخواه بصورت تغزلاتی کـه معمولا درتشبیب قصائد مـی‌آورند وبهمین اصطلاح در کتب مهم ادبی مانند حماسهٔ ابی تمام وعمدهٔ ابن رشیق ومحاضرات راغب وامثال آن استعمال شده‌است .

باین‌جهت اصطلاح نسیب را اعم از تغزلی که مخصوص بمقدمهٔ قصاید است دانسته‌ایم ، اما صاحب‌المعجم مینویسد :

«نسیب غزلی باشد که شاعر علی‌الرسم آنرا مقدمهٔ مقصود خـویش سازد و هرغزل که دراول قصاید برمقصود شعر تقدیم افتدآنرا نسیب وتشبیب خوانده‌اند وهرمقدمه که درآغاز امثله ومناشیر و سایـرمکتوبات مترسلان مُنساق‌بمقصودی بود آنرا تشبیب سخن گویند : نقل باختصار»

نمونهٔ پارسی: واینک چند نمونهٔ تشبیب .

درمدح ابوالحسن عمرانی ازمنوچهری دامغانی:

صنما گرد سرم چند همی گردانی
زشتی از روی نکو زشت بود گردانی

یا بکن آنچه شب‌وروز همی‌وعده دهی
یامکن وعده هر آن‌چیز که‌آن‌نتوانی
از حد و غایت نافرمانـی در مگذر
که پدیدار است اندازهٔ نافرمانی
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی
برنیاید صنما کار بدیـن آسانی
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی
ندهـی داد و همـی داد زمن بستانی
بیوفائی کنی و نادان‌سازی تن خویش
نیستی ای بت یکباره بدیـن نادانی
نبُوی راضی گر زانکه امیرت‌خوانم
من بدان راضی‌باشم که غلامم خوانی
ازتو مارا نه کنار و نه پیام و نه سلام
مکن ای دوست که کیفر بری‌ودرمانی
گویی‌اندردل پنهانت همی‌دارم دوست
به بـود دشمنی از دوستی پنهـانی
مکن‌ای‌دوست که‌بیداد نشانی نگذاشت
عدل باز آمـد بابوالحسن عمـرانی
خواجه و سید سادات رئیس‌الرؤسا
همچوخورشید ببخشندگی ورخشانی

نیز درمدح سلطان مسعود غزنوی :

ای ترك من امروز نگویی بکجایی
تا کس بفرستیم و بخوانیم و بیایی

آنکس که نباید برما زودتر آید
تو دیرتر آیی ببر ما که بیایی
آن روز که من شیفته‌تر باشم برتو
عذری بنهی برخود و نازی بفزایی
چون بادگری من بگشایم تو ببندی
ور با دگری هیچ نبندم بگشایی
گویی برخ کس منگر جز برخ من
ای ترك چنین شیفتهٔ خویش چرایی
ترسی که کسی نیز دل من برباید
کس دل نرباید بستم چون تو ربایی
من دردگران زان نگرم تا بحقیقت
قدر تو بدانم که زخوبی بچه جایی
هرچند بدین سعتریان درنگرم من
حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
باتو ندهد دل که جفایی کنم از بیش
هرچند بخدمت در تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت نکنی بهترازاین جهد
هرچند مرایی بحقیقت نه مرایی
بی‌خدمت وبی‌جهد به نزد ملك شرق
کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان ، پیشرو بار خدایان
ز ایزد ملکی یافته و بار خدایی
مسعود ملك آنکه نبوده است ونباشد
از مملکتش تا ابدالدهر جدایی

نیز درمدح سلطان مسعود :

صنما بی تو دلم هیچ شکیبا نشود
وگر امروز شکیبا شد فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا
وانکه او چون تو بود یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من
تا مجرب نشود مردم ، دانا نشود
ناز چندان کن برمن که کنی صحبت من
تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم ناز ترا و ندهم دل بتو من
تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گویی از دولب من بوسه تقاضا چه کنی
وامخواهی نبود کو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار
بدرم نرم کنم گر بمدارا نشود
وگر این عاشق نومید شود از در تو
از در خسرو شاهنشهٔ دنیا نشود
دادگر شاهی کز دانش و آراستگی
سخنی بردلش از ملك معما نشود
گشته یك نیمه جهان اورا وز همت خویش
نپسندد که برآن نیمه توانا نشود
مشرق او را شد ومغرب هم او را شده گیر
هر کرا شرق بود ، غرب جز او را نشود
عجب از قیصرم آید که بدان ساده دلیست
کو ز مسعود پراندیشه و غوغا نشود

تشبیك :

معنی لغوی و تعریف : تشبیك بمعنی درآویختن و بهم‌چسبیدن(۱) باشد ودراصطلاح علمای بدیع عربی (۲) اینست که متکلم تهنیت و تعزیت را دریك کلام با هم جمع نماید و سخن شامل هردومضمون باشد .

عدم لزوم تشبیك : البته دربدیع پارسی بدین نام برخورد نمیکنیم زیرا همین صنعت را بنام **افتنان** که **ذو وجهین** نیز نامیده شده داریم ، بااین تفاوت که‌افتنان بطور کلی ذکر کلام‌است بدومضمون مختلف ، هرچه باشد ، مثل : نسیب، وحماسه ومدح وهجو وتهنیت وتعزیت وامثال آنها وتنها اختصاص به تهنیت و تعزیت ندارد ، بنابراین نیازی نیست که برای هرتضادی نامی وضع کنیم .

ضمنا دراینجا توجه میکنیم که افتنان اعم و کلی است ولی تشبیك اخص ومحدود ، ومثال آن نیز در ذووجهین [۲] ذکرخواهد شد .

☆ ☆ ☆

تشبیه (حسن تشبیه) :

ذیل حسن تشبیه بتفصیل شرح خواهد شد .

☆ ☆ ☆

(۱) یقال شبکه ای انشب بعضه فی بعض ومنه تشبیك الاصابع .
(۲) رجوع : سبحة‌المرجان سیدغلامعلی آزاد ص۱۷۸

تشجیر معنوی:

تعریف: چون بعض از معانی از بعض دیگر متفرع گردد، همچنانکه ساقه از ریشه وشاخه از ساقه وبرگ وبار ازشاخه وباصطلاح یکی زائیدهٔ دیگری باشد، بعضی از متأخران (۱) آنرا **تشجیر معنوی** نام نهاده‌اند.

مثال پارسی: **مسعود سعد سلمان:**

رهی تو گر صد دهان داردی — که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هرزبان صد لغت داندی — که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی مویها برتنش — یکی کلك در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و بنانها همه — بمدحت دوان و روان باشدی
نبشته که با گفته گرد آمدی — و گر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است — همانا که یك داستان باشدی

نیز:

همی تا برآید بهر کشتمندی — همی تا بروید بهر مرغزاری
زهرتخم بیخی زهربیخ نژهی (۲) — زهر نژه شاخی ز هر شاخ باری
روان باد حکم تو برهر سپهری — رسان باد نام تو بر هر دیاری

☆☆☆

---

(۱) از مبدعات مرحوم نصرالله تقوی.

(۲) نژه (بفتحتین) بمعنی شاخ درخت نازك و لطیف (انجمن‌آراء ناصری) و بعضی نوشته‌اند تحریف تژه است (حواشی برهان‌قاطع باهتمام دکتر محمدمعین ص۲۱۳۵)

تشدید :

نامی است که بعضی نظیر ابن‌حجة درخزانةالادب وتفتازانی درمطول برای صنعت‌اعنات وضع کرده‌اند واعنات همانست که شعرای پارسی آنرا لزوم مالایلزم خوانند ودرذیل لزوم مالایلزم بیان خواهد شد (۱) .

(۱) رجوع : المعجم شمس قیس ذیل اعنات ـ صناعات ادبی ص۱۰۶

تشریح :

تعریف : اگر چه تشریح باتوصیف تفاوتی ندارد واز یك مقوله است ولی بعضی تشریح را جداگانه واخص ازتوصیف دانسته‌اند بهرحال ، تشریح عبارت از تسلط و قدرت بیان فوق‌العادهٔ نویسنده وشاعر است بموضوعی کـه بشرح آن میپردازد. یعنی دربیان خصائص و جزئیات آن مهارت وتوانائی بی‌نظیری بکار میبرد وآنرا باعباراتی شیرین ونغز ودلکش وزیبا وبامنطق واسلوبی مرتب ومنظم آنچنان مجسم میسازد که جلب‌توجه خواننده را میکند وشنونده را بوجد وسرور میآورد وهمین هنرمندی وقوت طبع دراداءِ مقاصد دلیل بزرگ برمقام بلند وارجمند وی در سخنگویی و سخندانـی میباشد وهمین است که از عهدهٔ هرنویسنده وشاعروصّافی برنمیآید .

مثال پارسی : برای نمونه چند قسمت از تشریحات سعدی را بمثال میآوریم :

درتشریح وضو :

بطفلی درم رغبت روزه خاست — ندانستمی چپ کدامست وراست
یکی عابد از پارسایان کوی — همی شستن آموختم دست وروی
که بسم‌الله اول بسنت بگوی — دوم نیت آور سوم کف بشوی
پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار — مناخر بانگشت کوچك بخار
بسبّابه دندان پیشین بمال — که نهی‌است در روزه بعد از زوال

وزان پس سه مشت آب برروی زن — زرستنگه موی سر تا ذقن
دگر دستها تا بمرفق بشوی — زتسبیح وذکر آنچه دانی بگوی
دگر مسح سر بعد ازآن غسل پای — همین است و ختمش بنام خدای

تشریح اخلاق مردم که شخص هر کار وعملی بجای آرد بنوعی درمعرض نکوهش وخرده گیری ایشان واقع میگردد وزبان بعیب‌جویی وی میگشایند :

کس از دست جور زبانها نرست — اگر خودنمایست اگر حق‌پرست
بکوشش توان دجله را پیش بست — نشاید زبان بداندیش بست
فراهم نشینند تر دامنان — که این زهد خشك‌است‌وآن‌دام‌نان
مپندار اگر شیر وگر روبهی — کزاینان بمردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی — که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که زرق است و ریو — زمردم چنان میگریزد که دیو
وگر خنده رویست وآمیزگار — عفیفش ندانند و پرهیزگار
غنی را بغیبت بکاوند پوست — که فرعون اگرهست درعالم‌اوست
وگر بینوایی بگرید بسوز — نگون بخت خوانندش وتیره روز
وگر کامرانی درآید زپای — غنیمت شمارند و فضل خدای
که تاچند ازین جاه وگردنکشی — خوشی را بود در قفا ناخوشی
وگر تنگدستی تنك مایه‌یی — سعادت بلندش کند پایه‌یی
بخایندش ازکینه دندان بزهر — که دون‌پرور است این فرومایه‌دهر
چو بینند کاری بدستت درست — حریصت شمارند ودنیا پرست
وگر دست همت نداری بکار — گداپیشه خوانندت وپخته خوار
اگر ناطقی طبل پر یاوه‌یی — وگر خامشی نقش گرماوه‌یی
تحمل کنان را نخوانند مرد — که بیچاره ازبیم سر برنکرد
وگردرسرش هول ومردانگی است — گریزندازو کاینچه دیوانگی‌است
تعنت کنندش گراندك خوری است — که مالش مگر روزی دیگری است

وگر نغز و پاکیزه باشد خورش
شکم بنده خوانند وتن پرورش

وگر بی تکلف زید مالدار
که زینت براهل تمیز است عار

زبان در نهندش بایذا چو تیغ
که بدبخت زر دارد از خود دریغ

وگر کاخ وایوان منقش کند
تن خویش را کسوتی خوش کند

بجان آید از طعنه بروی زنان
که خود را بیاراست همچون‌زنان

اگر پارسائی سیاحت نکرد
سفر کردگانش نخوانند مرد

که نارفته بیرون زآغوش زن
کدامش هنر باشد و رای و فن

جهاندیده را هم بدرند پوست
که سرگشتهٔ بخت برگشته اوست

گرش حظّ از اقبال بودی و بهر
زمانه نراندی ز شهرش بشهر

عزب را نکوهش کند خرده‌بین
که میرنجد ازخفت وخیزش زمین

وگر زن کند گوید از دست دل
بگردن درافتاد چون خر بگل

نه از جور مردم رهد زشت روی
نه شاهد زنامردم زشت گوی

گرت برکشد خشم روزی زجای
سراسیمه خوانندت وتیره رای

وگر بردباری کنی از کسی
بگویند غیرت ندارد بسی

سخی را باندرز گویند بس
که فردا دودستت بود پیش و پس

وگر قانع وخویشتن دار گشت
بتشنیع خلقی گرفتار گشت

که‌همچون‌پدرخواهداین سفله‌مرد
که دنیا رها کرد وحسرت ببرد

که یارد بکنج سلامت نشست
که پیغمبر از خبث دشمن نرست

خدا را که مانند وانباز وجفت
ندارد شنیدی که ترسا چه گفت

رهایی نیابد کس از دست کس
گرفتار را چاره صبرست وبس

☆☆☆

تشریح [۱]

بذوقافیتین رجوع کنید .

☆☆☆

تشریع [۲]

تشریع درلغت ـ تعریف ـ عبارتی دیگر ـ تشریع ازاقسام وانواع ذوقافیتین ـ ارتباط تشریع باالتزام ـ ذوقافیتین درمعنی اعم ـ لزوم یاعدم لزوم یك شرط در تشریع ـ تفاوت تشریع وذوقافیتین ـ نوع دوم وسوم تشریع ـ نامهای این صنعت وایراد بر کلمهٔ تشریع ـ مثال نظم پارسی از هرسه قسم ـ مثال نظم عربی از اقسام آن .

درلغت : تشریع درلغت عرب (۱) بمعنی گره زدن و بآب فرو بردن و راهنمایی کردن است ودر علم بدیع تشریع از انواع التزامهاست(۲) وبنامهای **توشیح وتوأم** نیزخوانده شده‌است

تعریف : ودراصطلاح علمای این فن بدومورد اطلاق شده است :

یکی نام دیگر ذوقافیتین است که بعداً بجای خود

(۱) بعضی تسمیهٔ تشریع را برای این صنعت بدیعی بسوء ادب تعبیر کرده‌اند زیرا تشریع بمعنی بیان کردن احکام شرع است وآن فعل خداوند است .

(۲) استاد همایی مینویسند : لفظ التزام ولزوم مالایلزم درعرف شعرای فارسی اعم از اعنات سجع وقافیه است برای اینکه شامل التزامات لفظی دیگر که باسامی توزیع ، تشریع، حذف، موصل، مقطع، رقطاء ، خیفاء وامثال آن نامیده‌اند نیزمیشودو بطوریکه مکرر

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

ذکر خواهد شد .

وآنچه برخی از مؤلفان کتب بدیع آنرا مجزا نموده و بنام تشریع آورده‌اند (۱) ومیتوان گفت از اقسام ذوقافیتین (۲) است آنست که :

شاعر دریکی از بجور عروضی بیتی بسراید با این هنرمندی که هرگاه جزئی از اجزاء دومصرع آنرا حذف کنند بازهم شعری باشد صحیح از نظر وزن وقافیه ، منتهی ببحری دیگر تبدیل شده است .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

گفته‌ایم ردیف کردن آن بااصطلاح اعنات برسبیل تطبیق عام باخاص وکلی باافراد است.

اما ظهور آن اصطلاحات یعنی توزیع و تشریع و نظائر آن مربوط بایامی است که روز بروز توجه شعرا و نویسندگان باعمال صنایع لفظی بیشتر می‌شد ، وکم‌کم چندان بازار صنعت‌گری گرم گردید که ادبا و مؤلفان بدیع در کشف صنایع جدید و وضع اصطلاحات تازه بریکدیگر مسابقت مـی‌جستند وتکثیر صنایع واسامی و القاب جدید را دلیل هنرنمایی و فضل فروشی و جزو مفاخر ادبی خود میشمردند . این بود که بمرور ایام یکی بعد از دیگری ، هرکسی برای نوعی از تکلفات لفظی که بدان برخورد می‌کرد اصطلاحی تازه ازکلمات غلیظ عربی‌که اکثر آنها بااصل موضوع متناسب نمی‌نماید وضع وآنرا درمؤلفات خود ثبت‌کردند . وهمچنان مؤلف بعد سعی‌داشت که رقمی تازه واسم ولقبی نوظهوربرارقام والقاب سابق بیفزاید وبهمین منوال پیوسته‌دایرهٔ اصطلاحات‌وسیع‌تر گردید .

«صناعات ادبی ص۱۴۹»

(۱) توجه داریم‌که دراصطلاح پارسی‌زبانان ذوقافیتین صنعت دیگری است و بعضی آنرا توشیح هم خوانده‌اند واین نام را تفتازانی درکتاب مطول هم آورده و اما اصطلاح توأم را مؤلف خزانةالادب بنقل ازابن‌ابی‌الاصبع برای تشریع ذکر میکنند ، ولی‌اصطلاح معروف بدیع نویسان عرب همان‌کلمهٔ تشریع است :

«رجوع صناعات ادبی ص۱۲۸»

(۲) صناعات ادبی ص۱۲۸

بعبارت دیگر بنای شعر را شاعر بردویا چند قافیه مینهد بطوریکه آنـرا بهر کدام اعتبار دهیم وختم کنیم شعر ما بـازهم معنی ووزن وقافیهٔ صحیح ومستقیم خواهد داشت وبحذف کردن بعضی از اجزاء از وزنی بوزن دیگر منتقل میگردد و این تبدیل و تغییر وزن را غالب بدیع نویسان (۱) قید و شرط لازم تشریع شمرده اند (۲) بنوعی دیگر از شعر نیز تشریع گفته‌اند که

نوعی دیگر. اندکی بااین نوع تفاوت‌دارد بدین شرح :

شاعر بیتی میسراید که فقط جزئی از اجزاء مصرع دوم را اگر حذف کنیم وتمام مصرع اول را بدان ملحق ومنضم سازیم یك مصرع شعر درست می‌شود وبهمین طریق بیت دوم را عمل میکنیم واز آن باز یك مصرع مستقل دیگری بدست میآوریم .

بنوعی دیگر که آنهم جزئی اختلافی بااین انواع‌دارد

نوع سوم : نام تشریع اطلاق کرده‌اند ، و آن اینست که شاعر بیت را طوری ماهرانه بسراید که بتوان آنرا باتغییردادن اجزاء ، بطرق‌وراههای گوناگون خواند وهمگی دارای معنی‌ووزن وقافیهٔ صحیح‌باشدخلاصه، این‌تقدیم وتأخیرهای اجزاء موجب شود که شعر باشکال گوناگونی خوانده شود .

پس‌بدین‌نحو وباتوضیحاتی که‌داده شد درواقع تشریع

فرق ذوقافیتین وتشریع. همان ذوقافیتین مشروط است و بین آن دو نوعی عموم و خصوص است و ذوقافیتین اعم است و تشریع اخص ، یعنی

---

(۱) استاد همایی این شرط را مردود دانسته ومینویسند :

«باعتقاد نگارنده نباید آنرا شرط لازم شمرد تااحتیاج باصطلاح جدید برای‌موارد اتحاد وزن پیدا نشود واین نکته را درصنعت توشیح خواهیم گفت.

«صناعات ص۱۲۸»

(۲) مطول تفتازانی ـ خزانةالادب ابن‌حجة .

در ذوقافیتین شاعر فقط در ابیات ملتزم دوقافیه میگردد ولی درتشریع گذشته از آنکه بردوقافیه یابیشترملتزم میگرددباید برای هر کدام‌ازآنها که بفرض‌انتخاب واعتبار میگردد وزن ومعنی صحیح هم حاصل باشد .

مثال نظم پارسی ازنوع اول :

فرصت‌الدولهٔ شیرازی :

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان
جام می ده تابکی داری تعلل پیش مستان

که بحذف اجزاء آخر دومصرع اینطور میشود :

ساقیا فصل بهار و موسم گل جام می ده تابکی داری تعلل

مثال دیگر :

شاعری گر بود بد، کی مصطفی، خیرالوری
از برای شاعری ، کردی دعا ، دادی ردا

که بحذف اجزاء آخر دومصراع چنین میشود :

شاعری گر بود بد کی مصطفی از برای شاعری ، کردی دعا

مثال نظم پارسی از نوع دوم:

فرصت‌الدولهٔ شیرازی :

بخوردن چرا در تلاشی توای جان مخور آنقدرپر
دریغ است کافتی بلاشی چوحیوان مکن اشکم‌آخور

که بحذف دوجزء آخر دومصرع آخر ابیات چنین حاصل میشود :

بخوردن چرا در تلاشی تو ای جان
دریغ است کافتی بلاشی چو حیوان

مثال‌نظم پارسی ازنوع سوم :

ادیب نیشابوری :

سرور عالم خدیو محتشم میر معظم
حضرت‌خاتم‌شه صاحب علم سالاراعظم

مثال نظم پارسی : که شاعر بناء شعر را بر بیش از دوقافیه گذارد :

ادیب نیشابوری :

میر عرب شاه عجم مهر صفا مـاه ظلم
بحر گهر ابر کرم لیث شری غیث نعم

مثال دیگر :

فیض او در سخا سکینهٔ روح فضل او در وفا سفینهٔ نوح

مثال نظم عربی از نوع اول(۱) :

نَشْوانُ مِنْ خَمْرِ الصِّبیٰ فَکَأنَّــهُ غُصْنٌ یَمِیْلُ مَعَ الصَّبا مُرتاحا .

که بحذف اجزاء آخر دومصرع چنین میشود .

نَشْوانُ مِنْ خَمْرِ الصِّبیٰ غُصْنٌ یَمِیْلُ مَعَ الصَّبا .

مثال نظم عربی از نوع دوم:

ازقول حریری(۲):

یا خاطِبَ الدُّنیا الدَّنِیَّةِ إنَّها شَرَكُ الرَّدیٰ وَقَرارَةُ الأکْدارِ

دارٌ مَتیٰ ما أضْحَكَتْ فِی یَوْمِها أبْکَتْ غَداً تَبّاً لَها مِنْ دارِ

---

(۱) یعنی مست است از شراب عشق پس گویا شاخه‌ایست که حرکت میکند با باد سحر گاهی .

(۲) یعنی ای خواستگار دنیای پست همانا دنیا دام هلاك وجایگاه کدورتهاست، این سرا بی است که هر گاه امروز بخنداند وشاد دارد فردا بگریاند وغمناك سازد چنین سرای نابود باد .

که چون بناء شعر را برقافیهٔ (ردی ـ غدا) بگذاریم دو بیت دیگر باین وزن (۱) حاصل شود .

یا خاطِبَ الدُّنیا الدَّنِیَّةِ اِنَّها شرکُ الرَّدیٰ

دارٌ متیٰ ما اَضْحَکَتْ فی یومِها اَبْکَتْ غَداً

---

(۱) صورت اول دربحر کامل مسدس مضمر باعروض سالم وضرب مقطوع یعنی مستفعلن مستفعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن مفعولن وصورت دوم دربحر کامل مربع سالم است یعنی چهاربار متفاعلن

تشریك:

تشریك از نـوع تفریحات وسرگرمیها ـ ارتباط تشریك واعناتها ـ تعریف ـ عبارت دیگر ـ نقش تشریك دراشكال هندسی ـ نقش برخـی از دوائر عروضی ـ شجرهٔ اخرب واخرم وازاین قبیل .

تشریك از نوع اعناتها :

تشریك هـم از قبیل تفننات و سرگرمیها وتفریحات ادبی است و گاهی شاعران خواسته‌اند علاوه‌بر ابراز ذوق شاعری باالفاظ وحروف نیز بازی کنند وهنرنمایی وصنعت سازی نمایند ، تشریك نیز ازاین نمونه اعناتها و لزوم‌هـای مالایلزم است .

تعریف:

بهرحال، ممكن‌است اشعاررا طوری بگویند که‌حرفی یا حروفی یاکلماتی که جدا و خـارج از شعر اصلی است به‌مصراعهای شعرافزوده شود وبتوان بشراکت وهمراهی‌آن حروف و کلماتی کـه جدا وخارج از مصراعهای اصلی شعر نـوشته شده اشعار را خواند وآن کلمات پیش‌بینی شده ومعهود را درشعر جا داد.

عبارت دیگر :

بعبارت دیگر ، تشریك آنست‌که چند حرف یا کلمه درخارج از مصرع شعر نوشته میشود وبعد این حـروف و کلمات را مثلا درصدر یاضرب یاعجز مصرع تلفظ میکنند

تاشعر معنی پیدا کند .

این صنعت وقریب بدان اقسام وانواعی دارد وازآنجمله است ترسیم برخی مربع‌ها ومدور وغیره که بعداً ذکرخواهد شد.

نقش برخی از دوائر عروضی:

ضمنا ، به‌نقش برخی از دوائر عروضی که بکمك آن میتوان شعر را از هرجایی شروع کرد و خواند بعضی تشریك نام نهاده‌اند وحتی اشعار منطبق باافاعیل عروضی شجرۀ اخرب واخرم را نیز تشریك اخرب واخرم گفته‌اند

مثال تشریك:

امیرمحمد زرگر نام خودراباعبارت « **امیرمحمد زرگر گوید**» دررباعی تشریك نموده . بدین طریق که دوحرف از هریك ازاین چهار کلمه‌را درصدر هرمصرع ودوحرف‌دیگر را درکلمات آخر مصراعها به ترتیب ، آورده است .

رباعی اینست :

ام روز منم زحبّ تو در **یر** قان
مح راب نمازم خم ابروش **مد** ان
زر دیم وضعیف وبردلم بار **گر** ان
گو محنت عشق ومنت جاو **ید** ان

که اگر درچهار ضلعی نویسند بدین شکلست :

ام . . روز منم زحب تو در . . قان

. . محنت عشق ومنت جاو . .

امیرمحمد زرگر گوید

راب نمازم خم ابروش . . ان

ان . . دیم وضعیف وبردلم بار . .

مثال دیگر: دو کلمهٔ محمدیوسف دررباعی ذیل بدین‌طریق‌تشریك شده که حروف‌اول هرمصرع بترتیب‌از کلمهٔ **محمد** وحروف دوم هرمصرع بترتیب از کلمهٔ **یوسف** گرفته شده .

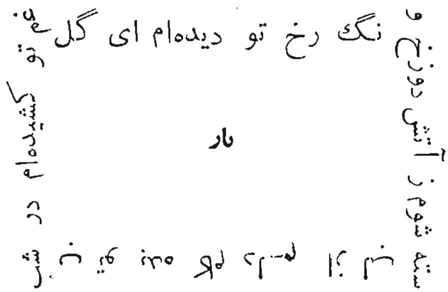
رباعی اینست :

م ی زصنم خواستم داد مرا این جواب
ح و صله بایـد تـرا تابدهندت شراب
م س ت شدم زین سخن کرد دلم را کباب
د ف ع خمارم مکن ای شه عالیجناب

که اگر درچهارضلعی نویسند بدین شکل است :

. . زصنم‌خواستم داد مرا این جواب
صله باید ترا تابدهندت شراب
محمد یوسف
. . ت شدم زین سخن کرد دلم را کباب
خمارم‌مکن‌ای شه‌عالیجناب

مثال سوم : دراین رباعی که درواقع مخلوطی‌از صنعت تصحیف و تشریك است و هردو دست بدست هم داده‌اند نهـایت مهارت صنعت‌سازی شاعر را میتوان دید ، طرز خواندن‌آن اینست که کلمهٔ وسط مربع یعنی کلمهٔ «**باد**» را بدون‌نقطه مینویسیم تابهرطریق که مورد نیاز ماست خوانده شود بعد این کلمه را درصدر هرمصرع بشکلی که دارای معنی مورداحتیاج ما باشد نقطه گذاری میکنیم وبآن اضافه مینماییم .



آنوقت رباعی باینصورت درمیآید :

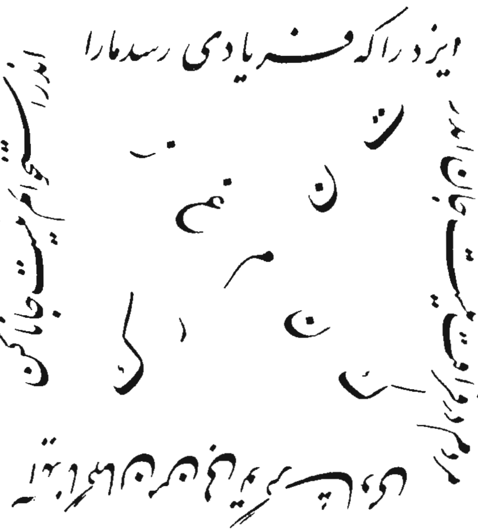
تار نگک رخ تو دیده‌ام ای گل **نار**
بار غـم تـــو کشیده‌ام در شب **تار**
یار ب تو بده کام دلم از لب **یار**
تار سته شوم زآتش دوزخ و **نار**

مثال‌دیگر: دراین مثال حرف میم دراول و آخـر تمام مصراعها تشریك شده وحروف منفصل وسط بترتیب مستقیم ومعکوس درمصراعهای مربوط جایگزین میگردد .

اصل رباعی اینست :

منت ایزد را که فریادی رسد ما را **زغم**
مغز اندر استخوانم نیست جاناکن **کرم**
مرك آید ناگهان من بیتو گرشادی **کنم**
منك مردم درفراقت نیست جان اندر**تنم**

که شکل مربع ترسیمی آن چنین است :



مده‌ای رفیق پندم ، که نظر بدو فکندم
تو میان ماندانی ،که چه میرود نهانی
«سعدی»

تشطیر :

تشطیر درلغت ـ تعریف بدیعی ـ تفاوت تشطیر وچهارپاره ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نظم عربی .

درلغت : تشطیر درلغت بمعنی نصف گرداندن وبدو نیمه تقسیم کردن است

دراصطلاح: ودراصطلاح شاعری آنست که شاعر مصرع شعر را بدو بخش تقسیم کند واین دو بخش را هم قافیه‌سازد وهمچنان مصرع دوم را نیز بدوبخش تقسیم کند وآن دوبخش را نیز هم قافیه سازد ولی قافیهٔ آن باقافیهٔ دوبخش مصرع متفاوت باشد ، یعنی سجع مصرع اول باسجع مصرع دوم مخالف باشد .

تفاوت تشطیر و چهارپاره : واگر این شرط اخیر دربین نبود تشطیر با چهارپاره ومسمطهای پیشین تفاوتی نداشت .

مثال نظم پارسی :
ادیب پیشاوری :

عاشق آن ماهرویم ، غیر مهر او نجویم
من که بر گردون امیرم، درخم زلفش اسیرم(۱)

---

(۱) درمصرع اول روی حرف واو است درکلمهٔ ماهرو ونجو ودرمصرع دوم روی حرف راء است درکلمهٔ امیر واسیر.

محتشم کاشانی :

نه همزبانی ، که تازمانی — براو شمارم ، غمی که دارم (۱)
نه نیکخواهی ، که گاهگاهی — زمن بپرسد ، غم که داری ؟

مثال نظم عربی :

ابو تمام درمدح معتصم :

تَدْبیرُ مُعْتَصِمٍ بِاللّٰهِ مُنْتَقِمٍ — لِلّٰهِ مُرْتَقِبٍ فِي اللّٰهِ مُرْتَغِبِ

☆☆☆

تشقیق :

درپارسی بدین نام خوانده نمیشود و قریب بدان صنعت انتخاب و تردید است (۲) .

☆☆☆

تشکیک :

درپارسی بدین نام شناخته نمیشود ودرتازی چنانست که متکلم درکلام لفظی را میآورد که مخاطب تردید میکند ازاینکه آن لفظ اصلی یاحشو است اما کلام بی نیاز از آن لفظ نیست (۳).

☆☆☆

(۱) دراین مثال ، مصرع چهارم باتعریف تشطیر منطبق نیست ، مرحوم شمس العلماء مینویسد :

«هرچنداین بیت برهشت بخش شده لکن برای نمونهٔ صنعت ضرری ندارد ولابداین زحمت مولانا را هم اسمی بایدگذاشت پس از اقسام تشطیر باشد انسب است.»

(۲) برای مثالهای تازی وتوضیح بیشتر رجوع : سبحةالمرجان ص۲۰۲

(۳) برای توضیح بیشتر ومثال رجوع : بدیع القرآن ص۲۷۹ وحسن التوسل ص۸۵ ونهایةالارب ۷ر۱۶۹

تصحیح:

ذیل منتحل بیان میشود.

✩✩✩

تصحیف:

ذیل مصحف بیان میشود.

✩✩✩

تصدیر:

ذیل ردّ الصدر علی‌العجز بیان گردد.

✩✩✩

تصدیر حرفی:

رجوع: مشاعره.

✩✩✩

تصدیر معنوی:

رجوع: ردالصدر علی‌العجز.

✩✩✩

تصرف:

تعریف : چون شاعری مضمونی را از شاعر پیشین بهتر سازد و تغییر وابتکار شایسته‌یی دهد والفاظ وعبارات نغزتری بکار بندد آنرا «تصرف» گفته‌اند واین از سرقات شعری بدور است (۱) . ودخلی بسرقت ندارد.

مثال :

امیرمعزی گوید :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر بکان خویش نیارد همی بها

که انوری باصنعت حسن تصرف چنین سروده‌است :

بشهر خویش درون بیخطر بود مردم
بکان خویش درون بی‌بهاء بودگوهر

واز تصرفهای معیوب وبیهوده این نمونه است :

انوری گوید :

جوشن چینی به تیر در بر فغفور دوخت
مغفر رومی بگرز برسر قیصر شکست

که گویند یکی از شاعران آنرا بچنین صورت تصرف نموده است .

جوشن چینی به تیر اندر بر فغفور دوخت
مغفر رومی بگرز اندر سر قیصر شکست !

☆☆☆

---

(۱) رجوع : فصل سرقات شعری درمجلد آخر .

صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست
چـارهٔ عشق احتمال شرط محبت وفاست
مالك رد و قبول هـرچه کند پادشاست
گر بزند حاکم است ور بنوازد رواست

«سعدی»

تصریع :

(غزل وقصیدهٔ تمام مطلع) :

تصریع درلغت ـ تعریف تصریع ـ تعریف تصریع ازنظر علم قافیه ـ تصریع از نوع اعناتها و التزامهـا ـ حدود ارزش صنعتی تصریع ـ اقسام تصریع ـ تصریع کـامل ـ تصریع مربوط ـ تصریع عکس ـ تصریع ناقص ـ تصریع مکرر ـ تصریع تعلیق ـ تصریع مشطور ـ وارد نبودن قسم اخیر درپارسی ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نظم عربی ـ قطعهٔ تمام مطلع .

درلغت : تصریع درلغت بمعنی سخت بزمین زدن وقافیه کردن مصرع اول بیت بامصرع دوم آنست . وچون قافیه در هردو مصرع یك بیت رعایت شده باشد ، آن بیت‌را «مصرّع» یعنی

قافیه‌دار گوییم واین را «**تصریع**» اصطلاح کرده‌اند(۱).

در علم بدیع : ودراصطلاح علم بدیع آنست کـه شاعر درشعر خـود مثلا درغزل وقصیده‌قافیهٔ مصرع اول ودوم‌را درتمام مصرعها تاآخر رعایت کند .

بعبارت دیگر از اول تاپایان یعنی دراثناء شعـر ، تمام مصرعهـا را بریك قافیه بیاورد وبرای‌نشان دادن مهارت خویش‌حرف قافیهٔ مصراع اول غزل وقصیده که رعایت‌آن درتمام مصرعهای اول ابیات دیگر ضرورتی نداشته مراعات نماید.

تعریف فنی : یعنی از نظر علم قافیه ، عروض وعجز تمام بیت‌هارا بیك قافیه نگهدارد(۲) .

تصریع ازنوع التزامها : وتردیدی نیست که رعایت این سجع ، یعنی ، مصرع نگهداشتن تمام‌اشعار، قالب‌خاصی نیست وازنظر انواع شعر پارسی ، قسم جداگانه‌یی محسوب نمیگرددبلکه خودنوعی اعنات والتزام واز تفننات شاعران است ، منتهی نه از نـوع تفننات بارد وبیهوده‌یی که موجب سستی معنوی شعر میگردید ، بلکه دراین نوع نشانهٔ بارزی از قدرت گوینده است واگر نیك از عهده برآید بـی‌شك ، بـرونق

---

(۱) مثلا این بیت مصرع است :

یك روز بشیدایی در زلف تو آویزم
زان دولب شیرینت صد شور برانگیزم

ولی این بیت مصرع نیست :

گر قصد جفا داری اینك من و اینك سر
ور راه وفا داری جان در قدمت ریزم

(۲) دراصطلاح علم عروض ، هر بیت دارای دومصرع‌است وهرمصرع دارای دوجزء اصلی است‌که جزء اول از مصراع اول را صدر وجزء دوم آنرا عروض یاضرب وجزء اول از مصراع دوم را ابتداء وآخرین جزء بیت را عجز خوانده‌اند وآنچه مابین این اجزاء اصلی قرارمیگیرد حشو نامیده‌اند .

کلام افزوده میگردد (۱).

اقسام تصریع: ابن اثیر تصریع را از نظر معنوی بهفت قسم تقسیم نموده‌است (۲) . بدینطریق که: اگرهردومصراع دررساندن

تصریع کامل: معنی ، کامل ومستقل ، باشندآنرا تصریع کامل گویند، مثل این بیت حکیم ناصرخسرو علوی :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن زسر باد خیره سری را

قسم دوم آنست که مصرع اول در رساندن مقصود ،

تصریع مربوط : نیازمند به مصرع دوم نیست اما اگر هم‌آورده شود بی‌ربط نیست واشکالی ندارد (۳) مثل این بیت فردوسی :

میازار موری که دانه‌کش است
که جان‌دارد وجان شیرین‌خوش‌است

تصریع عکس: وقسم سوم آنست که میتوان جای مصرعها را با یکدیگر عوض کرد . مثل این ابیات مولانا :

بدگهر را علم وفن آموختن دادن تیغ است دست راهزن
علم ومال ومنصب وجاه وقران فتنه آرد درکف بدگوهران

که اگر برعکس هم بخوانیم یعنی بگوییم :

دادن تیغ است دست راهزن بدگهر را علم وفن آموختن
فتنه آرد درکف بدگوهران علم ومال ومنصب وجاه وقران

---

(۱) چون درمجلد اول ذیل اشعار تمام مطلع ص۳۴۲ باین سخن اشاره شده است دراینجا باختصارگراییم . رجوع مجلد اول (اشعار تمام مطلع) .

(۲) رجوع : مفصل ص۲۵٦

(۳) مثل این بیت امرء القیس :

قفا نبك من ذكرى حبيب و منزل
بسقط اللوى بين الدخول فحومل .

درمعنی خللی رخ نمیدهد وموازین معنوی شعر بهم نمیخورد واین را تصریع عکس نامیده‌ایم .

تصریع ناقص: ودرقسم چهارم معنای مصرع اول بمصرع دوام بستگی دارد وذکر مصرع دوم ضروریست ، مثل این بیت حافظ:

ای سرو ناز کـه خوش میروی بناز
عشاق را بناز تـو هـر لحظه صد نیاز

تصریع مکرر: وقسم پنجم آنست که تصریع در دومصرع به یك لفظ باشد وبدیهی‌است که اگر آن دولفظ به‌یك معنی هم باشند، آن ازعیوب قافیه است وایطاء حاصل میشود، واصولاتکرار کلمه‌یی درقافیه بیش از یك مرتبه آنهم بافاصلهٔ زیاد یاباعذرخواهی واشعارمطلب میسر نیست واگر درقافیهٔ مزدوج کلمه‌یی تکرارشدآنرا ردیف محسوب میدارند وماقبل آنرا قافیه مینمایند ، مثل این بیت مولانا :

بشنو از نـی چـون حکایت میکند
وز جـدایـیـهـا شکایت میکند

که کلمهٔ «میکند» ردیف است وتاء حرف قافیه محسوب میگردد. بهرحال، درتصریع مکرر کلمات تصریع باید به یك لفظ باشد امـا معانی آن دو متفاوت باشد، مثل این بیت سعدی :

کسی گیرد آرام دل درکنار که از صحبت خلق گیرد کنار

که درمصرع اول کنار بمعنی آغوش ودرمصرع دوم بمعنی گوشه است.

تصریع تعلیق ومشطور : ودرقسم ششم مصرع اول بستگی دارد بصفتی کـه در اول مصرع دوم ذکر شده .

ودرقسم هفتم که ابن اثیر آنرا تصریع مشطور نـام نهاده ، دراصطلاح بدیع پارسی اصولا داخل درتصریع نیست ، زیـرا شرط اصلی

تصریع‌هم‌آهنگی وموافقت والتزام دوقافیه دردومصرع بیت‌بود یعنی،حرف‌قافیه درضرب وعجز باید موافق یکدیگر باشد ، ومطابق تعریف ابن اثیر ، دراین‌قسم تصریع حرف قافیه درعروض وعجز بایکدیگر موافقت ندارند (۱).

مثال نظم پارسی (۲):

سعدی :

برآنم گرتو باز آیی که درپایت کنم جانی
وزین کمتر نشاید کرد درپای تو قربانی
امید از بخت میدارم بقای عمر چندانی
کز ابر لطف بازآید بخاك تشنه بارانی
میان عاشق ومعشوق اگر باشد بیابانی
درخت ارغوان روید بجای هرمغیلانی

ادیب نیشابوری .

برمشامم نسیم عنبر بار　　میوزد ازخم دوزلف‌نگار

تاآنجاکه :

ابروانش چه خنجر جزار　　گیسوانش چه لشکر تاتار
لب لعلش زدل ربوده قرار　　شمع قدش بجان فکنده شرار
مگراین دلبر قمر رخسار　　از بهشت آمده بدین اطوار

قطعهٔ تمام مطلع : واز همین نـوع است حیز اول قصیدهٔ مشهور رشیدی سمرقندی که این قطعهٔ تمام مطلع ازآن برمیآید :

بر بنده نهاد جود تو بارگـران
من بنده زشکر عاجزم چون دگران

---

(۱) ظاهراً ابن اثیر رعایت حرف قافیه‌را شرط تصریع نمیدانسته وتنها وزن‌کلمهٔ قافیه را درنظرمیگرفته است .

(۲) چند غزل تمام مطلع درمجلد اول ص۳۴۳ آمده است .

کردستم جرم ، سوی عفوت نگران
این جرم بفضل زین رهی در گذران(۱)

از متنبی درمدح عضدالدوله (۲) :

مثال نظم عربی :

مغانی الشعب طیباً فی المغانی (۳)
بمنزلة الـربیـع مـن الزمـان

✡✡✡

تصریع حروف یا ردالصدر علی العجز حرفی :

رجوع : مشاعره .

تضاد :

به‌متضاد رجوع فرمایید.

---

(۱) قصیدهٔ موشحی از رشیدی سمرقندی است بمطلع :
ای کف راد تو در جود به از ابر بهار
خلق را باکف تو ابر بهاری بچه کار ؟
که از بیت سوم ببعد از اجزای آن ، قسمتهای معینی را اگر استخراج کنند ، سه حیز بیرون می‌آید باسه وزن مختلف وآنچه دراینجا ذکر شد حیز اول آنست .

(۲) مراد شعب بوان درشیرازاست که دارای درختهای بسیار وآبهای فراوان بوده، ابوبکر خوارزمی گفته بهشت دنیا چهارمکان است : غوطهٔ دمشق ـ سغد سمرقند ـ ابلهٔ بصره ـ شعب‌بوان .

(۳) مغانی جمع مغنی بمعنی منزل .

گر باورت نمیکند از بنده این حدیث
از گفتهٔ «کمال» دلیلی بیاورم
«گر برکنم دل از تو و بردارم ازتومهر
آن مهر برکه افکنم آن دل‌کجا برم ؟»
«حافظ»

تضمین

(استعانت - استقبال - تتبع - جواب گویی - شیوه - ایداع (۱) رفو - اقتباس مضمون) :

نامهای تضمین - معنی‌لغوی - درعلم بدیع - وجهٔ تسمیهٔ‌استعانت - معنی لغوی آن - تعریفی دیگر - شرایط و نکات تضمین - اجتناب ازسرقت - تعداد ابیات مضمن - ذکر نام‌گویندهٔ اصلی - ذکر نام به‌کنایه - عدم ذکر نام شاعران‌مشهور - تصرفات جزئی واقتباس تضمین آیات وامثال - تضمین مضامین - نیکو ترین تضمین - فرق تضمین وتلمیح - اقسام تضمین - استعانت - مثال استعانت - نوع دوم تضمین یامسمطهای تضمینی - ترجیح مخمس - تعریف این نوع - مثال مسمطهای تضمینی - تضمین از قطعات - مثال این نوع - تفنن‌دراین نوع تضمین - تضمینهای حشوی - مثال آن -

---

۱- صاحب‌مطول‌اصطلاح‌تضمین‌را باعنات‌هم‌علاوه کرده‌است(صناعات ادبی‌ص۱۰۶ ،و مؤلف ابدع البدایع ، نام دیگر تضمین را«ایداع» هم‌خوانده است، زیراشاعر ودیعه نهاده شعرخود راا ندکی از غیر، ونیز آنرا «رفو» خوانده‌اند ازاین نظرکه شاعرشعر خودرا با شعر دیگری اصلاح‌کرده است «مفصل ص۳۲۱»

تضمینهای مصرعی — مثال — تضمینهای بی‌قاعده ومثال آن— نوع سوم تضمین یااستقبال و اقتداء — تعریف — مثال استقبال — نوع چهارم تضمین یاتفصیل وخود تضمینی — مثال— نوع پنجم تضمینهای معنوی —نبودن اتفاق نظر— تواردها —مثال‌این نوع— نوع ششم تضمینهای‌وابسته ومرتبط--عدم‌ارتباط‌این‌نوع باتضمینهای امروزی نظراستادهمایی— مثال نظم عربی تضمین.

تضمین‌درلغت: تضمین‌درلغت پذیرانیدن ودر بین گنجاندن وچیزی‌درجایی نهادن ودر پناه وجایی آوردن بیتی معروف ازدیگران‌در شعر خویش میباشد (۱)

درعلم بدیع : این صنعت از جمله صنایع لفظی ودر اصطلاح بدیع آنست که شاعر شعر دیگری رادر خلال شعرخودبمناسبت ودرمحلی که ضرور ولایق‌ودر کارباشدبطریق‌تمثل وعاریت (بقول‌رادویانی برسبیل مهمان نه دزدیده) ایراد کند تابرای‌اتمام مراد ومقصود، بدان استعانت کندو ازاینجاست

وجه تسمیهٔ استعانت‌و معنی‌لغوی‌آن: که تضمین را «استعانت» نیز نامیده‌اند ، چه استعانت در لغت بمعنی یــاری جستن و یاری خواستن‌است(۲) بعبارت دیگر تضمین‌وتتبع آنست که شاعر رامصرعی‌یابیتی یاابیاتی از شعر دیگران خوش آید پس آنرا بوضعی شیرین ولطیف بمیان غزل و قصیدهٔ خویش بکار برد تاشعر او شامل بعضی‌ازاشعارشاعر مشهور دیگر گردد .

شرایط‌و نکات‌تضمین : واینک شرایط ونکاتی که در تضمین بایددر نظر گرفته‌شود و رعایت گردد فهرست وار یاد آور میشود :

اجتناب از سرقت : ۱ ــ ذکر اشعار یا امثــال وآنچه شاعر آنرا در شعر خود تضمین میکند باید بطریق عاریه باشدنه برسبیل سرقت(۳)

۱ــ صناعات ادبی ص۲۳۶ــ منتهی‌الارب

۲ــ تاج‌المصادر بیهقی ــتعریفات جرجانی.

۳ــ تضمین که خودنوعی عاریت‌خواستن استدر اصطلاح تازیان «السرقات الشعریه»

بقیهٔپاورقی درصفحهٔ بعد

واصولا ذکر نام گویندهٔ نخست برای آنست که بهیچوجه شائبهٔ سرقت وانتحال در بین نباشد.

درین مقابله یك بیت ازرقی بشنو
زد برطریق تنحل بوجه استدلال
زمرد وگیه سبز هر دو همرنگند
ولی‌ازآن‌به‌نگین دان‌برندازاین بجوال

تعداد ابیات مضمن : ۲ـ تضمین‌ممکن است ازیك مصرع یایك بیت‌و دو بیت ودر بعضی انواع از تمام قطعه وغزل باشد

لزوم ذکر نام‌گویندهٔ اصلی : ۳ـ برای آنکه حق ابداع مضمون وترکیب و لطف سخن وحق تقدم برای شاعر نخستین و اصلی شناخته شود باید تضمین کننده نام گوینده‌یی که‌بیت وی‌را تضمین کرده بیان کند تاهمچنانکه یاد آور گردید بیم سرقت نرود وحق وی ادا کرده آید،(۱)

بقیهٔ‌پاورقی‌ازصفحهٔ‌قبل :

نامیده‌میشود وفصلی مبسوطاز ادبیات عرب‌را تشکیل‌میدهد .ولی درپارسی «سرقات شعری» بموارد دیگری اطلاق میشود، وحتی اقتباس‌های مضمونی‌وسبکی‌و شیوه‌یی راسرقات‌نمینامیم وبسیاری ازشاعران‌در سخنسرایی خود تابع‌وپیروگویندگان پیش‌از خودبوده‌اند چنانکه مثلاسلمان ساوجی اکثرمضامین نغزخویش‌را برشیوهٔ کمال الدین اسماعیل و ظهیر فاریابی نهاده‌و میانهٔ پوربهای جامی‌و رکن‌الدین‌قبائی‌مناظرات ومشاعرات بوده‌است ومهری‌هروی وبسیاری ازشاعران دیگراسلوب‌سخنوری خودرا برشیوهٔ حافظ بنیادکرده‌اند ومنوچهری ازرودکی متأثرو امیرخسرو دهلوی تابع‌مکتب نظامی‌و سعدی‌بوده وبهمین ترتیب‌بسیاری ازشاعران دیگر، واگر بخواهیم‌دراین‌مبحث واردشویم‌وموضوع اقتباسهاو تضمینهاوتتبعات ومعارضات شعری‌رابمیان آوریم خودگنجایش مجلدویژه‌یی‌دارد«رجوع مجلد آخرسرقات شعری»

۱ـ برعکس :مرحوم پرفسور برون،درتعریف وشناسائی تضمین دچار اشتباهی‌شده است، مینویسد: تضمین عبارت‌از آنست‌که شاعر، شعرسرایندهٔ دیگری‌را درمیان شعرخود

بقیهٔ‌پاورقی‌درصفحهٔ بعد

بخصوص اگر آنچه بعاریت گرفته میشود سخت مشهور نباشد بی‌تردید باز گـو کردن نام گوینده ومعرفی وی لازمست چنانکه در این ابیات گوینده نام‌شاعررا ذکر کرده است :

یك بیت وصف حال خود از گفتهٔ **ظهیر**
تضمین کنم بمدح تو چون درّ شاهوار

نیز :

در کمال کبریایت میکنم‌تضمین دو بیت
از کلام **انوری** کوبر سر آمد از اثیر

نیز :

این بیت بس بود به تمسك زمانه‌را
از گفتهٔ **ظهیر** که مشهورعالم است

نیز :

در باب کبریاش ادا میکنم دوبیت
از نظم **انوری** که دلیلی مبرهن است

ذکر نام بکنایه : ٤ـ در بعض موارد، در صورت لزوم میتوان نام شاعر سلف را بکنایه واشاره‌بیان نمودو ازصراحت ذکر آن چشم‌پوشی کرد، وبجای ذکر نام ، بوسیلهٔ قرائن وعلاماتی مضمن بودن شعررا نمایان‌سازند چنانکه دراین اشعار باکلمات : همی گوید ـ گفته ـ گویند، شاعرقرینه‌یی برای تضمین بدست داده است:

بقیهٔ‌پاورقی ازصفحهٔ‌قبل

بیاورد و آنرا اساس نظم خویش قرار دهد ، شاعران اغلب بر سبیل هزل‌و استهزاء ؛ (PARODY) بتضمین می‌پردازند.

در حالی‌که درست مطلب بر عکس‌است وتضمین‌هایی‌که جنبهٔ‌هزل دارد بسیار نادر است، بلکه‌شاعر بیشتراشعار سخنورانی‌را تضمین‌میکندکه سخت مشهورباشند وغزل‌وقصیده وقطعه‌یی نیکواز آنان‌بجای‌مانده باشد وصرفاً برای‌بزرگداشت‌وتمثیل وادای حق‌آنانست.

اتفاقاً درجای دیگرذیل «تضمین» پروفسوربرون خود نیز بهمین معنی‌توجه‌کرده است «تاریخ‌ادبیات‌ایران پرفسور ادواردبرون ـ ترجمهٔ‌مجتبائی‌ـ‌ازفردوسی تاسعدی‌ص۷۵

امیر معزی :

ظفر پذیره همی‌آید وهمی گوید (چنین نماید شمشیرخسروان آثار)

رشید وطواط :

نموده‌تیغ تو آثار فتح وگفته ملك چنین‌نماید شمشیر خسروان آثار

هدایت :

دراشك‌زدم‌غوطه ومردم من‌وگویند تا ریشه در آبست امید ثمری‌هست

عدم ذکر نام شاعران مشهور: ۵ـ اگر سخنی را که تضمین میکنند از شاعـری بزرگ و گفتاری سخت مشهور باشد ذکر نکردن نام گویندهٔ اصلی جایز است .

نظیر این بیت:

حافظ :

امیدوار چنانم که کار بسته برآید وصال‌چون‌بسرآمدفراق‌هم‌بسرآید

ودر تضمین آن بدون ذکر نام گوینده :

همیشه گردش گیتی به یك قرار نماند

«وصال چون‌بسرآمد فراق هم بسرآید»

تصرفات‌جزئی‌واقتباس ۶ـ گاه در ضمن تضمین ،شاعران ،جزئی تغییر وتصرف در شعر اصلی را روا داشته‌اند، واین چنین مـوارد رابرخی «اقتباس» نامیده‌اند (۱)

تضمین‌آیات وامثال : ۷ـ تضمین‌منحصر باشعارنیست وممکن استازحدیثی‌مشهور وآیه‌یی از قرآن کریم ویا از امثال مشهور بزرگان‌باشد، چنانکه سعدی آیتی‌از قرآن را تضمین نموده است:

دو چیز حاصل عمراست نام نیك‌وثواب

وزین‌دودر گذری « کل من‌علیهافان»(۲)

۱ـ رجوع: اقتباس ومتضمن.

۲ـ آیهٔ ۲۶از سورهٔ رحمن.

تضمین‌مضامینی: ۸ـ ممکن است بجای نقل عین شعر، مضمون شعر شاعری را تضمین نمود.

۹ـ دراین نوع تضمین نیز بایدبرای رفع تهمت‌سرقت اشاره بصاحب مضمون اصلی کنند ،چنانکه مولانا در مثنوی‌اشاره بمضمون شعر سنائی غزنوی‌نموده‌است:

سنائی چنین سروده :

همه اندرز من بتو اینست
که تو طفلی وخانه رنگین است

و مولانا مضمون را چنین بر گزیده :

زین‌سبب گفت آن «حکیم‌هوشیار»(۱)
که تو طفلی ، خانه پر نقش و نگار

نیکوترین تضمین : ۱۰ ـ و نیکوترین تضمین آنست که مصرع یابیت مضمن شامل لطیفه ونکته‌یا مثل‌و تشبیه یا کنایه وتوریه وامثال آن بوده، از نظرمضمون ارزنده وپر ارج باشد و تفاوت تضمین با تلمیح آنست که

فرق تضمین‌وتلمیح: در تلمیح شاعر فقط اشاره بحدیث یا داستان یا شعر مشهور یامضمونی از شاعری مینماید، ولی‌دیگر، عبارات وکلمات آنرا عیناً نقل نمیکندبلکه بطریق اشاره‌وبدون ذکر جزئیات مطلب، وبسط کلام از آن‌میگذرد، در حالی که درتضمین ، عین عبارت‌و گفتهٔ شاعر سابق رابا ذکر نام‌او در بین‌شعر خود میآورد وشعربر گزیدهٔ اورا مشارك شعر خویش قرار میدهد وبدان استشهاد میجوید .

اقسام تضمین : مشهور ترین و اساسی ترین نوع تضمین همان است که در فوق گفتیم وآن، این بود که شاعر بیتی‌یا مصرعی رااز شاعر دیگر برمیگرفت ودر اشعار خود بطرین تکمیل واستشهاد بیان‌میکرد واین همانست که بعضی‌آنرا «استعانت» هم نامگذاری کرده‌اند واینك چند مثال از این نوع :

محمد عبده از ابوطاهر خسروانی :

بیاد جوانی همی مویه دارم
بر آن‌بیت **بوطاهرخسروانی**

۱ــ مرادمولانا ازکلمات حکیمـ حکیم هوشیار ـحکیم غزنوی ـحکیم برده‌ای‌و امثال آن. حکیم‌سنائی غزنوی است.

«جوانی به بیهودگی یاد دادم دریغا جوانی، دریغا جوانی !»

فرخی از رودکی :

یك بیت‌شعریاد کنم‌زانکه**رودکی** گرچه ترا نگفت‌سزاوار آن تویی
«جز برتری ندانی گویی که‌آتشی جز راستی نجویی گویی ترازویی»

امیرمعزی از دقیقی :

دوبیت شنیده‌ام دقیقی را در مدح تو مدح کرده‌ام تضمین
استاد شهید زنده بایستی وان شاعر تیره‌چشم روشن بین(۱)
تا شاه مرا مدیح گفتندی زالفاظ خوش و معانی شیرین

انوری‌از امیر معزی :

لایق حال خود از شعر**معزی** یك دو بیت
شاید ارتضمین کنم کان‌هست تضمینی صواب
اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد
جفت بودم با شراب و با کباب وبا رباب
بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح
ناله چون زیر رباب‌ودل چو برآتش کباب

مسعود سعد از عنصری :

چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر
چو قاصر است ز گفتار نادرت گفتار
جز این چه دانم گفتن که **عنصری** گوید
«چنین بماند شمشیر خسروان آثار»

مسعود سعد از رودکی :

جز این نگویم شاها که **رودکی** گوید
«خدای چشم بداز ملك تو بگرداناد»

۱ــ مراداز استاد شهید، ابوالحسن شهیدبلخی و مقصوداز شاعرتیره چشم رودکی سمرقندی است.

سعدی از فردوسی :

چه خوش گفت **فردوسی** پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاك باد
«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است»

سعدی، از عنصری :

مرا خود نباشد زبان آوری — چنین گفت در مدح شه **عنصری**
«چو از راستی بگذری خم بود — چه مردی بود کز زنی کم بود»

سید حسن طبسی از عنصری :

عمرعزیز است‌صرف غم نتوان کرد — آری بر خویشتن ستم نتوان کرد
انده کار گذشته را نتوان خورد — خاطرخودزین‌محن دژم نتوان کرد
شعر توان گفت در مدیح ولیکن — سفله بتعریف محتشم نتوان کرد
قامت آزاده را برای تملق — پیش فرو مایه مرد خم نتوان کرد
گویم شعری‌ز**عنصری** که‌به از آن — خوبتر وساده تررقم نتوان کرد
«دانش وآزادگی و دین و مروت — اینهمه رابندهٔ درم نتوان کرد

نوع دوم تضمین یا مسمطهای تضمینی : نوعی دیگر از تضمین آنست که مسمط گونه‌یی بپردازند و در هر بند یك یادو مصرع از شاعری دیگرتضمین کنندو این نوع تضمین که بیشتر در این زمان رایج ومورد توجه است غالباً بصورت مخمس است یعنی، شاعرسه مصرع از خود ودو مصرع آخرین رااز سخنور مورد علاقهٔ خویش تضمین میکند، دراین نوع تضمین سعی میشود، در مصرعهای نخستین بوجهی دلنشین مفادبیت تضمین شده بیان گردد ،یعنی‌بطور خلاصه، شاعر پیش ازهر بیت‌غـزل‌چند مصرع‌متناسب المعنی ،بهمان قافیهٔاولین مصراع بیت تضمین شده از خود میآورد .

واین نوع تضمین که اشعار خود وشاعران گذشته را بصورت مسمطهای‌چهار

مصرعی یا پنج مصرعی وغیره در آورند در قدیم معمول نبوده است .

مثال مسمطهای تضمینی: (۱) و اینک مسمط تضمینی که به شیخ بهائی نسبت میدهند وغزل مشهور عراقی را تضمین نموده نقل میگردد :

مه من نقاب بگشا ز جمال کبریایی
که بتان فرو گذارند اساس خود نمایی
شده انتظارم از حد، چه شود ز درد آیی؟
زدودیده خون فشانم زغمت شب جدایی
چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی
چه کسم؟ چه کاره‌ام من؟ که رسم بعاشقانت
شرفست آنکه بوسم قدم ملازمانت
بکمینه استخوانی که برد هما ز خوانت
همه شب نهاده‌ام سر، چوسگان بر آستانت
که رقیب در نیاید ببهانهٔ گدایی
چو کمال مطلق که زعشق بی‌نیاز است
دل مبتلای محمود بطرهٔ ایاز است
که مدار شوخ چشمان بکرشمه است و نازاست
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه بازاست؟
بامید آنکه شاید تو بچشم من در آیی

۱ــ محمدتقی ملك‌الشعراء بمناسبت هفتصدمین سال تألیف گلستان غزلی از سعدی را بمطلع:

مشنو ای دوست که غیراز تومرا یاری هست
یا شب و روز بجزفکر توأم کاری هست

بمسمط تضمینی در آورده که نهایت نغز و نیکوست و در مجلد اول درفصل مسمطها ص ۱۴۴ آنرا نقل کرده‌ایم .

ز حدیث لعل گاهی زندم ره دل و دین
کشدم بناز گاهی بکمند زلف پرچین
زندم به تیر مژگان ، کشدم بغمزهٔ کین
بکدام مذهبست این ، بکدام ملتست این
که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی ؟

چو بسیر باغ سرو قد خود عیان نماید
زعذار لاله گونش چمن ارغوان نماید
رخ خود، پی نظاره چو بگلستان نماید
مژه‌ها و چشم یارم بنظر چنان نماید
که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی

چه شود که مطرب آید بسماع ذکر: یاحی ؟
کند التفات ساقی سوی بزم ما پیاپی ؟
غم عشق را دوایی نبود بجز نی و می
ز فراق چون ننالم من دل شکسته چون نی
که بسوخت بندبندم ز حرارت جدایی

نگشود عقدهٔ دل ، نه ز شیخ و نه ز برهمن
نه ز دیر طرف بستم ، نه ز کعبه و نه ز ایمن
چو نصیب عاشق آمد ز ازل فضای گلخن
سر و برگ گل ندارم، بچه رو روم بگلشن ؟
که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بی وفایی

چو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم
ره حسن و عشق یکسر به نیاز و ناز دیدم
ز جهانیان گروهی بره مجاز دیدم
بقمار خانه رفتم ، همه پاکباز دیدم

چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریایی
ز حدوث پاك گشتم ، بقدم رهم ندادند
ز وجود هم گذشتم ، بعدم رهم ندادند
بکنشت سجده بردم ، بصنم رهم ندادند
بطواف کعبه رفتم ، بحرم رهم ندادند
که‌تو در برون‌چه کردی که‌درون خانه‌آیی؟
بحرم صلای هاتف بحکایت اندر آمد
که نسیم وصل گویا ز دیار دلبر آمد
بتو مژده باد ای دل که شب غمت سر آمد
در دیر میزدم من که ندا ز در درآمد
که‌درآ درآعراقی ، که تو هم‌از آن مایی

مخمس تضمین غزل شیخ‌از مرحوم وثوق:

هر که پوشید بتن جامهٔ شیدائی را — خواند در دفترعشق آیت زیبایی‌را
همه یکسان نگرد پستی وبالایی را — «لا ابالی چکند دفتر دانایی را
طاقت وعظ نباشد سر سودایی را»
عاشق اندرز کسان هر چه بجان سمع کند
کی توان ریشهٔ عشق از دل خود قمع کند
کیست پروانه که صرف نظر از شمع کند
«آب را قول تو با آتش اگر جمع کند
نتواند که کند عشق و شکیبائی را»
هر که یکبار در آن ماه منور بیند
نشکیبد مگرش باز مکرر بیند
دیده کی دیدنی از روی تو بهتر بیند
«دیده را فایده آنست که دلبر بیند

ور نبیند چه بود فایده بینایی را»
آنکه را دیده ودل‌در پی آن روی نکوست
بر نگیرد دل‌از آن وردلش از آهن وروست
دیده هر سو نگرد قبلهٔ دل صورت اوست
«عاشقانرا چه غم‌از سرزنش دشمن و دوست
یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را»
تا که دردانهٔ عشق تو بدل جا دادم
هر چه بد در صدف سینه بدریا دادم
عشق را گو مکش‌این‌رشته که من‌وادادم
«از همان روز دل و صبر به یغما دادم
که مقید شدم آن دلبر یغمائی را»
فرقها آدمیان راست که در سیرت وخوست
این بوددر پی مغز آن دگری درپی پوست
هر کسی را بجهان ذائقه‌یی در خور اوست
«همه دانند که من سبزهٔ خط دارم دوست
نه چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرایی را»
سرو گویند بقامت‌چو تو نامی دارد
هر که گفت این‌سخن اندیشهٔ خامی‌دارد
هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد
«سرو بگذار که قدی و قیامی‌دارد
گو ببین آمدن ورفتن رعنائی را»
دل عاشق بهوای تو به پرواز آید
همچو گنجشک که درچنگل شهباز آید

کهربا بیند و چون که به تك وتاز آید
«گر برانی نرود ور برود باز آید
ناگزیر است مگس دکهٔ حلوایی را»

ره عشق توچومن هیچ نپیماید کس — در میان‌من‌وتو جزتو نمی‌باید کس
جزمنت‌عاشق دلخسته‌نمی‌شاید کس — «برحدیث من‌وحسن‌تو‌نیفزاید کس
حد همین است سخندانی وزیبائی را»

مخمس تضمین زیر که مطلع آن ذکر میگردد بحافظ نسبت میدهند که از سعدی تضمین نموده است:

در عشق تو ای صنم چنانم — کز هستی خویش درگمانم
هر چند ضعیف و ناتوانم — «گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم»

این مخمس تضمین زیر که مطلع آن درج میگردد شیخ جبل عـاملی از حافظ تضمین نموده است :

ابروت کمانی است که‌تیریش‌خطا نیست
هر چند که سهم دل من غیر جفا نیست
یکدل زکمند سر زلف تو رها نیست
«دل نیست که‌افتادهٔ‌آن زلف دو تا نیست
در رهگذری نیست که دامی زبلانیست»

واین‌تضمین را نیز بشیخ بهائی نسبت‌داده‌اند:

تا کی بتمنای وصال تو یگانه — اشکم‌شوداز هرمژه‌چون‌سیل روانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه — «خواهد بسر آید غم هجران‌تویانه
جمعی بتو مشغول وتو غایب زمیانه»

رفتم بدر صومعهٔ زاهد وعابد — دیدم‌همه‌راپیش‌رخت‌راکع‌و ساجد
در میکده رهبانم ودر صومعه زاهد — «گه‌معتکف‌دیرم‌و گه ساکن‌مسجد

یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه»

آنروز که رفتندحریفان پی هرکار زاهد بسوی مسجدومن‌جانب خمار

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار «من یارطلب میکنم او جلوه گه‌یار

اوخانه همی جوید ومن‌صاحب خانه»

هر در که زدم صاحب‌آن خانه تویی تو

هر جا که شدم پرتوکاشانه تویی تو

در میکده و دیر چو جانانه تویی تو

«مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی کعبه وبتخانه بهانه»

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون‌از همه‌اسرارتو جوید

تا غنچهٔ نشکفتهٔ این باغ که بوید «هر کس بزبانی‌صفت مدح‌تو گوید

بلبل به‌نوا خوانی وقمری به ترانه»

بلبل بچمن آن گل رخسار عیان دید

پروانه در آتش شد و اسرار نهان دید

عارف صفت ذات تو در پیر و جوان دید

«یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه بخانه»

بیچاره **بهائی** که‌دلش پر زغم تست هرچند که‌عاصی‌است‌زخیل‌خدم‌تست

امیدوی از عاطفت دم بدم تست «تقصیر و گناهش بامید و کرم‌تست

یعنی که گنه رابه ازین نیست بهانه»

تضمین از قطعات : این نوع تضمین ویژهٔ غزل نیست واز قطعه نیز تضمین نموده‌اند . نظیرقطعهٔ مضمن زیر که استاد ملك‌الشعرای‌بهار از سعدی نموده است:

شبی در محفلی با آه و سوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی

چنین میگفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم»
گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیر نـرم و تازه چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری «بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم»
همه گلهای عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گل بشنفت این گفت و شنودم «بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم»
گل اندر زیر پا گسترده پر کرد مرا با هم‌نشینی مفتخر کرد
چو با گل مدتی عمرم گذر کرد «کمال هم‌نشین در من اثر کرد
و گر نه من همان خاکم که هستم»

تفنن دراین‌نوع تضمین: این نوع تضمین منحصر بطریق یـاد شده یعنی مخمس و مسدس ویا قطعه وغزل وقصیده نیست، وبـا همین شیوه ، تفنناتی هم نموده‌اند مثلا یك‌مصرع ازشاعر دیگر ویك مصرع از خود ویااوائل واواخر بند از شاعر گذشته وبقیه رااز خـود آورده‌اند ؛ ویا بدون قاعده و در نظر گرفتن میزان محدود وثابت ،مقداری ازخـود ومقداری متناسب از شاعر سلف ذکر کرده‌اند .و اینك نمونهٔ این قبیل:

تضمینهای حشوی : قسمت اول وپایان متعلق‌بشاعر دیگر و ابیات یامصراعهای وسط متعلق بگویندهٔ بعدی است:

آقای علی اصغر حکمت در وصف‌شیراز از غزل خواجه :

خوشا شیراز و وضع بی مثالش همایون طالعش ، فرخنده فالش
زمستانش بهار از نرگس و گـل تموزش فـرودیـن از اعتدالش
بصحرا جانفزا و روح پرور نسیمی کاید از طرف جبالش
بر آن فرخ زمین خورشید اقبال فروزان باد از اوج کمالش

زوال ملك تا از ظلم و جور است خداوندا نگهدار از زوالش

بشیراز آی وفیض روح قدسی عیان آنجا ببین،از کس چه‌پرسی
فروزان کوکب شاه چراغ است یضیء الارض من مشکوة قدس
سر تعظیم بر آن آستانه نهاده سر بسر جنی و انسی
بر آن ایوان و آن گنبد گذر کن بچشم دل ببین عرش است و کرسی
کمال مردمی در کوی آن شاه بجوی از مردم صاحب کمالش
. . . .

نمونهٔ تضمینهای مصرعی.

مؤلف :

گفت : سعدی ، که درود همگان برجانش
«صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش»
با چنین پنجهٔ مردی که ترا هست کنون
«گوی خیری که توانی ببر از میدانش»
آز از سر بنه وعمر غنیمت بشمار
«حاصل آنست که دایم نبود دورانش»
پاك و روزی ده و بی مثل خدایست خدا
«که تغیر نکند ملکت جاویدانش»
عمر ما همچو گل باغ نماند جاوید
«پنج روز است بقای دهن خندانش»
جرعه‌یی شهد بمردم ندهد دهر خراب
«که دگر باره بخون در نبرد دندانش»
درد عصیان تو امروز بود گاه علاج
«که پس از مرگ میسر نشود درمانش»

کشت دهقان چو زمستان نبود بی‌تردید
«نا امیدی بود از دخل بتابستانش»
درخور حاجت خود ساز عمارت، ، زنهار
«ورنه از بهر گذشتن مکن آبادانش»
یك دو تن یار جهاندیده گزین در گیتی
«هر که با نوح نشیند چه‌غم از طوفانش»
دولت سرمدی اندوز وهنرمندی و علم
«چه به از دولت باقی بده و بستانش»
عارفان را ره دولت طلبان نیست هدف
«دولت آنست که محمود بود پایانش»
پند سعدی همه شادی و نشاط آرد بار
« مشك دارد نتواند که کند پنهانش»

نمونهٔ تضمینهای بی قاعده :

ابوالحسن فروغی بمطلع :

شوریده دل به تربیتم گفت عاقلی
«دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی»
بشنو که تا چه گفت خداوند عقل ورای
«زنهار بد مکن که نکردست عاقلی»
تو فعل نیك آر که درقول خوشتر است
حسن روایتت ز چنین طرفه قائلی

وپس از چهارده بیت :

«حق گوی را زبان ملامت بوددراز   حق نیست آنچه گفته‌ام، ارهست‌گو بلی»
گرمن‌سخن‌درشت‌نگویم تو نشنوی   بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی»

وبدین قیاس تمام این چکامه تا بآخر نامنظم تضمین شده است . (۱)

نوع سوم تضمین :

یا استقبال واقتداء

استقبال بمعنی پیش آمدن وپیشباز آمدن است .

خاقانی گوید .

ازسرزلف توبویی سر بمهر آمد بما جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا

ودر اصطلاح تضمینها استقبال آنست که شاعر سبك و وزن و قافیهٔ شعر شاعری را بر گیرد و بهمان شیوه و وزن و قافیه و روش از خود قصیده یا غزلی بپردازد وخلاصه ، طریقهٔ اورا عیناً تقلید نماید، مسلم است که در این نوع، همیشه اشعار وسرودههای سرایندگان بزرگ، چون شیخ اجل سعدی و خواجهٔ شیراز و مولانا جلال الدین واستادانی چون منوچهری و عنصری و فرخی و نظامی مورد استقبال واقتداء قرار میگیرد وطبع آزمایی میشود ومعمولا نام آنان هم ذکر میشود.

مثال این نوع بسیار است ازجمله استاد فقید ملك الشعرای بهار قصیدهٔ منوچهری دامغانی را بمطلع:

فغان از این غراب بین و وای او که در نوا فکندمان نوای او

استقبال کرد ،و قصیدهٔ غرائی درحدود شصت بیت بمطلع:

فغان زجغد جنگ و مرغوای او که تا ابد بریده باد نای او

سروده و سرانجام گوید :

بهار طبع من شکفته شد چو من مدیح صلح گفتم وثنای او(۲)

بر این چکامه آفرین کند کسی که پارسی شناسد و بهای او

شد اقتدا باوستاد **دامغان** «فغان از این غراب بین ووای او»

۱ــ رجوع: سعدی‌نامه ،یادگار هفتصدمین‌سال تألیف گلستان ص ۷۱۱

۲ــ رجوع: دیوان ملك الشعرای بهار .

صائب تبریزی ازغزل مولانا بمطلع:

اگر دل ازغم دنیا جدا توانی کرد　　نشاط وعیش بباغ بقا توانی کرد

استقبال کرده وسروده است:

اگر وطن بمقام رضا توانی کرد　　غبار حادثه را توتیا تـوانی کرد

تا آخر . . .

رشیدیاسمی باستقبال مسعود سعد قصیده‌یی دارد بمطلع:

بنگر بماه چارده از کوه بر شده　　گیتی از او بجامهٔ سیمینه در شده

وپس ازشصت وپنج بیت گوید:

این چامه را رشید چو مسعود سعد گفت

«ای ذکر خنجر تو بعالم سمر شده»(۱)

مسعود سعد درقصیدهٔ فخریه‌یی بمطلع:

بنظم و نثر کسی‌را گر افتخار سزاست　　مراسزاست که امروز نظم‌ونثر مراست

باقتفای استاد لبیبی برخاسته و درپایان گوید:

بدین قصیده که گفتم من‌اقتدا کردم　　باوستاد **لبیبی** کـه سیدالشعراست

بر آن‌طریق بنا کردم‌این قصیده که گفت

«سخن که نظم‌دهند آن‌درست بایدوراست»

مهری هروی درتتبع غزل مشهورحافظ بمطلع:

یاد باد آنکه‌سر کوی توأم منزل‌بود　　دیده‌را روشنی ازخاك درت‌حاصل‌بود

سروده است:

حل‌هر نکته که‌بر پیر خردمشکل‌بود　　آزمودیم بیك قطرهٔ می حاصل بود

گفتم ازمدرسه پرسم‌سبب حرمت می　　در هر کس که‌زدم بیخود ولایعقل‌بود

خواستم راز دل خویش بگویم با دل　　داشت‌او خودبزبان آنچه‌مرادردل‌بود

۱ــ رجوع: دیوان مسعود سعدیا بدیع دائی جواد ص۱۷۶ .

درچمن صبحدم ازگریه وازنالهٔ من | لالهٔ سوخته خون‌دردل وپادر گل‌بود
آنچه‌از بابل وهاروت روایت کردند | سحرچشم توبدیدم همه‌را شامل بود
دولتی بود تماشای رخت مهری را | حیف‌وصدحیف که‌این‌دولت‌مستعجل‌بود

نوع چهارم تضمین یا تفصیل‌وخود تضمینی: بعضی ازشاعران گاه‌شعرخود را درضمن اشعارخویش آورده‌اند وباصطلاح«خود تضمینی» نموده‌اند، که‌غالباًاین‌را « تفصیل »اصطلاح کرده‌اند. نظیراین دوبیت سعدی که‌اولی درگلستان ودومی درغزلیات است :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
معلمت همه شوخی و دلبـری آموخت
بدوستیت وصیت نکرد و دلـداری (۱)

مؤلف حقائق الحدائق دربحث تضمین می‌نویسد :« قول متصرف: شاید که ازاشعارخود بیتی چند تضمین کند ، چنانکه :

ازگفته‌های‌بنده سه‌بیت از قصیده‌یی | کانجا نه معتبر بود اینجانه مستعار
آورده‌ام بصورت تضمین درین مدیح | نه بهر آنکه برسخنم نیست‌اقتدار
لیکن چو سنتی است قدیمی روابود | احیای سنت شعرای بـزرگوار
ای فکرت تومشکل امروز دیده‌دی | وی همت تو حاصل امسال داده پار
قادر بحکم برهمه‌کس آسمان‌صفت | فایض بجود بر همه خلق آفتاب‌وار

۱ــ سعدی چهاربیت ازغزل :

عمرها در پی مقصود بجان گردیـدیم | دوست درخانه وماگردجهان‌گردیدیم

در مجلس دوم هم آورده است ، همچنین : ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز و (گرکسی وصف‌اوزمن پرسد) و(درروی توگفتم سخنی چندبگویم) و (ای‌برتر ازخیـال وقیاس وگمان ووهم) راهم دررسالهٔ عقل وعشق وهم درگلستان‌آورده‌است.

درابر اگر زدست تویك خاصیت نهند دست تهی برون ننهد هرگز ازچنار(۱)

☆☆☆

نوع پنجم:

تضمینهای معنوی: درباب تضمینهای معنوی اتفاق نظر حاصل نیست بعضی نوشته‌اند ، بجای ذکر الفاظ ، مانعی ندارد که مضمون شعر شاعری راهم تضمین نمود ، وبرخی براین نظر استوار نیستند وگویند اگر شاعر، معنی شعردیگری راگرفت از قسم تضمین بشمار نیاید،خواه مضمون مطابق اصل باشد یامخالف وبرضد اصل (۲) و نزدیك بهمین موضوع است بحث توارد (۳)

واما نمونهٔ این نوع:

دکتر نیرسینا ازسعدی:

. . . .

چنانکه شاعر شیراز عطرهای سخن بشرق وغرب جهان برفشاند سرتاسر

که گفت: آدمیان عضوهای یکدگرند درآفرینش باشند چون زیك گوهر

چوروزگار یکی عضو را بدرد فکند دمی قرار نماند بعضوهای دگر

نشاید آنکه دگر نامت آدمی بنهند زمحنت دگران دردلت چو نیست اثر

ندای سعدی کزعمق قلب ملت ماست فکنده است طنین درجهان پهناور(٤)

که مضمون ازاین قطعهٔ مشهورسعدی گرفته شده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

۱ـ ابیات فوق ازانوری است .رجوع: دیوان انوری.

۲ـ رجوع تفصیل ۰

۳ـ رجوع : توارد

٤ـ جزئی ازقصیدهٔ پیام صلح .

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

✩✩✩

تضمین نزد پیشینیان:

نوع ششم: تضمینهای وابسته و مرتبط: وآنچه آنرا تضمین‌مرتبط اصطلاح کردیم وپیشینیان در کتب لغت وبدیع متعرض شده‌اند آنست که شاعرسخنی بگوید که معنی بیت اول در بیت دوم حاصل شود ومعنی بیت دوم بسوم وهمچنان تاآخر.

واین درواقع نوع مستقل است غیر از آنچه ما امروز آنرا بنام تضمین می‌شناسیم.

رادویانی در کتاب ترجمان‌البلاغه می‌نویسد:

«پارسی‌تضمین بنا کردن بیت‌بود درسخن که‌معنی‌آن بیت ببیت دیگر پیدا آید چنانکه عنصری گوید (هزج):

اگرشمشیر و گرد لشکر تو بخواهدروزجنگ‌وروزمیدان
یکی‌دریا کند صحرای‌آموی یکی صحرا کنددریای عمان

معنی بیت اولین به‌بیت آخرین پدیدآمد. وتضمین بروجهی دیگرآنست که .... الخ.

استاد همایی می‌نویسد: «کلمهٔ تضمین درفن بدیع معنی نیز مصطلح است که دوبیت درمعنی بیکدیگر بستگی داشته باشند ازقبیل‌تفسیر وجواب شرط‌وامثال آن چنانکه عنصری گوید: (دوبیت فوق).

هردو معنی اصطلاحی تضمین را در کتب لغت نیز متعرض شده‌اند از جمله صراح‌اللغه مینویسد: «تضمین پذیرانیدن ودرپناه وجایی‌آوردن بیتی معروف از دیگران درشعرخویش، مضمن: شعر باتضمین و بیتی که موقوف به‌بیت دوم‌باشد...»

مثال نظم عربی تضمین : محمد بن یوسف فقیه مغربی ارجوزه‌یی لطیف در مدح شیخ احمد مقری دارد که از الفیهٔ ابن مالك در آن تضمین کرده :

ذاك الامام ذوالعلاءِ و الهمم — کعلم الاشخاص لفظاً وهو عم(۱)

۱ـ رجوع: ابدع البدایع ص ۱۵۲ وحدائق السحر ص ۷۲

بجفایی و قفایی نرود عاشق صادق
مژه برهم نزند گر بزنی تیروسنانش
«سعدی»

تضمین مزدوج

(ازدواج ـ اعنات قرینه)

معنی لغوی ازدواج وتضمین مزدوج ـ اشتراك بین نظم و نثر ـ تعریف ـ تعریفی دیگر ـ وجه تسمیهٔ تضمین مزدوج ـ جای کلمات مزدوج ـ فرقی که بین تضمین مزدوج و ازدواج قائل شده اند ـ ارتباط صنعت تضمین مزدوج باسجع و ترصیع ـ فرق تضمین مزدوج باجناس لاحق ـ اصطلاح اعنات قرینه ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثر پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی.

معنی لغوی : ازدواج بمعنی جفت گرفتن است وتضمین مزدوج در لغت بمعنی در برداشتن قرینه است و ازدواج کلام که به ازدواج یا تضمین مزدوج (۱) موسوم است از صنایع لفظی مشترك بین نظم و نثر ، و

تعریف: عبارت از آوردن دولفظ است پیوسته بیکدیگر یا بافاصلهٔ اندك که درحرف روی یکی باشند (۲) و باصطلاح مراعات حدود

۱ـ تضمین بمعنی تاوان دادن وپذیراندن ، ومزدوج یعنی هم قرین (منتهی الارب)

۲ـ آنچه درلغت نامهٔ دهخدا ذیل ازدواج مندرج است دقیق وصحیح نیست وتعریف لغت نامه منطبق با نوعی جناس است.
رجوع : لغت نامه ص ۱۹۷۵.

اسجاع وقوافی شده باشد.

این مزدوج (۱) درحدود سجع اصلی ضرورت ندارد وداخل درصنعت تسجیع نیست و آوردن آن هم ازجهت زیادت آرایش است وبقول مؤلف دقائق الشعر، اگر چه وزن وقافیه رابدان احتیاج نباشد اما بیت لطیف‌تر نماید (۲) مانند کلمات:

ادیب اریب ، شاعرماهر، عاشق صادق ، رفیق شفیق (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش) ، یارغار ، باغ وراغ ، سمن وچمن وامثال آن .

تعریفی دیگر: بعبارت دیگر آوردن دولفظ است در نظم یا نثر که مزدوج یعنی قرین یکدیگر باشند یا شباهت تام با یکدیگر داشته باشند مثلا بجز حرف اول در باقی حروف متجانس باشند یادرحرف روی متفق گردند .(۳) چون علاوه بر رعایت حدود سجع و قافیهٔ معمول ،

وجه تسمیهٔ تضمین مزدوج: در اثناء جمله کلمات مسجع قرینه بندی شده . ازدواج را تضمین مزدوج هم اصطلاح کرده‌اند ، چنانکه دراین عبارت:

فلان بسیرت گزیده وعادت پسندیده معروفست و بخدمتگاری دولت وطاعت داری حضرت موصوف که کلمات اصلی که قرینه‌ها بر آن مبتنی است دو کلمهٔ معروف وموصوف است اماسجع سایر کلمات را که محض مزید آرایش کلام آمده‌و تضمین مزدوج حاصل شده کلمات سیرت وعادت ، گزیده و پسندیده ،خدمتگاری وطاعت‌داری ، ودولت وحضرت است.

کلمات مزدوج قبل از رعایت اسجاع و قوافی است و

جای کلمات مزدوج: باید آن دو لفظ یاچند لفظ درجنب یکدیگر قرار گیرند ، امابا فاصلهٔ اندك یعنی قریب بهم نیز آورده‌اند ، ولی اگر

---

۱ ـ مزاوجت در لغت بهمین معنی است ولی در علم بدیع بصنعت دیگری اطلاق شده است .

۲ـ رجوع : حدائق السحروطواط ص ۲۷ ودقائق الشعرتاج الحلاوی ص ۴۹

۳ـ تعریف حدائق السحر چنین است: این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر بعداز آنکه حدود اسجاع وقوافی نگاه داشته باشد وشرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار بندد.

فاصلهٔ آن بعید شود ازدواج دیگر بچشم نمیخورد وذهن قرینهٔ اولی را فراموش میکند وطبع بدان پی نمیبرد. وشاید که دولفظ مزدوج را درمصرع صدر آرند و تکرار آن مصرع درعجز نیز بلامانع است (۱) وشاید که الفاظ مزدوج‌را مشوش تکرار کنند (۲)

فرق تضمین مزدوج وازدواج: درعین حال که بین تضمین مزدوج و ازدواج تفاوتی حاصل نیست ، بعضی‌از نظر نزدیك ودور بودن کلمات مسجع ازیکدیگر بین‌آنها تفاوتی قائل شده‌اند بدین ترتیب : که اگر کلمات مسجع وسط جمله ، پهلوی هم‌واقع شده‌باشند بنام ازدواج وقسم دوم را که‌سجعهای وسط جمله قرینه بندی شده‌باشد تضمین مزدوج نامیده‌اند.

ارتباط‌صنعت‌تضمین‌مزدوج باسجع وترصیع: اصولا باید قضاوت کرد که صنعت بالا در واقع یکی ازفروع ومشتقات وتوابع سجع متوازی و ترصیع است که برای‌آن نامی‌جداگانه وضع کرده‌اند (۳) .

ارتباط این صنعت با جناس‌لاحق وهمچنان درردیف جناس لاحق‌نیز قرار میگیرد بدین نحو که‌نوعی عموم وخصوص درآن است‌یعنی جناسهای‌لاحق تضمین‌مزدوج هستند زیرا در روی مشتر کند مثل کامل و عامل وادیب واریب که فقط در یك حرف اختلاف دارند وتضمین مزدوج وجناس‌لاحق هردومحسوب می‌شوند ولی کلمات شاعر ماهر و عاشق صادق فقط تضمین مزدوج هستند زیرا تعریف جناس لاحق دیگردربارهٔ آن صدق نمیکند وبیش ازیك‌حرف اختلاف دارند .

۱ــ رجوع: حقائق الحدائق ص ۳۲ ــ ۳۳

۲ــ مراد ازمشوش فاصلهٔ اندك است نه بطور مطلق، مثل :

مو ز روی تو بنابست بوجه خوبی   روزموی تو بصد وجه نهان میدارد

۳ــ صناعات ادبی ص ٦٧

تعداد الفاظ‌مزدوج: چنانکه اشاره شد ، تعداد کلمات مزدوج معمولاًدولفظ‌است اما بیشترازدولفظ‌هم آورده‌اند، چنانکه رشید وطواط مینویسد: «... دراثناء ابیات دولفظ مزدوج یا بیشتربکاربندد ...»

اصطلاح اعنات قرینه: ظاهراً اصطلاح اعنات قرینه در مورد این‌صنعت‌هم‌از ادبای فارسی است ، چنانکه رادویانی در ترجمان‌البلاغه این اصطلاح رابرگزیده است (۱)

مثال نظم پارسی **سعدی:**

قیمت خود به مناهی وملاهی مشکن
گرت ایمان درست‌است بروز موعود

نیز:

مگر دیده باشی که در باغ وراغ بتابد بشب کر مکی چون چراغ

نیز:

فرستاد لشکر بشیر و نذیر گرفتند از ایشان گروهی اسیر

نیز :

بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش که از مردگان پندت آیدبگوش

نیز:

صالح وطالح متاع خویش فروشند تا که قبول افتد و چه در نظر آید

فرخی:

چنبر عنبر اگراز رخ چون خور بگشایی
ماه را حلقهٔ زلف تو ز چنبر برهاند

نیز:

باغ وراغ‌ازلاله و گل گشته چون خلدبرین
از سمن بینی چمن را جلوه‌گاه حور عین

۱ــ رجوع : ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی ص ۳۹ ومجلد اول‌زیب‌سخن‌ص ۳۶۵.

نیز:

چوچین قرطه بهم بر شکسته زلف کجش
چو حلقه‌های زره پر گره دو زلف دوتاه

نیز:

ز دینـار گـون بید و ابـر سپید زمین گشته زرین وسیمین سما

عنصری:

در آن زمین که خلافش بود نیارد رست
ز هیچ بـاغ درخت و ز هیچ راغ گیـاه

ابن یمین:

مشو یك زمان غافل از آستانش که‌هر کس که‌غائب‌شداوهست‌خائب

امیرمعزی:

جایی که بود آن‌دلستان‌بادوستان در بوستان
شد گرگ‌ورو به‌رامکان‌شدزاغ‌و کرکس را وطن

فلکی‌شروانی:

سپهر مهر منوچهر کو چو مهر بچهره
زدود دود مظالم ز روی عالم مظلم

قاضی بها:

چونی‌ازابرام دوشین‌ای‌بت نوشین که هست
بر لب امروزت هنوز آسیب دندانم پدید

مثال‌دیگر:

عشاق تـو مشتاق وصالند ولی تا دولت وصل تو کرا دست دهد

نیز:

یاریادم کردومن چون‌بخت خودبودم‌بخواب
رفت ودیگر بارتا کی بینمش من غاب خاب

نیز:

سود بازارجهان بنگر و آزار جهان
گرشمارانه‌بس‌این‌سود وزیان‌مارابس

نیز:

چنبر از عنبر نکرده هیچکس عارض او چنبر از عنبر کند

نیز:

دور از رخ فرخ مه مهر گسل شد نور و سرور دور از دیده ودل

مثال نثر پارسی: آنکه (چاه در راه) مردمان کند عاقبت خود در آن افتد.

نیز:

فلان در علم وحلم و حسب ونسب ورشاد و سداد و رزانت و کیاست نادر جهانست.

مثال نثر عربی (۱-۲) از کلام الله مجید

وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزه.

نیز:

وَ جِئتُكَ مِن سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یقینٍ.

شاهد دیگر:

مَن عَزَّ بَزَّ وَمَن غابَ خابَ وَمَن غَلَبَ سَلَبَ.

نیز:

مَن جَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ

۱- سورهٔ ۱۰۴ سورهٔ همزه آیهٔ ۱- یعنی وای بر هرعیب گوی طعنه زننده.

۲- سورهٔ ۲۷ نمل آیه ۲۲ - یعنی وآمدم ترا ازشهر سبا با خبریقینی.

مثال نظم عربی:

ابوالفتح بستی (۱) درمرثیهٔ صاحب بن عباد:(۲)

مَضَی الصّاحِبُ الکافی ولم یبقَ بَعدَه　　کریمٌ یُروّی الارضَ فیضَ غمامه

فَقَدناه لَمّا تَمّ واعتمّ بالعُلیٰ　　کذاک خُسوفُ البَدرِ عندَ تمامه

☆☆☆

تضییق:

به لزوم مالایلزم رجوع شود.

تطبیق [۱]

به متضاد و مطابقه رجوع شود.

تطبیق [۲]

(تطبیق ظرفی) :

این صنعت را مؤلف هنجار گفتار بجمع صنایع افزوده **ازصنایع جدید:** وبرای آنکه باتطبیق بدیعی که طباق وتضاد باشد اشتباه نشود ما آنرا «تطبیق ظرفی» نام نهادیم.

۱ـ این دوبیت ازابوالفتح بستی در تاریخ یمینی مندرج است (تاریخ یمینی چاپ لاهور ص ۸٦

۲ـ نیزرجوع : ص ۲۱ سبحة المرجان.

تعریف : بهرحال ، عبارت است ازمنطبق کردن امتداد مکانی برامتداد زمانی یابر عکس مثل این بیت :

مثال :

معنعن ریش او از بس طویل است ز سیچقان ئیل تا تنگوزئیل است !

که مصرع اول امتداد طولی ومصرع دوم امتداد زمانی است

نثر پارسی :

ودرنثرپارسی مثل‌آنکه بگوئیم : فرسخ خراسانی مثل روزتابستانی است‌یا بلندی موی او مثل‌شب یلداست.

نظم‌عربی: مثل این ابیات در هجو جاریه سوداء :

زَنْجِیَّةٌ مِنْ بَناتِ الزَّنجِ تَحْسَبُها حَظّی تَجسمَ جُثماناً مِنَ البَشَرِ

کَأَنَّ قامتها لَیلی وَمَنْخَرُها ذَیلی وَحَسْبُکَ مِنْ طُولٍ وَمِنْ قِصَرِ

خیالم در دل و دل در دوزلفت
پریشان در پریشان در پریشان

تطریز :

درلغت ـ تعریف بدیعی ـ تعریفی دیگر ـ ارتباط تطریز با صنعت تکریر ـ عکس حالت اول ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نظم عربی .

در لغت : تطریز درلغت نگارین کردن جامه و باصطلاح گلابتون‌دوزی کردن (۱) است .

تعریف : ودرفن بدیع چنانست که گوینده درنظم یا نثر چند نکته را در کلام برشمارد سپس یك خبر یایك صفت برای آن بتعداد مبتداها مکرر کند .

تعریفی دیگر: بعبارت دیگر چند چیز را درصدر کلام شماره نمایند آنگاه وصفی را بامکررشدن، مطابق تعداد آنها ذکر کند. پس بنا براین جزء اول کلام شامل چند موضوع و جزء دوم آن کلام یا آن مصرع شامل یك خبر وصفت منتها مکرر بتعداد موضوعهای یاد شده است .

---

(۱) طرز فی‌الملبس : درجامه مقید شد وجز جامه‌های فاخر وگرانبها نپوشید ، وطرزالثوب : برجامه نقش ونگار انداخت ودوخت (منتهی‌الارب)

عکس این حالت : وگاه عکس آن نیز ممکن است ، یعنی صدر کلام شامل آن صفت مکرر شده است وقسمت بعد بتعداد آن یك صفت ، شامل موضوعات مختلف میباشد .

ارتباط باصنعت تکریر : وباید گفت که درواقع صنعت تطریزازمشتقات وانواع صنعت تکریر (۱) است چنانکه بیاید .

مثال نظم پارسی :

ادیب نیشابوری :

خال‌سیه بصورت وصورت نهان بزلف
مشکی بروی ماه و مهی در رسن بود
یاخود اگر بچشم بصیرت نظر کنی
گویی که زنگی وپری واهرمن بود
برچهرهٔ حسن که بود زلف پرشکن
نیکو که بنگری حسن اندر حسن بود

نیز :

این سه دختر که تو گویی قمرند
که ز حور و ز پری خوب ترند
تا بحوا که بسنجی همه را
قمر اندر قمر اندر قمرند

واز همین نوع است تلمیح شمس مغربی :

جنونی فوق غایات الجنون جنونی من حبیب ذوفنون
خیالت در دل و شور تو در سر جنون فی جنونٍ فی جنونٍ

مثال دیگر:

شراب از جام زر، وز دست کافر حرام اندر حرام اندرحرام است

---

(۱) به تکریر ومکرر نیز رجوع شود .

نیز :

مقالات تو و این شید وطامات اباطیل اباطیل اباطیل
مرید ومرشد وپیر دلیلت مجاهیل مجاهیل مجاهیل

نیز :

هرشب من وعقل ودلو ویرانهٔ دیگر
دیوانه و دیوانه و دیوانهٔ دیگر

نزدیك بآن : وبعضی این قبیل اشعار راکه اکنون میآیدازاین نوع ندانسته‌اند :

انوری :

پسران فلان سه بدبختند که چهارم نزاد مادرشان
این بدو آن بتر بنام ایزد وان بتر ترکه خاك برسرشان

واین ابیات شاه نعمةالله ولی :

درین خلوت حکایت در نگنجد بجز رمز و کنایت در نگنجد
وصال اندروصال اندروصال است وزین حالت حکایت در نگنجد
جمال اندرجمال اندرجمال است وزان درس و روایت در نگنجد

مثال نظم عربی :

ابن رومی :

امورکم بنی خاقان عندی عجاب فی عجاب فی عجاب
قرون فی رؤس فی وجوه صلاب فی صلاب فی صلاب

☆☆☆

(۱) جوهری صاحب کتاب صحاح درشکایت از زمستان نیشابور بصنعت تطریز گفته است :

فها انا یونس فی بطن حوت به نیسابور فی ظل الغمام
فبیتی والفواد ویوم دجن ظلام فی ظلام فی ظلام

ای‌مسلمانان فغان زان نرگس جادوفریب
کو بیك ره برد از من صبروآرام وشکیب

تطویل:

معنی‌لغوی ـ ارتباط تطویل بااطناب ـ عدم ارتباط تطویل باصناعات بدیعـی ـ خارج ازبلاغت ـ تطویل دراصطلاح معانی ـ نوعی اطناب مردد ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نظم عربی .

درلغت: تطویل درلغت طولانی نمودن ودرعلم معانی نوعی از اطناب است . بدین توضیح :

عدم‌ارتباط باصناعات وخارج ازبلاغت: که اگر اطناب مفید فایده‌یـی نباشد خـارج از حد بلاغت محسوب وبسه نوع تقسیم میشود:

اطناب حشوی ، اطناب مردد واطناب مجموع کلام .

اطناب مردد : ودراصطلاح معانی نوع اطناب مردد را **تطویل** نـام نهاده‌اند . **چنانکه درقول سنائی :**

مثال نظم پارسی:

لعب وبازی برای کودك راست   مرد را لاعبی نیاید راست

که لفظ لعب وبازی هردو به یك معنی وازنوع تطویل است .

مثال نظم عربی : درقول عدی بن زید العبادی :

وَقَدَّدَتِ الأَدِيمَ الرَّاهِشِيَّةِ ، وَأَلْفَى قَوْلَهَا كَذِباً وَمَيْناً

که یکی از دو لفظ کذب و مین زائد است .

☆☆☆

تعجب :

به معجب رجوع بفرمائید.

☆ ☆ ☆

تعدید :

به سیاقة‌الاعداد رجوع شود .

☆☆☆

تعریض :

ذیل کنایه شرح وتوضیح میشود .

مادر درون سینه هوائی نهفته‌ایم
برباد اگر رود سرما زان هوا رود
«حافظ»

تعطف:

تعریف تعطف ـ اقسام تعطف ـ ارتباط آن باردالعجز علی‌الصدر ـ فرق تعطف وردالعجز علی‌الصدر ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی .

تعریف: چون یکی از دولفظ متشابه دراول یاوسط مصرع اول باشد ودیگری دراول یاوسط مصرع دوم، واین دولفظ متشابه یامکرر یامتجانس یا شریك دراشتقاق یاشبه اشتقاق باشند آنرا تعطف نامیده‌اند (۱) .

فرق تعطف وردالعجز علی‌الصدر: درصنعت تصدیر اصولا کلمات متشابه درابتدا وانتهای مصرعهای مربوط قرارمیگیرد، درحالی که درتعطف کلمات متشابه دراول یاوسط دومصرع قرارمیگیرد .

ارتباط آنها: البته برخی با شرحی که در ردالعجز علی‌الصدر داده‌اند وتقسیمات مفصلی که بر آن قائل شده‌اند(۲) تعطف را قسمی از آن صنعت قلمداد نموده‌اند ولی علی‌الاصول ،

---

(۱) قول نابلسی ومؤلف ابدع‌البدایع .
(۲) رجوع : ردالعجز علی‌الصدر (صنعت تصدیر)

چون بسطی که دراقسام ردالعجز علی‌الصدر داده‌اند قابل قبول همگان نمیباشد درواقع نمیتوان تعطف را ازقسم آن صنعت محسوب داشت .

مثال نظم پارسی :

سعدی :

سعدی ازو چو صبر میسر نمیشود اولیتر آنکه صبر کنی برگزند او

امیر معزی :

برسمن یك حلقهٔ انگشتری دارد زلعل
وز شبه برارغوان صد حلقهٔ انگشتری
دست موسی گشت گویی عارض رخشان او
زلف اوثعبان موسی‌چشم اوچون سامری(۱)

عنصری :

هم زره سازی و هم چوگان زنی برارغوان
خویشتن‌را گه زره‌سازی و گه چوگان کنی

نجات اصفهانی :

آنقدرها که یاد ما نکنی آنقدر یاد کرده‌ایم تو را

هجری تفرشی :

بچاه غم فلك آن روزم افکند که آن چاه زنخدان آفریدند

عبدالله‌خان ازبك :

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی‌تو
زسنگ سخت ترم من که زیستم بی‌تو

لاله خاتون :

من اگر توبه زمی کرده‌ام ای سروسهی
توخود این توبه نکردی که بمن می ندهی

(۱) دربیت سعدی کلمات صبر ودرابیات امیرمعزی کلمات حلقهٔ انگشتری و موسی موردنظر است .

حاج میرزا آقاسی :

مژدهٔ وصل میدهد گردش آسمان مرا
هیچ‌نبود ز آسمان‌این‌حرکت‌گمان مرا(۱)

مثال نثر عربی : از کلام‌الله مجید : (۲)

و او فوا بعهدی اوف بعهدکم

و نیز:

وهم عن الآخرة هـم غافلون

مثال نظم عربی (۳) :

فَانجم اَموالِه فِی النحوس وَانجم سُؤالِه‌فِی السعود

☆☆☆

تعقیب :

ذیل موصول شرح خواهد شد .

☆☆☆

(۱) ازهمین نوع است این ابیات :
که برآشفت زلف یـار مرا که برآشفت روزگار مرا ؟
اگر از دل حصار شایدکرد جزدل من ترا حصارمباد .
آخر ای مطرب ازین پردهٔ عشاق بگرد
چندگویی که مرا پرده بچنگک تو درید .
(۲) آیات : سورهٔ بقره آیهٔ ۴۰ وسورهٔ روم آیهٔ ۷
ونیز رجوع : سورهٔ توبه آیهٔ ۵۲ وسورهٔ نساء آیهٔ ۱۴۱
(۳) برای امثله از نوع متجانس واشتقاق وشبه اشتقاق عـربی رجوع فرمـائید :
بابدع‌البدایع شمس‌العلمـاء ص۱۶۰ وصناعتین ص۴۲۰ وخزانهٔ ابن‌حجة ص۴۱۷

دل آسوده‌یی داری مپرس از صبر و آرامم
نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم
«صائب»

تعقید:

ذکر تعقید درشرایط فصاحت کلام ـ اقسام تعقید ـ عدم ارتباط تعقید باصناعات‌ادبی ـ تعقید مفید در معنی هجو ـ رسالهٔ عبرت‌نامهٔ صبا ـ برخی از ابیات خاقانی‌وانوری ـ بعضی‌ازابیات سبك‌هندی ـ تعقید درلغت ـ مواردی‌که تعقید حاصل میشود ـ تقدیم وتأخیروحذف‌واضمارها ـ کنایات ومجازها وتخیلات درتعقیدهای معنوی ـ مثال نظم پارسی ـ تمرین .

تعقید: درمجلداول در تعریف فصاحت کلام وشرایط آن‌تعقید را تعریف وتوضیح نمودیم (۱) واقسام‌آن یعنی تعقیدلفظی‌و معنوی را بیان‌کردیم وآنچه دراینجا ذکرمیشوداز آن‌نظر است‌که بعضی تعقید را از لحاظ هجو و مقاصدی نظیر آن داخل‌درصنایع آورده‌اند ولی‌باید یادآور شد که اگر مراد ازتعقیددشواری انتقال ذهن‌شنونده‌باشد درسخن‌پسندیده‌نیست و داخل در صناعات

عدم‌ارتباط‌آن‌با صناعات:

(۱) مجلد اول زیب سخن ص ۴۳ تا ٤۹

قلمداد نمیگردد مگر در محلی که شاعر بقصد خاص تعقید

موارد لزوم: بکار برد و ترتیب الفاظ را مطابق ترتیب معانی نیاورد ، مثلاوقتی بخواهد کسی‌راهجوی کند درلباس مدح و منظور آن باشد که اومنتقل بموضوع نگردد مانند رسالهٔ عبرت نامهٔ صبای کاشی و بعضی ازقطعات وابیات خاقانی وانوری‌وبعضی ابیات درسبك هندی.

درلغت: بهرحال . تعقیدبمعنی دشواری وپیچید گی کلام است مثلا ترتیب الفاظ موافق ترتیب معانی نباشد بسبب تقدیم و

موارد تعقیددرکلام : تأخیریاحذف واضماری که درالفاظواقع شود ودراینصورت سبب دشواری انتقال ذهن شنونــده بسخن میگردد و در تعقیدهای معنوی فهم‌اصل مقصود ومضمون‌جمله‌ازجهت بکار بردن کنایه‌هاومجازها و تخیلات دوراز ذهن دشوار میگردد.

مثال نظم پارسی: **منسوب بغالب دهلوی :**

من آن سپهر که دایم چنانکه مهر بماه

بمهر نور دهد نیّر منور من (۱)

اسدی طوسی:

بهر شه بر از بخت چیر آن بود که او در جهان شاه ایران‌بود(۲)

ازتعقیدهای معنوی

نامه بر گم شد ، در آتش نامه را باز افکنم

گر کبوتر نیست طاووسی بپرواز افکنم

که طاووس کنایه ازآتش است وآنرا درمقابل کبوتر نامه بر برعایت‌تناسب ومراعات نظیرآورده است(۳)

(۱) یعنی من آن سپهرم که کوکب نورانی من‌بآفتاب نورمی‌دهد همان‌طور که‌آفتاب بماه نورمی‌بخشد .

(۲) یعنی کسی‌که پادشاه ایران‌باشد ازهرپادشاهی خوشبخت‌تروبلند اقبال‌تر است.

(۳) صناعات ادبی ص ۴۴

واین ابیات خاقانی:

سرد است سنبلـۀ زر بخرمن آر تا سستیی بعقرب سرما برافکند
بیصرفه‌درتنور کن‌آن زر" صرفـرا کاوشعله بصرفه‌وعو"ا برافکند(۱)
مریخ بین که درزحل افتدپس از دهان
پروین‌صفت کواکب رخشابرافکند (۲)
طاووس بین که‌زاغ خورد وانگه ازگلو
گاورس ریزه‌های منقا برافکند (۳)(٤)

✩✩✩

تعلیق:

تعلیق بنامهای متعددازقبیل ادماج ـ اد"ماج ـ مضاعفه ـ اسم مضاعفه‌ـاسم تعلیق آمده وبرخی منضم بفصل بسط ها نیز دانسته‌اند وچون درمجلـد اول ذیل ادماج شرح شده‌است (۵)دراینجا ازتوضیح مجددو بسط کلام خودداری میشود(۶)

(۱) صرفه وعوا نام دومنزل ازمنازل قمراست ، رجوع: بکتاب التفهیم ابوریحان بیرونی بتصحیح استاد همایی. وزر صرف کنایه ازآتش است.

(۲) مریخ یا بهرام‌ستاره‌یی قرمزرنگ واینجا کنایه ازآتش‌وزحل یاکیوان کنایه از هیزم و زغـال وکواکب رخشنده جرقه‌های‌آتش است.

(۳) طاووس : آتش وزاغ‌مراد زغال وگاورس جرقه‌های‌آتش‌است .

(٤) برای امثلۀ متعدد وتمرین دراین‌بحث رجوع بصناعات ادبی استاد جلال‌الدین همایی ص ۴۶

(۵) مؤلف بدیع القرآن بین تعلیق وادماج تفاوت قائل شده است. رجوع: بدیع‌ـ القرآن ص ۱۷۲

(۶) برای توضیح بیشتر رجوع: بکتاب صناعتین تحت اسم المضاعفه ص۴۲۳وبدیع ابن منقذ تحت اسم التعلیق والادماج ص۳۰ والطراز مجلد سوم ص ۱۵۹ ومجلد اول زیب سخن تحت ادماج ص۲۷٦

تعلیل :

وآنچه مؤلف بدیع القرآن بنام تعلیل ومؤلف سر الفصاحه اسم الاستدلال بالتعلیل نامیده آنست که متکلم علت وقوع امر موضوع را قبل از بیان اصل مطلب توضیح دهد؛ مثل اینکه بگوییم اگر بخاطر پدرت نبود ترا تنبیه میکردم که قبلاً علت تنبیه نکردن را بیان کرده وبعد باصل مطلب که مسألهٔ تنبیه باشد پرداخته است.

نامها وتعریف آن:

مثال نظم پارسی **مسعود سعد سلمان:**

اگر نبودی تیمار آن ضعیفهٔ زال
که چشمهاش چو ابر است واشك چون باران
خدای داند اگر غم نهادمی بر دل
که حال گیتی هرگز ندیده‌ام یکسان

نیز :

اگر نبودی بیچاره پیر بهرامی
چگونه بودی حال من اندرین زندان

نیز :

گر بتو نیستی قوی دل من   چکدی زهرهٔ من مسکین

مثال نثر عربی: **از کلام الله مجید (۱)**

لولا رهطك لرجمناك (۲)

---

(۱) سورهٔ هود آیهٔ ۹۱

(۲) وجود رهط شعیب علت سلامت او از رجم قوم او ذکر شده است

بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست

«سعدی»

تعمیم:

درلغت ـ تعریف ـ تعمیم‌عکس‌تجرید ـ
مثال نظم پارسی ـ مثال نثر عربی ـ
مثال نظم عربی.

درلغت و تعریف: تعمیم درلغت بسیار فرا گرفتن و بر عکس تجرید عمومیت دادن‌است ودرنظم ونثرآنست که برای‌برطرف ساختن‌توهّم انحصار، مطلبی را عمومیت دهند وهمگانی سازند نظیراین ابیات سعدی:

مثال نظم پارسی:

نه من‌خام‌طمع‌عشق‌تومی‌ورزم و بس — که بهرحلقهٔزلف‌تو گرفتاری‌هست

نیز:

نه آفتاب وجود ضعیف انسانرا — که آفتاب‌فلك راضرورتست زوال

نیز:

نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریریست میرود بر باد

نیز:

خود نه‌زبان دردهان‌عارف مدهوش — حمد وثنا میکند که موی براعضا

حافظ :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

نیز :

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند
خبر نداری از احوال زاهدان خراب

نیز :

تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده
در هرقدمی صومعه‌یی هست و کنشتی (۱)

ادیب نیشابوری:

نالهٔ سوزتو بر پاست زشاه و زگدا — شیون‌عشق‌تو پیداست‌زنزدیك وزدور
نه‌من‌بیخبرازهجرتوسوزم شب‌وروز — که بوددرسرهم غم‌زده‌ازهجرتوشور

مثال نثرعربی : **آیهٔ کلام الله مجید: (۲) قل ماکنت بدعاً من الرسل....**
مثال نظم عربی: **حاج‌سیدحسین بحرالعلوم:**

اِن‌تجِدْ من‌یزعم النِدّ له — فَهو مِنْ جهلٍ به‌اوحسدٍ
کم ابت فضل علاه حسدٌ — واَخو الفضلِ کثیرُ الحسدِ
لیس بالبدع اذ اما انکرت — ضوءِ عینِ الشمسِ‌عین الأرمدِ

☆☆☆

(۱) این صنعت راشمس‌العلماء افزوده است.
(۲) سورهٔ ۴۶ احقاف قسمتی ازآیهٔ ۸

تعمیه:

بعنوان معمی ذکر خواهد شد.

☆☆☆

تعویض:

تعریف: تعویض عوض کردن جزئی از یك کلمهٔ مرکب یا اسم خاص مرکب است بمرادف آن بضرورت رعایت وزن و قافیه یعنی بجای آن کلمهٔ مرکب، کلمهٔ مرکب دیگری بیاورند که یك جزء آن لفظاً ومعنیً یکی باشد اما جزء دیگر آن معنیً یکی باشد ولی لفظاً یکی نباشد بعبارت دیگر تبدیل جزء دوم کلمهٔ مرکب است بمرادف معنوی آن چنانکه در بیت لبیدـ بن ربیعهٔ عامری برای هماهنگی با کلمهٔ فلاح کلمهٔ اسنّه را برماح تبدیل کرده است و ترکیب ملاعب الاسنّه را که لقب شخص مخصوصی است ملاعب الرماح ذکر کرده زیرا کلمهٔ رماح واسنّه هردو بمعنی نیزه‌هاست.

مثال دیگر لقب خلیفهٔ اول است که بعضی اعراب بجای ابا بکر، ابا الفصیل گفت وهردو مرادف یکدیگر وبمعنی بچهٔ شتر است (۱)

واما بیت لبید بن ربیعه که اشاره شد:

لَوْاَنَّ حَیّاً مُدرِكُ الْفَلاحِ ... اَدْرَکَهُ مُلاعِبُ الرِّماحِ

☆☆☆

---

(۱) بنقل از هنجار گفتار واین نوع را مؤلف هنجار از مستدرکات خود ذکر کرده‌ـ است ص (۲۹۱)

تغایر:

چون این صنعت نامهای متعدد دارد همه را ذیل «مدح درمورد ذم آوردیم».

✰✰✰

تغزل:

تغزل اصطلاحی است برای نوعی از شعر پارسی و ارتباطی بصناعات بدیعی ندارد، وهمچنانکه درمجلد اول در ضمن شرح اقسام شعر پارسی (۱) گفتیم تغزل عبارت از اشعاری است ازنوع غزل که سرانجام با گریز وتخلص بنحوی‌دلپسند بصورت قصیده درمیآید وقسمتی را که حاوی مطالب ومضامین غزلی است تغزل اصطلاح کرده‌اند، بعبارت دیگر، تغزل اشعاریست که مضامین غزل را دربردارد اما هیأت آن هیأت قصیده است (۲).

یعنی تشبیب قصیده رادراصطلاح نسیب وتغزل نیز گفته‌اند.

✰✰✰

تفأل:

به حسن مطلع رجوع شود.

✰✰✰

تفریع:

ذیل نفی وجحود مراجعه شود

✰✰✰

---

۱ ـ ۲ رجوع: مجلد اول ص ۱۲۱

ماه تمام چون رخ زیبات کی بود
مه راکجاست نرگس چشمان پرخمار.

تفریق (تفریق تنها ـ تفریق مجرد ـ تفریق وحده):

عکس جمع ـ ازصنایع معنوی ـ درلغت ـ تعریف ـ تعریفی دیگر ـ یك شرط در تفریق ـ کمیابی مثالهای تفریق ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی .

درلغت و تعریف بدیعی: تفریق درلغت پراکنده کردن و عکس صنعت جمع است.
تفریق از جمله صنایع معنوی کلام وچنانست که گوینده ما بین دوچیز یا بیشتر که ازیك نوع یاشبیه یکدیگر باشند بمنظور یکی ازغرضهای ادبی از قبیل مدح وذم وتشبیب وغیره فرقی بگذارد وتفاوتی قائل شود ودرصفات واحوال جدائی افکند.

تعریفی دیگر: بعبارت دیگر نخست شاعر دوچیز را بیان کند سپس میان آن دو جهتی تباین وجدائی اندازد وبرای یکی امتیازی قائل و هریك را بوجهی دیگر شرح دهد.

یك شرط : ودر تفریق شرط است که آن دورا نخست جمع نکرده باشد والاّ صنعت دیگری حاصل است که درجای خود بیاید.

کمیابی تفریق تنها : در اشعار پارسی تفریق بتنهایی کم است (۱) و بیشتر باجمع وتقسیم میآید و از این جهت این صنعت را تفریق وحده و تفریق مجرد نیز نام نهاده اند.

مثال نظم پارسی: **رشید وطواط:**

من نگویم بابر ما نندی — که نکونایداز خردمندی
اوهمی بخشدوهمی گرید — توهمی بخشیوهمیخندی

سنائی :

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست
جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار
باش تاگُل یابی آنانرا که امروزند جزء
باش تا گل بینی آنانرا که امروزند خار
گرچه پیوسته‌است بس دوراست جان از کالبد
گرچه‌نزدیك‌است‌بس‌دوراست گوش‌از گوشوار

سعدی :

بهائم بروی اندر افتاده خوار — تو همچون الف برقدمها سوار
نگون کرده‌ایشان‌سراز بهر خور — توآری بغرت خورش پیش‌سر

حافظ :

دست ترا بابر که یارد شبیه کرد — کاین بدره بدره میدهدو قطره قطره آن

عبدالاحد شمشاد :

زین چکدآب وزان ببارد خون — مژهٔ من کجا وابر بهار !

سلمان ساوجی :

نه چون نور رایت بود آفتاب — که این ازخطا آیدآن ازصواب

قوامی‌مطرزی :

بادصبح است بوی زلفش لیك — نبود باد صبح عنبر بار

---

(۱) از این جهت امثلهٔ آنرا زیاد آوردیم.

خواجوی کرمانی :

نگویم که ماهی که ماه سپهر بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر
نه سرو روانی که سرو روان سراپا تن است وتو عین روان

خسروی :

ابر چون تو کیَست نیسانی زرّ کی بارد ابر نیسانا

رودکی :

نرگس نبود تازه که بیدار نباشد تازه سیهٔ نرگس تو خفته و بیدار
یك هفته پدیدار بود نرگس دشتی وان نرگس‌چشم‌توهمه‌ساله‌پدیدار

رضا قلیخان هدایت :

گر این سپهر کند برسپهر فخر رواست
که کاراین‌همه‌خیراست‌وفعل آن‌همه‌شر
مگر نه هیأت این سور را بود بانی
مگر نه گردش این سوك را بود مصدر
مگر نه عیش وطرب در اساس این مدغم
مگر نه رنج وتعب در نهاد آن مضمر
گرفتم اینهمه‌اش نیست خود همینش بس
که هست بزمگهٔ شاه آسمان چاکر(۱)

---

(۱) برخی امثلهٔ دیگر :

سرورا باقد تو نسبت نیست زانکه چو بیست ناترا شیده
چه نسبت‌میکنم گل‌را برویت که گل جز هفته‌یی دوران ندارد
گویی‌من‌واودوشمع بودیم بهم یك‌شمع بمردودیگری‌می‌سوزد

شعر من وشعر تو هیچ ندارد نظیر ازتوبه‌بزم و بعیش‌ازمن‌دررزم‌وجنگ
نظم نظامی بود در بر تو بی نظام عرصه‌بدا نای‌طوس‌دربرمن گشته‌تنگ
ازطرب شعرتو زهره درآیدبرقص وز رهج شعرمن گربه زند برپلنگ
«ادیب نیشابوری»

مثال نثرعربی: آیهٔ شریفه: (۱) سورهٔ حشر آیهٔ ۲۰

لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النّارِ وَأَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ .

مثال نظم عربی : رشید وطواط(۲):

مانَوالُ الغَمامِ وَقْتَ رَبِيعٍ كَنَوالِ الأَمِيرِ يَوْمَ سَخاءٍ

فَنَوالُ الأَمِيرِ بَدْرَةُ عَيْنٍ وَنَوالُ الغَمامِ قَطْرَةُ ماءٍ

مثال دیگر : (۳ ـ ۴)

قالُوا هُوَ الْبَحْرُ وَالتَّفْرِيقُ بَيْنَهُما إِذْ ذاكَ غَمٌّ وَهذا فارِجُ الْغَمِّ

☆☆☆

تفریق و تقسیم :

تعریف ومثال : و آن چنان بود که نخست میان دو چیز جدائی افکنند سپس

---

(۱) دوزخیان و بهشتیان برابر نیستند بلکه مصاحبان بهشت رسندگان بسعادت و رستکارانند.

ونیز مثل :

ومایستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج .

(۲) از اول بیت در میان عطاء ابرو بخشش ممدوح جدایی افکنده وعطای ممدوح وعطای باران راشرح داده .

(۳) امثلهٔ متعدد عربی در صفحهٔ ۱۶۸ ابدع البدایع مندرج است.

(٤) گفتند آن ممدوح دریاست وحال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است واین ممدوح برطرف کنندهٔ غم.

وجه تفریق را بیان کنند مثل این بیت نجادی:

نیست بخوبی رخانت ماه از ایراك ماه بگرد رخت همیشه بتابد

☆☆☆

تفریق وحده:

ذیل تفریق بیان شد.

☆☆☆

تا چه خواهد کردن آیا دور گیتی زین دو کار
دست او در گردنم یا خون من در گردنش
«سعدی»

تفسیر، تفسیر و تبیین (تفسیرظاهر ـ تفسیرجلی ـ تفسیرخفی ـ تبیین)

در لغت ـ ارتباط تبیین باعلم بیان ـ تعریف ـ فرق تفسیر باایضاح ـ اقسام تبیین ـ تفسیر خفی وجلی ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی.

درلغت وتعریف: تبیین درلغت بیان کردن وآشکارساختن است ودرعلم بیان آنست که متکلم در ضمن عبارت یك یا چند چیز را ابتدا مجمل ومبهم یا پیچیده ونا رسا وباختصار ونا تمام یافشرده بیان کند، بطوریکه بدون شرح و بیان، ادراك آن دشوار باشد وبعدآنرا دربیت یامصراع دیگر تفسیر وتوجیه کند و مطلب را روشن ومبین سازد واز ابهام بیرون آورد وواضح و تمام گرداند وازاین جهت این صنعت رابعضی تفسیر ظاهر نیز نام نهاده‌اند.

تعریف مختصر : بعبارت مختصر، چیزی را که مجمل ومبهم ذکر شد، بطور تفصیل بیان کند.

فرق تفسیر وایضاح : فرق تبیین باایضاح ظاهراست، درایضاح چنانکه گفتیم(۱) رفع اشکال میشود ولی در تفسیر اصولا اشکالی در عبارت موجودنیست بلکه اجمال وابهام موجوداست.

اقسام تبیین : تبیین وتفسیر بردوقسم است: تفسیر جلی یاآشکار وتفسیر خفی یا پنهان که در همین فصل شرح هریك خواهد آمد.

واینك مثالهای تفسیر:

مثال نظم پارسی: خاقانی :

از حرف صولجان وش زیرش دو گوی ساکن
آمد چو صفر مفلس وز صفر شد توانگر (۲)
یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
کرد اعتدال بروی بیت الشّرف مقرر

عنصری :

دو نعمت بزرگ است اندر دو گیتی بدنیا کف تو بفردوس کوثر

نیز :

چهار وقتش پیشه چهار کار بود کسی ندیدونبیندش ازین چهاربدر
بوقت قدرت رحم وبوقت زلت عفو بوقت تنگی بخشش بوقت‌عهد وفا

---

(۱) رجوع : ص۶۰ ایضاح.

(۲) حرف چوگان وش مراد حرف «ی» میباشد که در رسم الخط قدیم در زیرآن دونقطه میگذاشتند وامروز درپاء وسط نقطه میگذاریم واین یاء با صطلاح منجمان علامت برج حوتست ومراد ازدوگوی دونقطهٔ زیر یاء است وصفراول بمعنی خالی‌وتهی‌است وصفر دوم هاء هوز است که علامت برج حمل است پس معنی بیت اینست که آفتاب دربرج‌حوت ناتوان بود دربرج حمل که خانهٔ شرف اوست توانگر شد.

عبدالواسع جبلی:

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند
تا مرا بگذاشت آن نوشین لب شیرین عتاب
تن قرار ودل مدار وجان نشاط ولب سخن
دست جام‌وطبع کام وروی‌رنگ وچشم خواب

عنصری :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یادهد — تا جهان برپای باشد شاه رااین‌یادگار
آنچه‌بستاندولایت آنچه بدهدخواسته — آنچه‌بنددپای‌دشمن آنچه بگشایدحصار

ادیب نیشابوری :

چهار چیز بود مایهٔ سعادت مرد — اگرترا بسعادت پسرسروکاراست
درستکاری‌وخوشخوئی‌وجوانمردی — دگرچهارم‌دانی‌چه، ترك آزاراست.

امیر معزی :

اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو دور
جفت بودم با رباب وبا کباب وبا شراب
بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح
ناله چون زیرر باب ودل برآتش چون کباب

نیز :

مخالفان ترا از چهار گوهر هست — چهار طبع نصیب چهار چیز مدام
زنار گرمی جسم وز باد سردی دم — زآب‌تری‌چشم وزخاك‌خشکی کام

نیز:

در معرکه بستاند ودر بزم ببخشد — ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

ازرقی :

با هیبت تو بریزد اندر گه جنگ — تیزی‌زسنان‌زه زکمان برزخدنگ
با جود توزی کف تو دارد آهنگ — پیروزه زکان دُرزصدف لعل‌زسنگ

امیدی تهرانی :

دووقت وقت نشاط است جام می بر گیر
دو وقت وقت حیاتست وقت را خوش دار
نماز شام که مه بر فلك زند خرگاه
سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

ادیب صابر ترمذی :

زنائبان رخ‌و چشم وزلفت ای دلبر — یکی گل‌است ودوم نرگس‌وسیم‌عنبر
همیشه‌درسر زلفت مجاور ندسه چیز — یکی شکنج ودوم حلقه وسیم چنبر
لطافت ازدولب‌تو ربوده‌است‌سه‌آب — یکی حیات ودوم زمزم وسیم کوثر
بجادویی بربودی زحوروماه وپری — یکی جمال ودوم چهره وسیم پیکر

وپس‌ازتخلص:

رئیس‌شرق علی‌نخبهٔ‌سه عرق شریف — یکی‌رسول ودوم حیدر وسیم جعفر
زپشت‌آنکه‌ازودین‌قوی‌شده‌بسه رزم — یکی حُنین ودوم خندق وسیم خیبر
درخت ومیوه وشاخ هنر ز تربیتش — یکی بلند ودوم تازه وسیم پر بر
بدست ونام وسراوسه‌چیزفخر کنند — یکی نگین ودوم سکه وسیم افسر
بملك ولشکر و قوت غلام او زیبد — یکی قباد ودوم بهمن وسیم نوذر
زمانه وفلك واخترت بروز وبشب — یکی غلام ودوم بنده سیم چاکر
حمایت وکرم و حفظ کردگارترا — یکی حصارودوم جوشن وسیم‌مغفر

قطران تبریزی :

چهار چیز برای تنعم توهمی — زچار چیز پدید آرد ایزد متعال
عسل‌زخانهٔ نحل ورطب‌زباطن نخل — عنب زسینهٔ تاك و شکر ز شیرهٔ نال
چهار چیز شوند از چهار چیز تهی — چودست‌تو کندآهنگ‌جودروزنوال
صدف زدرّ یتیم‌وحجر ز لعل ثمین — زمین ز زرّعیار وجبل ز سیم حلال

اثیرالدین اخسیکتی :

چهار چیز که اصل فراغت است ومنال
نیرزد آن بچهار دگر در آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل
بقا بتلخی مرگ وطمع بذل سؤال

ظهیر فاریابی :

خوداز برای سر زره ازبهر بر بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده‌یی
دربر گرفته‌یی دل چون‌خود آهنین وان زلف چون‌زره رابرسر نهاده‌یی

محیط :

بآب ورنگ دو گل راست اعتبار یکی
گل بهشت یکی طلعت نگار یکی
غذای روح من آمد دو راح روحانی
شراب عشق یکی لعل نوش بار یکی
مرا کشدبسوی خویش دوست بادو کمند
کمند شوق یکی زلف تا بدار یکی
بسایهٔ قد تو یافت تربیت دو نهال
نهال عمر یکی سرو جویبار یکی (۱)

---

(۱) ومتکلفی گفته :

اندر برم‌وبریزم ای طرفهٔ ری در خانه ترا ودرقدح پیش‌تومی
بیرون کشم وپاك کنم اندر پی ازپای توموزه‌وزبنا گوش‌توخوی

«المعجم»

مثال دیگر:

سال ومال‌وحال‌وفال واصل‌ونسل وبخت‌وتخت
بادت اندر شهریاری بر قرارو بر دوام
مال وافر حال‌نیکو فال‌خوب
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

مثال نثر عربی: حدیث نبوی (۱)

خَصلَتانِ لا یَجتَمِعانِ فی مُومنٍ البخلُ وسوءُ الخُلقِ.

نیز:

مَنهُومانِ لا یَشْبَعانِ، منهومُ العِلمِ ومنهومُ المالِ.

مثال نظم عربی: محمدبن شمس الخلافه:

شَیئانِ حُدِّثَ بالقَساوةِ عنهما قلبُ الّذی یَهواهُ قلبیُ الحجرُ

و ثلاثهٌ بالجودِ حُدِّثَ عنهمُ البحرُ والملِكُ والمعظمُ والمطرُ

مثال دیگر:

شَیآنِ عَجیبانِ هُما ابردُ مِن یخ شیخٌ یتصبّی وَصبیٌّ یتشیّخ

☆☆☆

تفسیر جلی (آشکار_ظاهر):

تعریف: گفتیم تفسیر بر دو قسم است: تفسیر جلی وخفی. تفسیر جلی وظاهر آنست که گوینده موضوع مبهمی‌را که درپیش گفته است شرح وبیان نماید واگر متعدد باشد هر یك را جداگانه آشکار کند

(۱) اشعب طماع راگفتند پیرشدی وچیزی ازحدیث فرانگرفتی گفت من‌آن مقدار دانم که هیچکس نداند: سمعت ابن عباس یروی عن رسول‌الله خصلتان لایجتمعان فی‌مؤمن فنسی ابن‌عباس احدهما ونسیت اناالآخر(ابدع)

وهمراه باتفسیر، الفاظ مبهم رادو باره تکرار نماید (۱) نظیراین ابیات اسدی در وصف جنگ :

زهرگوشه شد گلشنی خاسته هـوا را بگنبد بیا راسته
همه گلشن از خنجر خونفشان همه گنبد از گرد گردنکشان

احمد منشوری :

بدست وتیغ وجام وجان میاسای از چهار آیین
چنان کز نامهٔ فتحت نیاساید همی زهبر
بدست از چیز بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدت بی مر

درصفت محبوب:

گه رباید گاه نوشد آن حریف نکته جوی
گه گشاید گاه بندد آن ظریف سیمبر
آنچه بر باید دل ما آنچه نوشد جام می
آنچه بگشاید قباو آنچه بر بندد کمر

قوامی مطرزی :

(الف) (ب) (ج) (د)
خورد و خوردم بعشق او ناکام هست و هستم بحجر او ناچار
(الف) (ب) (ج) (د)
او مراخون ومن ورا اندوه اوز من شاد ومن ازاو غمخوار

فردوسی :

برید ودرید وشکست وببست یلان راسروسینه وپای ودست (۲)

---

(۱) رشیدوطواط تفسیر جلی راچنین تعریف نموده: تفسیرجلی چنان باشدکه شاعر لفظی مبهم بگوید چنانکه بتفسیر محتاج بود وبوقت تفسیر همان لفظ بازآورد وتفسیرکند (حدائق السحر- تفسیر)

(۲) این بیت صنعت لف ونشر هم دارد وبعضی بسبب عدم تکرار مبهمات آنرا در ردیف تفسیر ظاهرحساب نمیکنند.

مثال نظم عربی : فیاض (۱)

یُعطی ویمنع ، یُعطی المال زائره ویمنع الجار من ذل وارهاقِ

رشید وطواط :

یُحیی ویردی بجدواه وصارمه یُحیی العفاة ویردی کل من حسدا

☆☆☆

تفسیر خفی (پنهان) :

تعریف : واما تفسیر خفی آنست که گوینده در هنگام تفسیر الفاظ مبهمی را که قبلا ذکر کرده تکرار نکند ودر ضمن اینکه موضوع مبهم ومجمل راشرح وبیان مینمایدتعیین نکند که‌هریك راجع بکدامیك ازمبهمات است (۲) وآنرا پوشیده ونهفت نگهدارد (۳)

(۱) در این هر دو بیت کلمات یحیی ویردی ویعطی ویمنع اعادت‌کرده وتفسیر نموده است.

(۲) پرفسور برون معتقد است که تفسیر خفی بواسطهٔ نوعی تقدیم وتأخیر کلمات (CHIASMUS) پیچیدگی یافته است (تاریخ ادبیات پرفسور برون ترجمهٔ مجتبائی ص۱۰۲) ولی این نظر قابل تأمل‌است، چه همه‌جا تقدیم وتأخیر وجودندارد.

(۳) رادویانی تفسیر خفی راچنین شرح کرده‌است:

«شاعر مصراعی یابیتی بگوید واندر آن گفته قسمی‌چند بیارد دمادم بی‌تفسیر وباز آن اقسام مبهم رابمصراعی دیگر شرح کند مرموز وطریق شناختن وی چنان بود که هر قسمی‌از اقسام بیت‌اول برابرقسمی که برمقابلهٔ وی‌باشد بجوئی وامکان‌دارد که دردوبیت باشد وشاید که دریك بیت بود وتواند که بمصرعی افتد».

فرق تفسیر خفی و لف و نشر: در عین حال که بین تفسیر خفی و لف و نشر غالباً مشتبه میشود، میتوان گفت در لف و نشر ابهام و پیچیدگی وجود ندارد، در لف بیان موضوع و در نشر شرح آن موضوع است. اما در تفسیر خفی اصولا ابهام موجوداست زیرا اگر ابهام در بین نباشد بحث تفسیر موردی ندارد.

مثال نظم پارسی:

قمری:

کلاه و تخت و بتان و دعا و دولت و عز — ز برت و زیرت و پیش و پس و یمین و یسار

محمد عبده:

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود
چو من صبور و چو من زار وار برنائی
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان
بحسن و صبر و سخاوت ندید و همتائی

عنصری در داستان خنگ بت و سرخ بت:

همه نام کینشان بپر خاش مرد — بدل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند — همی سوختند و همی ساختند.(۱)

قوامی مطرزی:

(الف) (ب) (ج) (د)
جگر و جان و چشم و چهر من است — در غم عشق آن بت فرخار
(الف) (ب) (ج) (د)
هم به غم خسته، هم زتن مهجور — هم به خون غرقه، هم ززخم افکار

مثال دیگر:

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هر گز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

---

(۱) یعنی نام کین همی توختند و به پرخاش همی تاختند، جنگجوی همی سوختند، بسیج نبرد همی ساختند.

بکردار دل و عیش و سرشك و جسم من داری
دهن تنگ وسخن تلخ ولبان لعل ومیان لاغر

نیز :

لاله ونرگس وبنفشه چر است همچومن صبح‌وشام ولیل ونهار
تیره دل ناتوان پریشان حال از رخ و چشم وزلف آن دلدار

☆☆☆

تفصیل :

ضمن بحث استقبال وتضمین واستعانت گفتیم که گاه شاعر بمناسبتی یا بحسب توارد، ازاشعار ومنظومات سابق خود در کلام درج وتضمین مینماید واین دراصطلاح ارباب بدیع تفصیل نام دارد ولی اصولا ازبحث استقبال وتضمین مجزا نیست (۱)

مثال ازسعدی :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهاربدمکن که نکرده‌است‌عاقلی

وخود شیخ درجای دیگر گوید :

دنیا نیر زدآنکه‌پریشان کنی دلی گر مقبلی‌بگوش مکن‌قول‌مدبران

وهمچنین‌این غزل رابااندك تفاوتی درغزلیات وگلستان هردو آورده‌است:

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار وبوس
پستان یار در خم گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

(۱) رجوع: بحث تضمین واستقبال همین مجلد.

یك شب که (۱) دوست فتنهٔ خفتست زینهار
بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
تا نشنوی زمسجد آدینه بانگ صبح
یا از در سرای اتابك غریو کوس
لب بر لب چو چشم خروس ابلهی بود
بر داشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس

وآنچه دربدیع عربی بنام «تفصیل» غالباً مشهور است و بدو قسم متصل ومنفصل تقسیم شده است کما بیش منطبق با صنعت «تفسیر» است که سابقاً بیان شد. (۲) (۳)

☆☆☆

تفننات وتفریحات ادبی:

بحث کلی: عنوان خوبی‌است برای مجموعهٔ صناعاتی که شاعردروجود آوردن آن باصطلاح قدرت مغزودماغ وتفکرخودرابیش‌از قدرت‌احساس وتخیل وذوق وقلب که موجد شعرحقیقی‌است بکارانداخته‌است (٤)

---

(۱) درگلستان : یك دم که دوست.... رجوع: طیبات سعدی وگلستان باب‌پنجم، حکایت قاضی همدان .

(۲) رجوع: بدیع القرآن ص۱۵۴ وخزانةابن حجة ص۲۲۲. نظیراین آیه: **فمنهم شقی وسعید فأماالذین شقوا ففی‌النار واما الذین سعدوافقی الجنه «سورهٔ هود آیات ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۸»**

(۳) تفضیل وتفضیل استخدام: در پارسی بدین‌نام‌مصطلح نیست رجوع سبحة المرجان وبدیع القرآن ذیل این عنوان .

(۴) نقل از شعر وادب فارسی ض ۸- ۲۱۱- ۲۲٤

«یعنی شاعر برای ساختن این قسم اشعار از سرچشمهٔ روح وقلب پرهیجان الهام نمیگیرد بلکه بدنبال یك‌سلسله تکلفات وتفننات مصنوعهٔ ادبی میرود وغالباً نیز با نهایت تکلف وتصنع شعری را که در حقیقت باید یك‌مسألهٔ‌مشکل‌ریاضی وموزون دانست بوجودمیآورد.

ارزش‌این صنایع : بعضی چنین‌می‌پندارند زحمتی که شعراء عموماً درنظم اشعار ورعایت قوافی و کلمات وترکیبات وبکار بردن صنایع‌و محسنات بدیعی ومصنوع ساختن کلام موزون بخود هموار میکنند مایهٔ تکلف‌شعر میشود، توان گفت اگردرست متوجه مفهوم شعر بشویم مسلم‌است که‌اصولاسرودن شعرو ایراد کلام موزون وزیباو کوشش ومجاهدت در دلنشین ساختن سخن عملی خالی ازتکلف نیست واگر بنا بود که تکلفی بکار نرود ومعانی‌راهمچنان‌ساده ومتعارف‌بدون هیچگونه استفاده ازتشبیهات واستعارات وکنایات بکار برنداصولا شعری بوجود نمیآمد . حال‌شعربهر قـاعده وقالبی وسلیقه‌یی که‌میخواهد باشد، فرق نمیکند (۱)

اما آنچه دراینجا موردبحث ماست، برخی رنجهای‌بیهوده دربعضی ازاشعار است که شعرا صرفاً ازنظر تفنن وتفریح وبازی باالفاظ بر خود هموار ساخته‌اند ودست باېتکارات وتکلفاتی زده‌اند که میتوان بانقل نمونه‌ها وشواهدی حتی‌فصل خاصی برای آن ترتیب داد (۲)

این‌قبیل صناعات مثل لغزومعما وماده تاریخ وموشح ومخیر ومشجر ومطیر ومدور ومعقد ومربع وصدها نظائر آن بسیارند وهریك رابجای خودشرح‌خواهیم کرد.

آنچه دراینجا بطورکلی بحث میکنیم درباب حدود ارزش نسبی این قبیل صناعات‌است:

«گروهی‌ازسخن‌سنجان باین‌قسمت ازفنون سخنوری‌وصنایع

(۱) رجوع: المعجم ... چاپ خاورص۳۱۷ وشعر وادب پارسی‌ص۲۱۱
(۲) چون‌صنایع این‌کتاب بترتیت الفبائی‌است ذیل هریك جداگانه شرح میشود.

بدیعی اعتقادی ندارند (۱) واشتغال باینگونه تکلفات وتفننات ادبی را کاری لغو وبیهوده می پندارند وحتی برخی مبتدیان را باحتمال انحراف ذوق از مطالعهٔ این قسم بازمیدارند. لیکن اگر بخواهیم معتدل قضاوت نماییم بایدبگوییم:

ماهم باآن گروه که ارزش کمتری برای این دسته از صنایع واشعار حاوی آن قائلند همداستانیم واعتقاد به پیروی وتقلید واتلاف وقت در آن زمینه نداریم ولی یکباره قلم بطلان هم بروی آن نمی کشیم ونتایج زحمات وفکر هزاران نفر ازادبای هنرمند و صاحب قریحهٔ سابق که امروزیان جانشین آنان هستند برطاق نسیان وبی مهری قرار نمیدهیم. (۲)

هر دانشی تفریحات وتفنناتی دارد ، همانطور که تفریحات علمی در مقابل نتایج مثبت علومی مانند ریاضی وفیزیك وشیمی بنوبهٔ خود خالی ازلطف وارزش نیست، تفریحات ادبی نیز در برابر فنون اصلی ادب عاری ازلطف نمیباشد بخصوص دربرخی ازآنها نظیر ماده تاریخ ولغز ونظائر آن که تابامروزهم ارزش ادبی خود راحفظ کرده اند.

درست است که در مورد تفننات وتفریحات ادبی مفهوم حقیقی شعر صدق نمیکند اما این قبیل اشعار ناچار وحداقل مایهٔ تشحیذ ذهن وتقویت قوای دماغی و سر گرمی ومسرت خاطر میشود ودردیف تفریحات بی ضرر محسوب میگردد وهمان لذتی که ازحل یك مسألهٔ ریاضی حاصل میشود از حل یك معمای ادبی هم برای طفل حاصل میگردد واورا بتفکر وادار میسازد . البته باید حدود آنرا نگاه داشت تفریح تاحدودی لازمست که جانشین وظیفهٔ اصلی نگردد ومسلم این قبیل اشعار باید ازتعقید کلی وتصنع زیاد وسستی وناروائی فوق العاده بدور باشد.

(۱) ازشعر وادب پارسی بااندك تغییر ص۲۲۶

(۲) بخصوص وباتوجه باینکه در قدیم یکی ازبهترین وسیلهٔ تفریح مردم مشاعره و مباحثه دربحثهای ادبی وحل معماوتوجه وسرگرمی باین قبیل تفننات بوده ومثل امروزوسائل تفریح متعدد ازقبیل سینما وامثال آن فراوان نبوده است.

والا اگر از حد معقول یعنی تاجاییکه اسباب تشحیذ ذهن و برانگیختن ذوق وارتیاح خاطر باشد تجاوز نکند میتواند جای محدود ومشخصی را درادبیات برای خود محفوظ نگهدارد.

اما متأسفانه افراط کارانی که همیشه جریان امرراازحدودطبیعی ومقعول خود خارج میکنند در این رشته نیز بافراط گراییده اند. اینان که البته بیشتر غرضشان ابراز هنرنمائی وجلب شگفتی و سر کوبی رقیبان بوده است تکلفات و تفننات عجیب کرده‌اند، بدیهی است عمل این گروه جز انحراف ذوق واتلاف وقت وبقول سعدی مغزدماغ بیهوده بردن ودود چراغ بی فایده خوردن بچیز دیگری نمیتوان تعبیر کرد، ازتفسیر بی‌نقطه برقرآن نوشتن یا ازتعدادی حروف کتاب نوشتن وامثال آن نتیجه‌یی جز اتلاف وقت حاصل نمیگردد.»

تن خسته دل شکسته نظر بسته لب خموش
ای عشق کارها همه بر مدعای تست
«نشاط»

۱

تفویف:

معانی متعدد لغوی ـ تعریف ـ تعریف شمس قیس رازی در المعجم ـ تعریف تاج الحلاوی ـ مثالهای پارسی ـ قصیدهٔ مشهور انوری ورشید وظهیر ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی.

معانی لغوی: تفویف درلغت عرب بمعانی بافتن ونازک بافتن وفراهم نمودن خطهای سفیدی بدرازی درپارچه وزینت ورنگارنگ کردن جامه بخطوط باریك و جامهٔ مفوف جامه‌یی را گویند که در آن خطهای سپید و یکسان باشد از اول تا بآخر ونیز تفویف (۱) مخطط کردن جامه است بخطوط رنگارنگ ودلگشا. (۲)

تعریف بدیعی: واما آن صنعت بدیعی که تفویف نامیده‌شده عبارت‌از آنست که متکلم در نظم ونثر بهنگام مدح یا غزل یا موارد دیگر

(۱) منتهی‌الارب ـ قاموس ـ دقائق‌الشعر ـ المنجد.

(۲) برد مفوف‌وثوب مفوف ، یعنی جامهٔ باریك وهنگفت که‌تخطیط آن بخطوط دلگشا ورنگی ازرنگها کرده‌باشند ویاخطهای سپیدبطول داشته‌باشد ودر غزل ونسیج آن تفاوتی نباشد (دقائق الشعرص۲ـ المعجم ص۲۵۰)

جمله‌یی چند بیاورد که دروزن قریب بیکدیگر باشندوهریك معنی کاملی راافاده نماید وجمله‌ها خواه کوتاه، خواه‌طویل وخواه‌متوسط باشد ولی برخی مقیدشده‌اند که هرقدر جمله‌ها کوتاه‌تر باشد نیکوتراست.

عبارت دیگر :

بعبارت دیگر گوینده جمله‌های مترادف قریب الوزن در کلام‌خودبیاورد.

تعریف شمس‌قیس: واما آنچه مؤلف المعجم درباب تفویف‌ذکرمیکندمفصل‌تر ورساتر و گویاترست وچنان مینماید که درواقع شعر بسیار خوب یعنی شعری که جامع وفصیح و بلیغ ومتین واستوار وخوش‌آیندودور ازعیوب باشد از این نوع محسوب است وی آنرا در ابتدای تمام صنایع آورده است وچنین مینویسد:

«تفویف آنست که بناء شعر بروزنی خوش ولفظی شیرین وعبارتی‌متین وقوافی درست وترکیبی سهل ومعانی لطیف نهند، چنانکه بافهام نزدیك باشد ودر ادراك واستخراج آن باندیشهٔ بسیار وامعان فکراحتیاج نیفتد وازاستعارات بعید ومجازات شاذوتشبیهات کاذب وتجنیسات متکرر خالی‌بود وهر بیت در لفظ ومعنی بنفس خود قایم بود وجز از روی معانی و تنسیق کلام بدیگری محتاج وبر آن موقوف نباشد، والفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد وجملهٔ قصیده یك طرز ویك شیوه بود.

وعبارت گاه بلند و گاه پست نشود ومعانی گاه متسق و گاه مضطرب نگردد و مجاورت الفاظ ولیاقت آن بیکدیگر مرعی‌باشد واز غرایب الفاظ و مهجورات لغةالفرس درآن مستعمل‌نباشد بلکه ازصحیح ومشهور لغت دری ومستعملات‌الفاظ عربی که درمحاورات ومراسلات‌پارسی گویان فاضل متداول‌باشدمرکب‌بود.» (۱)

تعریف تاج الحلاوی :

وآنچه مؤلف دقائق الشعر آورده نیزقریب بنوشتهٔ شمس قیس‌است:

---

(۱) المعجم شمس‌قیس رازی ص۲۴۵

«... واز روی صناعت: نهادن بنای اشعار است بروزنی مستعذب ولفظی مستلذ، ومعانی لطیف، وقوافی صحیح، وترکیبی سهل که درادراك آن کثرت فکر، ودقت نظر احتیاج نیفتد، وازاستعارات بعید، وعبارات رکیك، وتکلیفات ثقیل، و اوصاف غریب، واوزان مستقل. وبحور مستقبح، خالی باشد وافراد وابیات هریك درلفظ ومعنی بنفس خود قایم بود، ومجموع قصیده ازمطلع تامقطع بریك طرزویك شیوه باشد واز غرایب الفاظ لغة الفرس ومصطلحات هر بلاد، ومتداولات هر ولایت معرا بود، ودر کل وجوه از بدایع لغات فارسی که درعبارات ومکاتبات فضلاء فرس مصطلح باشد ومتداول.

مثال نظم پارسی : منوچهری :

زربده مشك فشان جام ستان بوسه بگیر
باده خورلاله سپر صیدشکر چوگان باز
نجل کش شیرشکن داد ده و بدره شکاف
تیغ کش باره فکن نیزه زن وتیر انداز
طلب وگیر ونمای وشمر وساز و گسل
طرب وملك ونشاط وهنر وجود ونیاز
کش وبندو بردار و کن و کاروخوروپوش
کین ومهروغم و شادی بدونیك ومی وراز
ده و گیروچن وباز و گزو بوس وروو کن
زروجام و گل و گوی و لب وروی وره وناز

نیز :

گنج نه گوهر فشان صهبا کش ودستان شنو
بارده قصه ستان توقیع زن تدبیر ساز
روی بین وزلف جوی وخال خار وخط ببوی
کف گشای ودل فروز وجان ربای وسرفراز

جز بگرد گل مگرد وجز بگرد مل مپوی
جز برای دن مدان وجز برای می میاز

نیز :

نوش خور شمشیر زن دینار ده ملکت ستان
داد کن بیداد کن دشمن فکن مسکین نواز
کاتبت را گو نویس وخازنت را گو بسنج
ناصحت را گو گرازو حاسدت را گو نواز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر
پیش بت رویان نشین نزدیك دلخواهان گراز
از ستمکاران بگیرو با نکو خواهان بخور
با جهانخوران بغلط وبر جهانداران بتاز

رضی الدین نیشابوری :

ای پسر نیك زحد می ببری کار جمال
با چنان حسن زتوصبر کنم اینْت محال
چشم دارم که سخن گویی بامن اکنون
که چو طوطی شکرت گشت زمرد پروبال
روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال
شهرخواهی که نیاشو بد بر تو سهلست
لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال
خان خوبان تویی وعاشق خاص تومنم
اشك ازین معنی چون خاصگیان دارم آل
ای همه کار دل بنده چو زلفت سر گم
چند باشیم بر آتش زرخ توچون خال

ما خیالی شده از عشق تووباز ترا
جای دردیده همی کن‌زعزیزی چوخیال
وصلت از سال ندانم بکجاافتد باز
که کنون باری از ماه فتادست بسال
نه مرامکنت صبرو نه ترا عادت رحم
نه مرا طاقت هجر ونه ترا برگ وصال
خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه
فرصت رحم کجایابی بااین اشغال
دل بسی گوید چون آب‌تو ازسر بگذشت
روی بر خاك نه از جوروی وزار بنال
تا آخر قصیده

سعدی :

پیوند روح میکند این باد مشکبیز — هنگام نوبت سحراست‌ای‌ندیم خیز
شاهدبخوان‌وشمع برافروزومی بیار — عنبر بسای وعودبسوزان و گل‌بریز

عبدالواسع جبلی:

سپهراوراسزد مرکب، شهاب اوراسزد ناوك
سهیل‌اورا سزدساغر،هلال‌اورا سزد چوگان
کرم بی‌طبع اوناقص، شرف بی‌ذات اومهمل
سخابی دست اوباطل سخن بی‌ذکراوهذیان

فرخی :

چه کویی چه مویی چه نالی چه‌زاری — که ازناله چون نال ونای نوانی

ظهیر فاریابی : (۱)

گیتی زفردولت فرمان ده جهان — ماند بعرصهٔ حرم وروضهٔ جنان

---

(۱) ظهیرفاریابی وانوری ومنوچهری ازاین‌نوع بسیار دارند، مؤلف دقائق الشعر مینویسد: «واین لطایف دردیوان ظهیر فاریابی که خورشید منصب انوری ازضمیر اودارد بدرجهٔ کمال یابی.»

برهرطرف که چشم‌زنی جلوهٔ ظفر — وزهرجهت که گوش کنی مژدهٔ امان
آرام یافت درحرم امن وحش وطیر — واسوده گشت درکنف عدل انس وجان
تا آخر قصیده

وازاین نوع است قصیدهٔ رشید بمطلع :

ای درکف عزیمت تو خنجر صواب — جان عدو سؤال حسام تراجواب (۱)

وقصیدهٔ مشهور انوری بمطلع :

ای درضمان عدل تو معمور بحر و بر — وی درمسیر کلك تو اسرار نفع وضر (۲)

ادیب نیشابوری :

باده بگیرو بنوش شرعه بیار وبزن — پرده بسازو بخوان دل ببروتن فکن
می بده ودف بگیر نی زن وقرقف بگیر — لعل لبت نا ردان سرو قدت نارون

مثال نثرعربی: (۳) ازقرآن مجید سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۲۷

تُولِجُ اللَّيلَ فِي النَّهارِ وتُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيلِ

وتُخرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وتُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ .

مثال نظم عربی : سید علیخان :

اَحسِن اَبياً ظَنّ حقق اَدن اقص اطل حك وشِ فوف ابنِ اَخِف ارتحِل اقمْ

☆☆☆

---

(۱) رجوع: المعجم ... ص۲٤٦ و دیوان رشید وطواط وانوری .
(۲)این‌دو قصیده ازشاهکارهای زبان پارسی درصنعت تفویف‌است.
(۳) ونظیر آیهٔ۷۸و۸۳ ازسورهٔ شعرا. الذی خلقنی... الآیه.

تقابل :

به متقابل رجوع شود.

☆☆☆

از نظم من تقاضا هرگز نخوانده کس
وزشعر من نشان ندهد هیچکس هجا

«جمال الدین اصفهانی»

تقاضا و استعطاف:

ارتباط تقاضا باصنعت حسن‌طلب ـ مقدمه و بحث کلی ـ تقاضا در قصائد مدحیه ـ علل پیدا آمدن تقاضا ـ نوع تقاضاها ـ تقاضا توأم با مقاصددیگر ـ حدودارزش استعطاف وشرایط آن ـ ناپسندبودن الحاح واصرار ـ خودستائی شاعر ـ ترک ادب ـ تعیین نوع ومقدار تقاضا ـ در خواستهای مختصر واجناس و مایحتاج زندگی ـ استعطافهای خصوصی ودوستانه ـ استعطاف از راه طیبت ـ هجودر دنبالهٔ استعطاف ـ یادآوری به ممدوح ـ بیزاری برخی شاعران ازاستعطاف ـ فرق استعطاف وادب سؤال ـ جای تقاضا در اشعار ـ مثال نظم تقاضا و استعطاف پسندیده ـ نمونهٔ استعطاف و تقاضای زشت ـ مثال لحن شدید، ترک ادب، باالحاح واصرار ـ ذکر محرومی خود ـ تعیین نوع ومقدار تقاضا، نالیدن از ستم ، ذکرخدمات ، استعطاف از راه طیبت ، استعطافهای خصوصی ودوستانه وهجا.

نه طمع کرده ام ز کیسهٔ کس
نه تقاضاست شعرمن نه هجاست

«مسعود سعد»

ارتباط تقاضا باصنعت حسن طلب:

اگرچه بحث تقاضاواستعطاف ازادب‌سؤال و براعت طلب که‌شرح آن‌درمجلد اول آمده‌است‌اصولاً‌جدا نیست(۱)ولی از آن نظر که شمول‌استعطاف‌بیشتر است ودر بعض موارد تفاوتهائی بین آن دوموجوداست دراینجا باتساع مطلب می‌پردازیم:

مقدمه و بحث‌کلی: تقاضا ازنظر اغراض شعری جز و بحث مدیحه و مدیحه سرائی‌است(۲). بدلایلی‌شاهان وامیران وحکام محلی‌برای طبقهٔ شاعران وعالمان اهمیت زیادی قائل بودند وآنانرا بااعطای جوائز وصلات گرانمایه تشویق میکردند ودر جلب شعرا میکوشیدند وبا ارسال جوائز وتعیین راتبه آنانرا بسوی دربار خود میخواندند (۳)

شاعران‌هم برای کسب شهرت ومال همیشه درپی‌ممدوح بخشنده‌یی بودندتا به نیروی قصاید غرا ومدایح صنعتی وپرشکوه خودبمقصود مادی ومعنوی‌خویش

---

(۱) رجوع: مجلداول‌زیب‌سخن،ادب سؤال‌ص ۲۷۱

(۲) بیشتر مطالب این صنعت بخصوص نمونه های شعری آن از شعر وادب فارسی تألیف زین العابدین مؤتمن است.

(۳) داستان بوعلی سینا وبوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی وابوالخیر خمارو ابونصر عراقی که در مقالت چهارم چهارمقالهٔ نظامی عروضی مندرج است مؤیدهمین‌نکته است. موضوع صلات وهدایای سلطان محمود بغضائری رازی که حتی غضائری از کثرت‌و فراوانی آن‌زبان بشکوه گشوده مشهوراست.

رقابت شاعران بایکدیگر وتغییر دربارممدوح بممدوح دیگربهمین‌علت‌است«رجوع به دیوانهای ظهیرفاریابی ومجیر بیلقانی واثیراخسیکتی وجمال‌الدین اشهری‌وشعروادب فارسی ص ۱۰»

نائل شوند. (۱) وچه‌بسا تمام عمریا سالیان متمادی در خدمت شاه یا ممدوح بسر میبرده‌اند . (۲) و در این گیرودار بمنظور یادآوری یا ذکرسوابق‌وخدمتگزاری یاجهات وعلل دیگر گاه مجبور **باستعطاف وتقاضائی** میشدندودراین موارد حسب حالی بعرض‌میرسانده‌اند. (۳)این‌تقاضاها واستعطافها‌خواه ناخواه‌یا برای بهبودوضع مالی‌ودرخواست‌صله ویا برای‌برخی گرفتاریهای(٤)دیگرازقبیل‌درخواست‌مرخصی

(۱) از این لحاظ شاعران بر همگنان فخر میکردند وبسابقهٔ خدمتگزاری خویش میبالیدند. فرخی درخطاب باحمدبن‌حسن میمندی گوید:

من‌بنده راکه‌خدمت‌من‌بیست‌ساله‌است — از فر خدمت تو پدید آمده‌یسار

وخطاب بسلطان محمود گوید :

سیزده‌سال‌است امسال‌وفزون خواهدشد — که من ای شاه بدین درگهٔ معمور درم
نه همی گویم شاها که نبایست چنین — تا همی خدمت خود ای‌شه بر توشمرم
این بدان گفتم تاخلق بدانند که من — چندسال‌است‌که پیوسته دراین‌خاك درم

ورشید وطواط خطاب باتسز گوید:

خدایگانا سی سال مدح خوان توام — زخدمت توشدم درجهان چنین مشهور

وملك الشعرای صبا گوید :

سال بربیست کنون میگذرد بر سر من — که ملك را ز سرو جان بره فرمانم

(۲) ملك الشعرای صبا گوید :

جهان را بسی سال‌پیرایه بستم — ز نام که ومه بفرجهانبان

(۳) چنانکه انوری درشکایت ازبی‌التفاتی ممدوح میگوید:

بنده را خدمت ده سالهٔ پیوسته مگیر — کزقرابات نفور وزوطن مهجوراست
ده قصیده‌است‌وچهل‌قطعه همه مدحت‌تو — که باطراف‌جهان‌منتشر ومشهوراست
باچنین‌سابقه کس‌رابچنین روزکه دید — کزغم‌راتبه‌روزش‌چوشب دیجوراست
سعی کن سعی که‌درباب‌چنین‌خدمتکار — سعی تواندك وبسیار همه مشکوراست
برسرش‌سایه فکن هین‌که‌درافواه‌فتاد — که زتقصیرفلان‌کار فلان بی‌نوراست

(٤) چنانکه رشیدوطواط دربرائت ساحت‌خویش‌خطاب باتسز خوارزمشاه گوید:

سی سال شد که بنده بصف نعال در — بوده‌است‌مدح‌خوان وتو برتخت‌پادشاه
داند خدای عرش‌که هرگز نایستاد — چون بنده مدح خوانی‌درهیچ‌بارگاه
اکنون دلت زبندهٔ سی ساله شد ملول — جوید گناه و بندهٔ بیچاره بیگناه

ومسافرت (۱) یاخلاص از بندوزندان (۲) ونظائرآن بوده‌است.

بعبارت دیگر، اساس استعطاف ومدیحه‌ها بر اساس جلب نفع ودفع ضر بوده‌است ووقتی مخدوم بدلائلی ازقبیل سعایت‌بدگویان ونظائر آن‌شاعرثناگوی را از نظر میانداخت ولطف دیرین را از او باز میگرفت شاعر دست **بتقاضاو استعطاف** میزدوازاینجاست که بحث **حسن‌استعطاف وحسن تقاضا** وامثال آن‌درصنایع بدیعی راه میجوید وروشی معمول‌وسنتی متداول میگردد.

اقسام‌مقاصد : واین بیان نیازمندیها واستعطاف غالبا همراه با مفاخره و ذکر خدمات ومراتب فضل وسخندانی خودبوده‌است وگاه مثل‌برخی از حبسیه‌های مسعود بانالیدن ازستم روزگار توأم است: (۳)

بزرگوار خدایا چوقرب ده‌سالست	که می‌بکاهدجان من ازغم وتیمار
چرا زدولت عالی تو به پیچم روی	که بنده زادهٔ این دولتم بهفت تبار
نه‌سعد سلمان‌پنجاه سال‌خدمت کرد	بدست کردبرنج اینهمه‌ضیاع وعقار
بمن سپرد وز من بستدند فرعونان	شدم بعجزوضرورت‌زخان‌ومان‌آوار
بحضرت‌آمدم انصاف‌خواه‌ودادطلب	خبر نداشتم از حکم ایزد دادار
همی ندانم خود را گناهی وجرمی	مگرسعایت وتلبیس‌دشمن‌مکار(٤)

(۱) رجوع: شرح حال خاقانی- دیوان خاقانی بتصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی استاد دانشگاه تهران:

(۲) نظیربرخی استعطافها وحبسیه های مسعود سعد سلمان. رجوع: مقدمهٔ دیوان مسعودسعدسلمان بتصحیح مرحوم رشید یاسمی.

(۳) خطاب بسلطان ابراهیم غزنوی‌است.

(۴) ونظیراین ابیات وی:

یکی حکایت بشنو ز حسبحال رهی	بعقل سنج که عقلست عدل رامیزان
بر این حصار مرا باستاره باشد راز	بچشم خویش‌همی بینم‌احتراق وقران
منم نشسته ودر پیشم ایستاده بپای	خیال‌مرگ‌ودهان‌بازکرده‌چون‌ثعبان
گسسته بند دو پای من ازگرانی بند	ضعیف گشته تن من زمحنت الوان

وزمانی صرفاً جنبهٔ تقاضا وسؤال وامورمعاشی دارد.

حدود ارزش استعطاف وشرایط آن : بعلت کثرت وجود شاعران در دربار سلاطین وامرا وفرط مشغلهٔ آنان این امکان حاصل بوده است که گاه دراعطای صلات ومستمری آنان دیر کردی روی دهدواحیاناً در پرداخت انعام ومرسوم سالیانه اهمالی بمیان آید ویاسوابق خدمت آنان فراموش گردددر این صورت مختصر استعطاف باعبارات بلیغ وشیوا جنبهٔ اصولی وصنعتی داردوآنرا **حسن تقاضا** نام نهاده‌اند. ولی اگر بسر حد الحاح واصرار بکشد و بمراتب استغناء وعزت نفس وبلند همتی شاعر لطمه وارد آورد ویا شاعر بیش ازحد متعارف بخود ستائی پردازد وزیاده ازحد بفضائل و کمالات خود ببالد تقاضای اوازحسن استعطاف خارج است وداخل درصناعات نمیباشد وازاینجاست که نام سؤال را **ادب سؤال و طلب** را **حسن طلب** وتقاضاواستعطاف را **حسن تقاضا واستعطاف** نهاده‌اندو گفته‌اند ترك ادب درسؤال واستعطاف شایسته نیست و نیز باید شاعر حاجت خویش را بر وجهی نیکو باز نماید وبنوعی پسندیده خاطرممدوح را بخود معطوف سازد، زیرا گذشته ازرعایت صنعت بدیعی درگرفتن نتیجه نیزراه بهتری را بر گزیده است.

تعیین مقدارو الحاح واصرار : وهمچنان تعیین نوع ومقدار مورد در خواست نیز پسندیده نیست وازاوصاف ناپسندیدهٔ شعر محسوب میگرددوآنرادلیل گستاخی شاعر دانسته‌اند .

اصرار والحاح وتکدی ودر خواستهای مختصر ، بخصوص برای اجناس و مایحتاج مختصر زندگی،مقام سخن‌را فرودمیاورد. (۱)

---

(۱) گاهی کار تقاضای شاعران بسرحدگدائی میکشید. انوری ازجمله شاعرانی است که بیش‌ازدیگران دست تقاضابه نزد این‌وآن دراز کرده وگاه کمترین چیز را از قبیل ارزن برای مرغ وروغن برای چراغ وجووکاغذ وعود وشکر وحتی وسیلهٔ تنظیف‌از ممدوح طلب‌کرده مثلا :

بقیهٔ‌پاورقی درصفحهٔ بعد

استعطافهای خصوصی: اما گاهی استعطافها جنبهٔ رسمی ندارد ودر ردیف مکاتبات منظوم عادی‌است دراین‌قبیل موارد تعیین نوع‌جنس‌یامقدار آن اشکالی‌ندارد ومثل‌اینست که شاعراز‌یکی‌ازدوستان واکفاء خودچیزی‌راطلب میکند.

استعطاف‌از‌راه طیبت: وبعضی مواقع شاعر نیاز خود را از راه طیبت ومزاح بیان میکند وبخوبی‌از عهده بر میآید، اینهم غالباً روشی نسبتاً مطبوع ومؤثر بوده‌است. نظیرزین اسب خواستن منوچهری واضافه‌راتبهٔ انوری که اشعارش رابیاوریم.

هجودردنبالهٔ‌استعطاف: وگاه دیده‌شده که شاعر اگر در وصول راتبه وصله وجایزه وآنچه راچشم‌میداشته نائل نیامده زبان‌بهجاء گشوده(۱۳) و بشکایت و اعتراض پرداخته است. از این نوع نیز پسندیده نیست و ارزش سخن را پائین میآورد، اما آنقدر که جنبهٔ یادآوری و تذکار (۱٤) دارد

بقیهٔ پاورقی‌ازصفحهٔ‌قبل:

صعب تاریك است دور از وصل تو شبهای من
شمعها باید که آن تاریك را روشن کند
پاره یی از اعتقاد خویش نزد من فرست
تا شبم را روشن وآن حجره راگلشن کند
ورنه فراش سرای مکرمت را نصب کن
تا دو دانگی در وجوه یك منی روغن کند

(۱۳) رجوع: هجاء مجلدآخر.

(۱۴) نظیر این ابیات جمال‌الدین اصفهانی:

بزرگوارا در انتظار بخشش تو — نمانده است مرا طاقت شکیبائی
سه چیز رسم بود شاعران طامع را — نخست مدح ودوم قطعهٔ تقاضائی
اگر بداد سوم شکراگر نداده‌هجا — من‌آن دوگانه‌بگفتم‌دگرچه‌فرمائی

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

بیزاری برخی شاعران ناپسند نیست(۱۵)موضوع سؤال و تقاضا در بین غالب شاعران **ازاستعطاف و تقاضا :** مدیحه‌سرا تقریباً عمومیت داشته‌وخواه ناخواه برخی بذل‌سؤال تن در داده‌اند و گروهی بدون رعایت نکات یادشده گوهر آبرو را ببهای حطام‌دنیایی ازدست‌داده‌اند ولی آنچه متصف بصفات‌یادشده نباشد نه‌تنها درشمارمحسنات بدیعی نیست‌بلکه‌اخلاقاً از مناعت طبع و استغناء ومقام ادب بدور

بقیهٔ پاورقی‌ازصفحهٔقبل:

نیز :

ای شده فرو شکوه مسندت — هم‌جمال ملت وهم زین آن
بنده رادینی است برانعام‌تو — چون‌بنگزاردسخایت دین‌آن
من نمیگویم مرایك بدره‌ده — یامده هیچم ولی مابین آن
تحفه‌یی آورده ام نزدیك تو — یا بهایش یاعوض یاعین آن

(۱۵) بخصوص اینکه گاهی بجای صله حواله وبراتی بشاعر میداده‌اند واین‌امکان حاصل بوده که مدتها درپی وصول آن دوندگی کند وچه بسابااهمال ونکول خازن‌هم‌مواجه میگردیده است:

انوری :

بر هرآنکس که براتم بنویسی شاید — برکمال الدین باری ننویسی‌زنهار
زانکه آن ظالم بی‌رحم یکی‌حبه‌نداد — زان‌زروجامه‌وکرباس‌وکتان برمن‌پار

ابن یمین درشکایت مباشرمسامحه کار:

باچنان نیکی که اول خواجه سعد الدین نمود
حیف بود آخر زدن بر طبل بد نامی دوال
گوئیا کز من‌گناهی بس بزرك‌آمد پدید
کو چنین‌ناگه مراافکند باسگ در جوال

وحیدری تبریزی‌ازدوندگی وعدم وصول پاداش به اکبرشاه‌گورگانی شکوه میکند

مشکلی دارم‌شها خواهم کنم پیش توعرض
زانکه‌زین‌مشکل‌مراصدداغ حسرت بردلست
سیم وزر انعام‌کردی لیکن از خازن مرا
هم گرفتن‌مشکل وهم‌ناگرفتن مشکل‌است

است.(۱) وهستندشاعرانی که(۲) ازتقاضا واستعطاف بکلی تبری جسته اند نظیر **عطار** که میگوید:

بعمرخویشتن مدح کس نگفتم دری از بهر این دنیا نسفتم

ومسعود سعدسلمان که میگوید :

نه طمع کرده‌ام ز کیسهٔ کس نه تقاضاست شعرمن نه‌هجا

جای تقاضا دراشعار : معمولا تقاضا بعداز قصاید مدحیه‌است

جامی گوید :

هیچ جانبود آن مدایح‌را در عقب قطعهٔ تقاضایی

---

(۱) «برخی شاعران خود بزشتی وناروائی عمل‌خویش واقف‌بودندواز اینکه نفس راتابدین پایه فرودآورده‌اند دم‌ازپشیمانی‌زده وحتی‌ازشغل شاعری خویش‌اظهار ناخشنودی کرده‌اند . انوری دراین ابیات گدا وشاعررا دریك ردیف قرارداده :

بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر
به بنده گر چه گدایی شریعت شعراست

احوال مبرمی و گدایی شاعران دانند همگنان که نه‌شعر و نه‌شاعری

ای برادرنشنوی‌رمزی‌زشعروشاعری تازمامشتی‌گدا کس‌رابمردم‌نشمری

جمال الدین عبدالرزاق :

در شاعری‌زجمع گدایان‌مخوان‌مرا در بندگی ز جملهٔ اوباش مشمرم

هرچند شاعری بگدایی فتاده است من شاعرم بنام ولی نیستم گدا

و برخی گاه از بی پروایی وگستاخی خویش درتقاضا اظهارپشیمانی کرده‌اند . انوری گوید :

انوری این چه پریشانی وبیخویشتنی است
هیچ دانی که سخن بر چه نسق میرانی
بر سر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل
چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی

(۲) عارفان وشاعران متصوفه .

وجمال الدین عبدالرزاق گوید:

سه چیزرسم بود شاعران‌طامع‌را نخست‌مدح دوم‌قطعهٔ تقاضایی.

ولی در بسیاری از موارد هم بنا باقتضاء تقاضا بصورت قطعهٔ منفرد سروده شده است.

فرق استعطاف وادب سئوال :

چنانکه اشاره‌شدا گرچه تفاوت اساسی وقابل ملاحظه‌یی بین آن‌دو نمیتوان قائل شد ولی میتوان گفت : در ادب سؤال صرفاً خواست شاعر مربوط براتبه و پول وامور معاش وازاین قبیل‌است بالطف‌خاص. درحالیکه دراستعطاف‌ممکن‌است مقصود طلب عطوفت کلی وبر انگیختن شفقت ممدوح باشد برای مقاصد متعدد وبرخی مشکلات ازقبیل رهائی اززندان، اجازهٔ مسافرت، سیاست نشدن ونظائر آن یابعبارت دیگرتوان گفت‌بین‌استعطاف‌وادب سؤال عموم وخصوص‌موجوداست.

واینک امثلهٔ هر نوع از آن:

۱ـ ازتقاضاهای نیکو: ظهیر فاریابی:

درعهد چون توشاهی کز فضلهٔ سخات
هر روز چرخ راتب دریا وکان دهد
شاید که‌بعدخدمت یکساله در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

انوری :

زغایت کرم تست‌یازخامی‌من که‌با گناه‌چنان‌منکرم‌امیدعطاست

صبااززبان معشوق :

بخنده گفت کنونت دونعمت است شگرف
کزاین دو نعمت فرخ ببخت خویش ببال

یکیت میکند از درد هجر آسوده
یکیت میکند از رنج فاقه فارغ بال

نیز:

هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه
هدیه درج گوهر وعقد لآل آورده‌ام
من بجای هدیهٔ درج در و عقد لآل
هم تهی دستی وهم دست سؤال آورده ام
آری آری جودشه آمد باستقبال من
زین تحف کز بهر شاه بیهمال آورده‌ام

۲ـ نمونهٔ استعطافهای زشت:

انوری:

درچنین دولت من یکتن وقانع بکفاف
بیم آنست که آبم ببرد بی نانی
تو که پوشیده همی بینی از دور مرا
حال بیرون و درونم نه همانادانی
طاق بوطالب نغمه است که دارم ز برون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی (۱)

---

(۱) «درحالی‌که موقع سرودن این‌شعرپانزده‌سال ازمرگ بوالحسن عمرانی گذشته بود وگویند ممدوح نه تنها انوری‌راباحسانی ننواخت بلکه ازاین طرزتقاضا و استعطاف زشت‌که میتوان آنرا مقرون‌بدنائت طبع دانست برآشفت وفتوحی مروزی‌راکه گویا میانهٔ خوبی هم‌باانوری نداشت بایراد جواب‌وتنبه‌اوومأمور کرد وفتوحی درجواب انوری‌قصیده‌یی گفت‌که برخی‌ابیات‌آن‌نقل میشود:

بقیهٔ‌پاورقی‌درصفحهٔ‌بعد

۳ـ استعطاف بالحن شدید :

منوچهری :

عتابی کنم با توای خواجه بشنو   بحق کریمی بحق جوانی

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی
گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی
درسر فکرت وفطنت ز کرامت عقلی
درتن دانش و رامش بلطافت جانی
حجت حقی و مدروس ز تو شد باطل
اوحدالدینی و در دهـر نداری ثانی
گفتی اندر شرف و عقل فزون از ملکم
باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
پیش خاصان مطلب نام ز حکمت چندین
چون خسان در طلب جامه و بند نانی
ای بدانائی معروف چرا میگوئی
در ثنائی که فرستاده‌ای از نادانی
« طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی »
چه بخیلی که بچندین زر و چندین نعمت
طـاق و پیراهنئی کـرد همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تاکشته شده است
بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز
پس مخوان پیرهنش گو زره وخفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا
شاید ار ندهی ابرام و دگر نستانی
نعمت آنراست زیادت که همه شکر بود
تو نئی از در نعمت که همه‌کفرانی
الی آخر....

سخنهای منظوم شاعر شنیدن　　بود سیرت وشیمت خسروانی

۴- استعطاف مقرون باترك ادب نظیر این ابیات:

چو من صاحب هنر در خدمت تو　　چرا باید که باشد ضایع وخوار

چومن کسی برتو گرنه مال‌وجاه‌بود　　چرا گذارد عمروچرا کشد خواری

۵- استعطاف باالحاح واصرار :

جمال الدین عبدالرزاق :

ای کریمی که در جهان کرم　　مثل تو صدر بنده پرور نیست

پار تشریف بنده فرمودی　　که از آن خلعتی نکوتر نیست

خود نگویی چرا نپوشیده است　　خودنپرسی چراش برسر نیست

بگرو کرده‌ام که بی برگم　　وز توپوشیده حال مضطر نیست

موسم رسم بنده رفت و هنوز　　هیچ از رسم او میسر نیست

هست ماهی که مدحتت‌خواندم　　که از آن به بکار دفتر نیست

گر ز بهر قصیده بود عطا　　این هم‌از آن قصیده کمتر نیست

مکن ای صدر بنده را بنواز　　که مرا راه‌جز بدین در نیست

زر بده گر نمیدهی دستار　　جوو گندم‌بده اگر زر نیست(۱)

(۱) و از همین نوع است این قطعهٔ خاقانی‌که‌باکمال‌اصرار ومؤکد بسوگند است:

بدان طمع که رسانی بهای دستارم　　شریف وعده‌که فرموده‌یی دوم‌باراست

نه لفظ من بتقاضای سرد معروفست　　نه صدر تو بمواعید کج سزاوار است

خدای داند اگر آن بها به نیم سخن　　کراکند اگر آن‌خود هزار دیناراست

از این معامله‌ار خودزیان کندکرمت　　دلم ز خدمت تو وز خدای بیزار است

بچشمهای‌جگر گوشه ات که بیش‌مرا　　مخورجگر که‌مرا خودفلك‌جگر خوارست

بجان شاه که در نگذرانی از امروز　　که نگذرم ز سر این‌صداع وناچاراست

بخاك پای تو کان هست خونبهای‌سرم　　که حاجتم ببهای تمام دستار است

تراکه صاحب کافی خریطه کش زیبد　　چهل‌درست که‌بخشش‌کنی‌چه دشواراست

۶- استعطاف باذکر محرومی خود و نالیدن ازستم:

مسعود سعد:

خزائن تو گشاده است بر همه شعرا
جواهر تو بدیشان رسیده از هر حال
منم که تشنه همی مانم و دگر طبقه
رسیده‌اند ز انعام تو به آب زلال

از ابن یمین:

مرا چنین بسر آمد که نقد مدت عمر
تمام صرف کنم در بهای وجه معاش
کجاست حضرت شاه جهان طغا تیمور
که یابد ابن یمین ساعتی مگر تنهاش
کند شکایت ایام یك بیك معروض
بر آستانهٔ آن زرفشان گوهر پاش(۱)

۷- استعطاف با تعیین نوع ومقدارمورد تقاضا:

جمال‌الدین عبدالرزاق:

زر بده گر نمیدهی دستار   جو و گندم بده اگر زر نیست

خاقانی :

ترا که صاحب کافی خریطه‌کش زیبد
چهل‌درست که‌بخشش کنی‌چه دشواراست

---

(۱) ونظیراین‌قطعهٔ خاقانی :

بزرگوارا من خادم و توابع من   همیشه جفت نفیریم از جهان نفور
مرا نه درخور احوال عادتی‌است جمیل   همی براز گشودن نباشدم دستور
مرا نه در خور ایام همتی است بلند   همی بپرده دریدن نباشدم مقدور
تاآخر....

و این مثال:

عیدی و نوروزی از شه‌هیچ نستانم مگر
بارگیر خاص و ترکی درج گوهر بر میان

۸- استعطاف باذکر خدمات :

فرخی :

دی کسی گفت که اجری تو چنداست از میر
گفتم اجری من ای دوست فزون ازهنرم
جز که امروز دوسال است که بی‌امر امیر
نیست از نان و جو اسب نشان و خبرم
گفت من بد هم چندانکه بخواهی بستان
گفتم اندوه مخور هست هنوز این قدرم
نه نکو باشد از من نه پسندیده که من
خدمت میر کنم نان ز دگر جای خورم

۹- استعطاف از روی طیبت و مزاح :

منوچهری:

این‌چنین اسبی‌مراداده است بی‌زین شهریار
اسب بی زین آنچنان باشد که بیدسته سبوی

۱۰- استعطافهای خصوصی و دوستانه:

جمال الدین عبدالرزاق درتقاضای شراب:

برف آمد و راه ما ببسته است — بی می سرد است تا بخانه
فضلی کن و این زمان بفر ما — یك شیشه می از شرابخانه
زان می نه که یار داده بودی — کان بود ز چاه آب خانه

۱۱- استعطاف ازراه هجا:

ابن یمین:

مرا ز خدمت عالی جناب آصف عهد
علاء دولت و دین هندوی مبارك رای

ملامت آن نفس افزود و نفرت آن دم خاست
که عزم ثابت او را برفت پای از جای
نشاند بی هنران را بجای اهل هنر
ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای
بر آستان چنوئی اقامت چو منی
برای منصب و مالست نز برای خدای
چو این دو نیست مهیا بمدحت او
زبان بهرزه درایی گشاده‌ام چودرای
عجب که خواجه ندانست و داند این معنی
کسی که باز تواند شناخت سراز پای
که هجو نیز توان گفت و هیچ مشکل نیست
بدان زبان که بود خواجه را مدیح سرای

☆☆☆

تقبیح ما یستحسن:

ذیل مدح در مورد ذم وذم در مورد مدح بیاید.

☆ ☆ ☆

تقریب بامثال و آیات:

واز جمله بلاغت است که شاعر و دبیر گفتار خود را مزین بامثال و آیات قرآنی قریب المعنی سازد تا بیشتر در ذهن افتد وزودتر بردل نشیند و بهتر مورد قبول آید:

مثل: نیکی فرمایی و خود نکنی

آیه: اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم.(۱)

مثل : روباه بآلو نرسید گفت مرا ترشی نسازد .

آیه :.... واذ لم یهتدوا به فسیقو لون هذا افك قدیم(۲)

وبقول مؤلف ترجمان‌البلاغه مانند این بسیار توان یافتن‌ولیکن از ملامت کتاب بشکوهیدم وفصل‌را بدین اندام‌ختم کردم .

☆☆☆

تقریب گفتار باخبار و امثال:

وبس نغز ونیکوست که شاعرو نویسنده درموارد لازم بیتی گوید یا عبارتی نویسد که‌آن بیت یاعبارت بمعنی اخبار نبی (ص) درآید ویابمعنی مثل یا حکمت معروف بود یانزدیك بحدیث یاامثال سائر باشد(۳) .

مثال :

هر که دانست قدر و قیمت خویش از هــلاکش همیشه بیزار است

حدیث : ماهلك امروء عرف قیمة نفسه(۴)

نیز:

بس بلا کان بینده آمدنیست وان بلا را یکی سبب دیدار

حدیث : رب فتنة غرست من لحظة

واز این‌شیوه درآثار ادب پارسی بخصوص درسبك عراقی بسیاراست (۵)

☆ ☆ ☆

(۱) سورهٔ ۲ آیهٔ ۴۱

(۲) سورهٔ ۴۶ آیهٔ ۱۰

(۳) برای امثلهٔ وافی‌رجوع‌شود بکتاب احادیث‌مثنوی تألیف استاد بدیع‌الزمان‌فروزانفر.

(۴) جامع‌الصغیر.

(۵) برای امثلهٔ بیشتررجوع: ترجمان‌البلاغه ص۱۲۰

جان و دلی داشتم حاصل ملك وجود
غمزهٔ تو آن ستد عشوهٔ تو این گرفت

تقسیم:

(تقسیم وحده ـ منفرد ـ مجرد ـ استقصاء ـ استیفاء) :

معنی لغوی ـ تعریف بدیعی ـ تقسیم درقصائدپارسی تعریف دیگرـ ارتباط استقصاء و استیفا با تقسیم ـ تعریف استقصاء واستیفاء ـ ارتباط لف ونشربا تقسیم تفاوت تقسیم ولف ونشر ـ شرط اساسی درتقسیم ـ وجه تسمیهٔ تقسیم بتقسیم وحده و منفرد و مجردـ تفاوت تقسیم‌واستقصاء ـ استادان این‌صنعت ـ مثال نظم‌پارسی ـ مثال نظم‌عربی ـ مثال نثرعربی ـ مثال از نوع‌استقصاء واستیفاء .

درلغت : تقسیم درلغت بمعنی تجزیه و جدا کردن و در بدیع چنانست که دویاچند چیزرا برشمارند ،سپس تفصیل هریك راجداگانه منظماً توصیف نمایند (۱)یعنی گوینده درعبارت

(۱) تعریف شمس قیس رازی چنین‌است:
«وآن چنان باشدکه شاعر معنیی بگویدو تفاصیل آنرا بیان کند چنانکه هیچ قسم ازاقسام آن مهمل نگذارد»

تعریف: چند چیزذکر کند وبعد چند چیز دیگر که بآنها متعلق یا شایسته ودرخور آنست بردیف و بریك قاعده معین بیاورد

درقصائد: و گویند درپارسی رسم است که از اول تا آخر قصیده بیك ترتیب ملحوظ افتدو حکم اجزائی که شاعر تقسیم کرده به‌ترتیب‌معین‌وبریك نسق ذکر کند نه نامنظم.

عبارت دیگر: بعبارت دیگر: شاعرچند چیزرا در مصرع اول ذکر میکند ودرمصرع دوم بترتیب قسمت میکند.

پس بدین ترتیب تقسیم بالف ونشرمتفاوت است.

گاه تقسیم رابردونوع دیگر نیزاطلاق کرده‌اند که ما

اطلاق صنعت‌تقسیم بردونوع دیگر: آنرا به پیروی از استادان فن ذیل استقصا و استیفا بیان داشته‌ایم(۱) و گفتیم:

یکی آنکه تمام احوال و اوصاف چیزی را با آنچه لایق ومناسب بهریك ازآنهاست ذکر کنند (۲)

دوم‌آنکه تمام شقوق واقسام چیزی‌را برشمارند واین نوع‌را غالباً استقصاء واستیفا نام‌نهاده‌اند (۳) ومجدداً مثال آنهارادراینجا هم بیاوریم.

---

(۱) مجلد اول: ذیل‌استقصاء ص۳۲۸

(۲) مثل این‌بیت سعدی:

دوکس چه کنند از پی خاص وعام — یکی نیك محضر یکی زشت نام

یکی تا کند تشنه را تازه حلق — یکی تا بگردن در افتند خلق

(۳) مثل این بیت سعدی:

برتست پاس خاطر بیچارگان وشکر — بر ماو بر خدای جهان آفرین جزا

واین آیه:

له مافی السموات والارض ومابینهما وماتحت الثری

«آیهٔ ۵ سورهٔ ۲۰ طه»

اختلاف تقسیم بالف و نشرهمان شرط تعیین است یعنی

تفاوت تقسیم بالف و نشر: درلف و نشر مخصوصا درلف و نشر مشوش جواب اجزاء ذکرشده رامیدهد ولی درتقسیم شرط اساسی واصولی **تعیین** است بعبارت دیگردرلف ونشرتعیین نسبت وارتباط دوقسمت، منوط و مربوط بفهم شنونده است ولی درتقسیم برای هریك از قسمتهای ذکر شده آنچه مناسب است صریحا خود گوینده معین میسازد ، پس بنابراین تقسیم

قول سکاکی: مطابق قول سکاکی اعم از لف‌ونشراست .

وچنانکه اشاره شد بعضی نظیر رشید وطواطاین شرط

دوشرط در تقسیم: را درصنعت‌تقسیم‌برای شاعران پارسی لازم دانسته‌اند که : صنعت از اول تا آخر قصیده محفوظ بود ، و نیز درتقسیم یك شرط اساسی موجود است وآن مسألهٔ « تعیین » رابطهاست که‌همین تعیین موجب امتیاز تقسیم ازلف ونشرشده است.

چون غالباً صنعت تقسیم‌باجمع ویا تفریق همراه‌است

وجه تسمیهٔ تقسیم‌وحده ومجردومنفرد: بعضی ازمؤلفان‌تقسیم‌را تقسیم منفرد یاتقسیم وحده ومجرد نیز اصطلاح کرده‌اند واین بیت را مثال آورده:

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر

یکی گلست و دوم سوسن و سوم عنبر

« تا آخر »

تفاوت تقسیم واستقصاء: اگرچه‌بعضی تقسیم واستقصاء را یکی دانسته‌اند ولی اگر بخواهیم تفاوتی برای آن دوقائل شویم ، در عین‌حال که استقصاء هم نوعی‌ازتقسیم‌محسوب میشود بایدبگوئیم دراستقصاء قرار براینست که مثلاتمام شقوق واجزاء وحالات امری رابیان کنند، در حالی که در تقسیم جز برشمردن چندچیز وتوصیف‌منظم آنها نظردیگری‌دربین نیست .

استادان این صنعت : وظاهراً مبتکر این نوع عنصری است رادویانی مینویسد : «پیش ازاین عمل تقسیم ازین معنی کس نگفته بود.(مراد عنصری است) وبودی که باتفاق بیتی بیفتادی مرشاعران پیشتر را که از تقسیم بودی فاما قصیده‌های مقسم پیش ازین نگفته بودند واستادی وی بچنین صنعتهای بدیع پدیدآمد، وعجب آنست که قصیده‌های بدین نهاد وبدیع نظم کرده است واز راه‌طبع خویش نگشته‌است وازآن که‌این قصیده‌هامیان اهل‌فضل‌ظاهرست‌ومشهور بیشتر یادنکردیم. (۱) »

وپس ازوی‌منوچهری‌ومسعودسعد وادیب‌صابر وسعدی‌وهدایت‌راباید‌نام‌برد.

مثال نظم پارسی ازنوع تقسیم وحده :

سعدی :

بحکم نظردربه افتاد خویش گرفتندهریك یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد یکی ظلم تا مال گرد آورد

انوری :

چهار چیز شد آئین مردم هنری که مردم هنری‌زان‌چهار نیست‌بری
یکی‌سخاوت طبعی چو دستگاه بود به نیکنامی آنرا ببخشی وبخوری
دودیگر آنکه دل‌دوستان نیازاری که دوست آینه‌باشدچواندرو نگری
سه‌دیگر آنکه‌زبانرا بگاه گفتن‌زشت نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بجای‌تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری

عنصری :

بدین خرمی جهان، بدین تازگی بهار
بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت‌عدن، یکی‌چون‌هوای‌دوست
یکی چون گلاب بلخ، یکی چون بت بهار

---

(۱) ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی ص۶۸ .

زمین از سرشك ابر، هوا از نسیم گل
درخت از جمال برگ، سرکه ز لاله زار
یکی چون پرندسبز، یکی چون عبیرخوش
یکی چون عروس خوب، یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی ، کلنگ سپید رخ
گوزن سیاه چشم، پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند، یکی خفته بر حریر
یکی رسته از نهفت، یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود خوش، زصلصل نوای نغز
ز ساری حدیث خوب ز قمری خروش زار
یکی بر کنار گل، یکی در میان بید
یکی زیر شاخ سرو، یکی بر سر چنار

نیز :

بدان گردیست آن سیمین زنخدان
بدان خمیدگی زلفین جانان
یکی گویی که از کافور گوییست
یکی گویی که از مشك استچوگان

نیز :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان
وان چه جراره ست خفته سال ومه بر گلستان

ادیب صابر:

بمن نمود رخ وچشم وزلف آن دلبر   یکی عقیق ودوم نرگس وسوم عنبر
عقیق و نرگس وعنبرش بستد ندازمن   یکی حیات ودوم قوت وسوم پیکر
حیات وقوت و پیکر سه مایه بودمرا   یکی ضعیف ودوم قاصر وسوم لاغر

ضعیف‌وقاصرولاغرشود بمحنت عشق یکی‌سپهرودوم کوکب‌وسوم گوهر(۱)....

و نیز :

زنایبان رخ وچشم وزلفت ای دلبر یکی گلست‌ودوم نرگس وسیم‌عنبر
همیشه درسرزلفت مجاورندسه چیز یکی شکنج ودوم حلقه وسیم چنبر
لطافت از دولب تو ربوده‌اند سه‌آب یکی حیات ودوم زمزم وسیم کوثر
ببوی‌خوش‌زدوزلفت‌سه‌چیز بهره برند یکی نسیم و دوم نافه وسیم مجمر
بجادویی بر بودی زماه‌وحور و پری یکی‌جمال ودوم چهره وسیم پیکر
مراسه‌چیز ببخش ازدولب به‌یك‌بوسه یکی عقیق و دوم پسته وسیم شکر
تن منست وسرین و میان تو بصفت یکی نحیف ودوم فربه وسیم لاغر
سه چیزیافت‌جهان‌ازلقای‌حضرت‌میر یکی‌بهاودوم‌صفوت وسیم‌مفخر....

مسعود سعد :

به است قامت ودیدار آن‌بت کشمیر یکی‌زسروبلندویکی‌زماه منیر....

قوامی مطرزی :

حسن خطش فراز عارض او آن یکی‌ابرو آن‌یکی گلزار

کلیم کاشانی :

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آنهم کلیم باتوبگویم چسان گذشت
یك روزصرف بستن‌دل‌شدباین و آن روزد گر بکندن‌دل‌زین‌وزان گذشت

رضاقلیخان هدایت:

مراشد چار چیز یار قاتل گر سپردم جان
یکی‌زلف‌ویکی گیسویکی‌چشم ویکی‌مژگان
زخدّو چهرو دندان ولبش از رشك در ناله
یکی لعل ویکی لاله‌یکی لؤلؤ یکی مرجان
بودآن ساق وساعدسینه و دل‌چون نکو بینی
یکی زیبق یکی زنبق یکی‌سیم ویکی سندان

(۱) این ابیات هم سیاقه الاعداد دارد وهم تقسیم.

رخ واندام وچشم وزلف او را چار گل نایب
یکی سوری یکی نسرین یکی نرگس یکی ریحان
زند ابرو ومژگان ونگاه وغمزه اش بر من
یکی تیغ ویکی خنجر یکی دشنه یکی پیکان
سر انگشت و ز نخدانش دهان او وپستانش
یکی فندق یکی سیب ویکی پسته یکی رمان
تو گویی سیم وسیماب است وسیب از این چارش
یکی سیما یکی سینه یکی ناف ویکی پستان(۱)....

مثال نثرعربی(۲):

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ.

---

(۱) هدایت راقصیدهٔ مفصل دیگری دراین صنعت نیز هست که بعض ابیات آن چنین است.

زهی دوزلف دوتایت سه شکل کرده عیان
یکی کمند ودوم چنبر وسیم چوگان
ببوی وروی وخطت خط بندگی دادند
یکی بهار ودوم سوری وسیم ریحان
ببرده خوبی روی تو رونق سه محل
یکی بهشت و دوم کعبه وسیم بستان
بهشت وکعبه و بستان مرا بفرقت تست
یکی جحیم ودوم محبس وسیم زندان
برفته آب سه آب از دو لعل جان بخشت
یکی فرات ودوم کوثر وسیم حیوان
سه چیز سخت بود پیش سختی دل تو
یکی حدید ودوم خاره وسیم سندان

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

مثال نظم عربی :

اَدیبانِ فی البلخِ لا یاکلان ... اذا صحبا المرء غیر الکبدِ

وهذا طویلٌ کظلِّ القناة ... وهذا قصیرٌ کظلِّ الوتدِ .

وامثله از نوع دوم یعنی استقصا واستیفاء :

نظم پارسی :

عنصری :

پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند ... یا کشته یا گریخته یا بسته‌در حصار (۱)

سعدی :

جوان جوانبخت روشن ضمیر ... بدولت جوان وبتدبیر پیر

بدانش بزرگ وبهمت بلند ... ببازو دلیر و بدل هوشمند

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

کمند وچنبر وچوگان تو زمن بردند ... یکی شکیب و دوم طاقت و سیم ایمان

ز رنگ چهره ودندان و لب ترادرشرم ... یکی عقیق و دوم لؤلؤ و سیم مرجان

سه چیز از مژه‌های تو بـر دلم دایم ... یکی سنان و دوم خنجر و سیم پیکان

سنان و خنجر وپیکان تو نشسته مرا ... یکی بسینه دوم بر دل و سیم بر جان

یکی چوتو بدو عالم‌نه از سه خلقت نغز ... یکی پـری و دوم حوری و سیم غلمان

چو غنچه‌وچو هلال و چو ناوکست‌مرا ... یکی‌دهان و دوم ابرو وسیم‌مژگان....

۲ـ سورهٔ ٦٩ آیات ۵ـ ٦ـ ۷ .

(۱) که اقسام مستمند برحسب عقیدهٔ خویش آورده‌است.

ونظیراین بیت :

اکنون که تنها دیدمت لطف‌ارنه آزاری بکن

تلخی‌بگو، سنگی‌بزن، تیغی‌بکش ، کاری‌بکن

که درمصرع دوم تمـام اقسام آزاررا بیان کرده است.

نیز :

زابر افکند قطره‌یی سوی یم زصلب آورد نطفه‌یی درشکم
ازآن قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سروبالا کند

نثرعربی (۱) ازنوع دوم :

اَلَّذِیْنَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیَاماً وَقُعُوداً وَعَلٰی جُنُوبِهِم

نظم‌عربی ازنوع دوم :

اَنْتَ بَدْرٌ حُسناً وَشَمسٌ عُلُوّاً وَحُسامٌ عِزّاً وَبَحْرٌ نَوالاً

☆☆☆

تقسیم وتفریق:

ذیل تفریق وتقسیم بیان‌شده است.

---

(۱) کسانی که بیاد خدا باشند درحال ایستادن ونشستن وبرپهلوهای خودتکیه‌زدن (سورهٔ آل‌عمران ۳ آیهٔ ۱۸۸)

تقطیع:

در لغت و تعریف: تقطیع در لغت بمعنی شکافتن و پاره کردن و بریدن است .

این صنعت را مؤلف ابدع البدایع(۱) بجمع صناعات افزوده است و مینویسد:
اگر کسی درقصائد شعرا نظری ازروی تتبع داشته باشددریابد که شاعران بزرك درضمن قصیده وغزل گاهی دو سه بیتی مربوط بیکدیگرمی آورند که فایده معنی تمام ازقبیل حکمت واخلاق مینمایدو بتنهائی میتوان آنرا باسم قطعه شناخت وما این صنعت را تقطیع میخوانیم . خلاصهٔ مقصود آنست که بتوان ازوسط قصیده یاغزل قطعه یی مشعر براموراخلاقی وحکمی برید ، بی آنکه آن قسمت در اصل قطعه باشد.

بدیهی است که این تقطیع ارتباطی باتقطیع بمعنی سنجش شعر باافاعیل عروضی که درعلم عروض مصطلح است ندارد .

این امثله را مرحوم ربانی برای مستدرك خویش غالباً از **سعدی** بر گزیده است :

عیبت نکنم اگر بخندی — برمن چو بگریم از غمت زار
شك نیست که بوستان بخندد — هر گه که بگرید ابر آزار

---

(۱) ابدع البدایع شمس العلماء ص ۱۷۸

نیز:

گر پیش تو نو بتی بمیرم هیچم نبود گـزنـد و تیمار
جز حسرت آنکه زنده گردم تا پیش بمیرمت دگر بار

نیز:

گفتم که بگوشه‌یی چو سنگی بنشینم و روی دل بدیـوار
دانم کـه میسرم نـگردد تو سنگ در آوری بگفتار

نیز :

آنرا که هلاك می‌پسندی روزی دو بخدمت آشنا کن
چون‌انس گرفت و مهر پیوست بـازش بـفراق مبتلا کن

نیز:

گر تیغ زند بدست سیمین تا خون رود از مفاصل من
کس را بقصاص من مگیرید کز من بحل است قاتل‌من

نیز:

بوی گل و بامداد نوروز واواز خوش هزار دستان
بس جامه فروخته‌است ودستار بس خانه که سوخته‌است ودکان

نیز:

گفته بـودی قیامتم بینند این گروه محب سودایی
این‌چنین‌روی‌دلستان که‌تراست خود قیامت بود که بنمایی

نیز:

تا شکاری ز کمند سر زلفت نجهید
زابروان‌ومژه‌ها تیرو کمان ساخته‌یی
لاجرم صید قوی در همه آفاق نماند
که نه با تیرو کمـان تاخته‌یی

مثال دیگر:

گر یك نفس فراق تو اندیشه کردمی
گشتی ز بیم هجر تن وجان‌من فکار
اکنون‌تو دوری از من ومن بیتو زنده‌ام
سختا که آدمی است براحداث روزگار

✩✩✩

تقلیب:

به قلب رجوع شود.

✩✩✩

تقلید:

رجوع: نظیره.

✩✩✩

تکافو:

رجوع: مطابقه.

✩✩✩

تکرار و تکریر:

رجوع: بمکررشود.

✩✩✩

نمیتوان بتو شرح بلای هجران داد
فتاده‌ام به بلایی که شرح نتوان کرد
«هلالی جغتایی»

تکمیل :

تعریف ـ تعریف شمس قیس ـ فرق تکمیل والحاق فرق تکمیل وتذییل ـ فرق تکمیل و احتراس ـ فرق تکمیل وتتمیم فرق تکمیل و ایضاح ـ جای بحث تکمیل ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثرونظم عربی .

تعریف : چون سخن پردازمعنی گفتارخویش را بکلامی مجدد تمامترومؤکد گرداند تکمیل خوانند ، یعنی گوینده پس ازادای مقصود پندارد که گفتاروی بکمال نرسیده پس برای مزید بیان و کامل ساختن آن معنی دیگری بیاورد .

بعبارت دیگر گوینده پس ازبیان مقصود معنی دیگری بیاورد که معنی اول بدان لطیف‌تر گردد (۱)

---

(۱) تعریف شمس قیس چنین است : وچون شاعرمعنیی بگوید وبراثر آن معنیی دیگر بیارد که معنی اول راتمامتر گرداند آنرا تکمیل خوانند چنانکه بلفرج گفته است:

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داد
وان دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

جای بحث تکمیل: بحث تکمیل را بعضی مربوط بفن معانی دانسته و در آن فن بشرح آن پرداخته‌اند (۱).

مؤلف بدیع‌القرآن مینویسد: تکمیل بردونوع است: نوعی در معانی بدیع ونوعی‌درفنون کلام واغلب مؤلفان آنرا باتتمیم‌اشتباه میکنند (۲)

وگروهی آنرا بااحتراس یکی شمرده‌اند وظاهراً این نظردرست‌نیست.

فرق تکمیل‌واحتراس: زیرا در احتراس در کلام تصورخلاف مقصود در بین است و گوینده بلفظی مختصر آنرا بر طرف میسازد ، در حالی که‌درتکمیل گوینده معنی دیگری میآورد تا کلام را کاملتر ولطیف‌ترسازد(۳)

فرق تکمیل و الحاق: البته تکمیل با الحاق نیز تفاوت دارد زیرا درصنعت الحاق از گفتار شاعر دیگری استفاده میشود ولی‌تکمیل‌از خود گوینده است . (٤)

بقیهٔ‌پاورقی‌ازصفحهٔ‌قبل:

درمصراع اول‌معنی‌بزرگی ممدوح تمام‌گفت‌که‌هرکس‌که بساط اورابوسه دهدممکن شود درجهان ودرمصراع‌دوم‌کمال‌آن بزرگی بازنمود وگفت‌کسانی بحضرت اوتوانندرسید وشرف تقبیل بساط اویافت که استحقاق تمکین و احترام دارند واین سعادت هرکس را مسلم نباشد . «المعجم شمس‌قیس‌ص ۲۶۵چاپ‌خاور»

(۱) هنجار گفتار ص ۱۳٦

(۲) بدیع‌القرآن ص ۱٤۳

(۳) رجوع : مجلد اول‌زیب سخن ص ۲۶۶

(۴) رجوع :مجلد حاضرص ۳٤ الحاق.

فرق تکمیل و تذییل: همچنان با تذییل تفاوت دارد . (رجوع : تذییل)

فرق تکمیل و ایضاح: اما فرق آن با ایضاح اینست که تکمیل خودنوعی و جزئی از انواع ایضاح است.(۱)

فرق تکمیل و تتمیم: در تتمیم نیز در کلام بیم خلاف مقصود نمیرود و برای نکته‌یی ازقبیل مبالغه و امثال آن تتمیم آورده میشود (۲) ولی در تکمیل میتوان گفت گوینده جوانب بیم اشتباه راسد میسازد

چنانکه گوییم : فلانی (در گذرندهٔ خطاهاست) پس کلام را باین عبارت تکمیل کنیم: (ولی نه درجای انتقام) (۳) .

مثال نظم پارسی (۴): **فرخی:**

باین زودی از من چراسیر گشتی نگارا باین زود سیری چرایی ؟

آذر:

چو بینم گل ار تو نباشی بـرابر چو نوشم می ار تو نباشی مقابل
بچشم آن چوخار است وخارمغیلان بکام این چو زهراست وزهرهلاهل

عنصری :

صبا و ابر مرواريد گستر تـو پنداری که نقاشند و بتگر
یکی با صورت مانی نه مانی یکی باصنعت آذر نه آذر

---

(۱) رجوع: ایضاح ص ۶۰ مجلد حاضر.

(۲) رجوع : سرالفصاحه تحت اسم التحرز مما یوجب الطعن.

(۳) رجوع : بدیع القرآن ص ۱۴۳

(۴) واین امثله را مؤلف حقائق الحدائق آورده :

کمال :

شب دراز بود بـاز مانده دیدهٔ من چنین بود که ز خاك‌درتو مانم باز
چشمم چو برید ازتو خونش بچکید شك نیست که‌ازبریدگی خون بچکید
سریر ملك عطا دادکردگار ترا بجای خویش‌بودهرچه کردگاردهد
کسی که گشت‌عزیز توخواریش‌نبود بلی عزیزجهانی چگونه گرددخوار

معزی:

فکند رمح تو در ساعتی از آن مردم ربود تیغ تو در لحظه‌یی از آن لشکر
هزار جوشن و تن در میانهٔ جوشن هزار مغفر و سر در میانهٔ مغفر

نیز:

شده است باغ پر از رشته‌های در خوشاب
شده است راغ پر از توده‌های عنبر ناب
بباغ و راغ نگر ابر و باد دادستند
بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب

مثال نثر عربی(۱)

فَاِنْ کَذَّبُوکَ فَقُلْ رَبُّکُمْ ذُورَحْمَةٍ واسِعَةٍ وَلا یُرَدُّ بأسُه عَنِ الْقَومِ الْمُجْرِمِیْنَ.

مثال نظم عربی:

فازَ بِاللَّذَةِ اَرْبابُ الْهَوی فَهُوَ حُلْوٌ وَعَذابُ الْحُبِّ عَذْبٌ

☆☆☆

تلائم:

به متلائم رجوع شود.

☆☆☆

تلطف:

ذیل مغایره شرح شود.

☆☆☆

---

(۱) سورهٔ انعام آیهٔ ۱۴۷.

تلفیف:

متکلم جواب مقدررا در کلام میدهد و بدین نام‌در پارسی مصطلح نیست(۱).

✩ ✩ ✩

تلفیق:

به مراعات نظیر رجوع بفرمایید.

✩✩✩

تلقی مخاطب بغیر ما یترقب:

به جوابِ سائل بغیر ما یتطلب رجوع بفرمائید

✩✩✩

تلمیح:

بنام تملیح و ملیح(۲) هم خوانده شده‌است پس به ملیح رجوع بفرمائید.

✩✩✩

تلمیع:

به‌ملمع رجوع شود.

✩✩✩

---

(۱) رجوع : بدیع‌القرآن ص ۱۲۳ وسرالفصاحه ص ۱۸۸

(۲) دقائق‌الشعر ذیل تمثیل.

تلویح:

به موشح رجوع شود.

☆☆☆

تمثیل[۱]:

کلمهٔ تمثیل به چند صنعت اطلاق شده ازجمله یکی‌از نامهای ایهام‌است که قبلا شرح‌شده‌است.

چاك خواهم زدن این دلق ریایی چکنم
روح راصحبت ناجنس عــذابیست الیم
«حافظ»

تمثیل[۲]:

از صنایع معنوی ـ تعریف ـ نظری دیگر ـ ارتباط تمثیل باعلم بیان ـ تمثیل درایران باستان ـ درسبك هندی ـ فرق تمثیل وگفتاربطریق تمثیلـ متخصصان این نوع ـ برخی امثلهٔ نظم ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی .

در مجلداول: اگرچه در مجلد اول ذیل ارسال مثل تاحدی بشرح این صنعت پرداخته‌ایم ولی از نظر اهمیت واینکه تمثیل و ارسال المثل را بعضی دوصنعت جداگانه نامیده‌اند بمنظور تکمیل وتوضیح بازیادآور میشود که :

تعریف: ارسال‌المثل یا تمثیل (۱) از صنایع معنوی وعبارت از آوردن مثلی استدرشعر(۲) تامطلب نهفته به سخن محسوس روشن شود ودریافت مطلب آسان گردد.

(۱) ANALOGIE
(۲) اعم ازمصراع‌وبیت .

نظردیگر: ولی برخی (۱) معتقدند که ارسال‌المثل ذکر مثل در شعر نیست بلکه ارسال‌المثل بآن صنعت باید اطلاق شود که مصرع شاعر، آن‌چنان مورد نظروپسند آید که حکم ضرب‌المثل پیدا کند ومقبول طبع عموم گردد ومشهور ومعروف همگان آید(۲)

ارتباط تمثیل باعلم‌بیان وباید گفت که تمثیل اصولا مرتبط باعلم بیان است و علماء پیشین بلاغت در آن علم آنرا مورد بحث قرار داده‌اند ومکرر دیده‌ایم که حقیقت تشبیه و استعاره وتمثیل ونظائر

---

(۱) نظیرفروغی (بدیع فروغی ص ۱۰٤)

(۲) متأخران نیز غالبا این نوع را بارسال‌المثل اطلاق کرده‌اند . آقای ذکائی بیضائی نوشته است:

« این‌صنعت چنان باشدکه مصراعی ازیك بیت یاابیات شاعر تاآن‌حد نزدیك بذهن ودرمعنی تمام‌باشدکه‌حکم‌ضرب‌المثل پیداکندودرموارد عدیده‌بتوان آن مصراع رادرسخن مورد استفاده واستشهاد قرارداد ، تراوش این‌قبیل مصاریع ازقریحهٔ گوینده دو جنبه دارد یکی اینکه هرقدرطبع شاعر قوی‌ترو مایهٔ علمی اوبیشترباشد دراشعارش این‌قبیل مصرع‌ها زیادتر دیده شود ودیگراینکه اغلب ازاین مصرعها برحسب تصادف‌ولابشرط اززبان‌گوینده جاری می‌گردد ، تعداد ابیاتی‌که یك مصرع آن ضرب‌المثل شده بسیار است برای نمونه چند بیت‌ذکرمیشود....

فرستنده گفت ای خداوند رخش بدشت آهوی ناگرفته مبخش

«فردوسی»

تنها نه من بدرد غمش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین‌درد مبتلااست

«قصاب کاشانی»

مرو بهند وبیا باخدای‌خویش‌بساز بهر کجا که‌روی آسمان‌همین‌رنگ‌است

بطوریکه ملاحظه می‌شود مصراع دوم ابیات‌بالا تماماارسال‌المثل است.

آن مباحثی است که درعلم بیان گفتگو میشود.(۱)

تمثیل در زبان پهلوی هم معمول بوده واز نمونه‌های

تمثیل در ایران باستان موجود دریافت میشود که آنرا بکارمیبرده‌اند (۲).سپس از آنجا بزبان تازی ودری همراه یافته است .

ونثرهای قدیم‌ایران‌چون کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی، مرزبان‌نامه‌و گلستان‌وبوستان ومثنوی مولانا وغیره سرشار ازتمثیل است.

و از بین سبکهای ادبی در سبك مشهور بهندی تمثیل

درسبك هندی: زیادتر است و بطور کلی یکی از امتیازات مهم سبك هندی آوردن ارسال‌المثل مخصوصادر مفردات است (۳).

تمثیل وارسال‌المثل‌درمفهومی که بیان کردیم‌با گفتار

فرق تمثیل‌و گفتار بطریق تمثیل: بطریق تمثیل ازجهتی اختلاف دارد . اگرچه ارسال‌المثل خود نیز عملا گفتار بطریق تمثیل است، ولی افسانه‌ها و داستانهایی کوچك وبزرگ درضمن نظم و نثربیان‌میشود که

---

(۱) رجوع : دلائل‌الاعجاز واسرارالبلاغه ـ نقدادبی (زرین‌کوب) ص ۳۵٤

(۲)

نقل ازکارنامك اردشیر پاپکان: .....وکنوج بوچشن گوی‌پت پشیمانیك اوهی،چی داناکان‌گپت استت کو:دوشمن پت دوشمن‌این نی توان‌کرتن‌کی‌هچادان مرت هچ کنشن‌ی خویش اوبش رسذ. اینچ گپت استدکو: آن‌کس موست‌آژارمند مه‌دیه‌کی جویذ هچاوی نی‌وچارت.

که ترجمه‌وگزارش آن چنین‌است:

.... اکنون‌پوزش‌گوی وبه پشیمانی‌گرای، چه ، دانایان‌گفتندکه : دشمن بدشمن آن نتواندکردن‌که ازنادان مردبسبب‌کردهٔ خویش بدورسد!

این‌نیز گفتندکه: آن‌کس راازخود میازارکه ازوی تراگزیرنیست .رجوع سبك ـ شناسی مجلد اول ص ۱۲۳

(۳) رجوع : مفردات صائب تبریزی.

آن نیز در اصطلاح «گفتار بطریق تمثیل» و گاه باختصار «تمثیل» نامیده شده و ارتباطی با این صنعت ندارد نظیر برخی حکایات مسلسل مولانا و کلیله و دمنه و مرزبان نامهٔ سعد وراوینی و موش و گربهٔ عبید زاکانی و نظایر آن.

اصولا مزیت و امتیاز خاص برخی از شاعران آوردن ارسال المثل در شعر است از آنجمله برای نمونه میتوان سعدی و صائب تبریزی را نام برد که بسیاری از مفردات صائب شامل صنعت تمثیل است.

متخصصان این نوع :

و همچنین ابوالفضل سگزی مروزی بترجمهٔ امثال فارسی شوق فراوان داشته است (۱).

مثال پارسی : ملک‌الشعراء بهار:

بهار ، پردهٔ موبین حجاب عفت نیست
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست.

سعدی:

ای که شخص منت حقیر نمود — تا بزرگی هنر نپنداری
اسب لاغر میان بکار آید — روز میدان نه گاو پرواری

نیز:

اول اندیشه وانگهی گفتار — پای بست آمده است پس دیوار

نیز:

زکات مال بدر کن که فضلهٔ رزرا
چو باغبان ببرد، بیشتر دهد انگور (۲)

(۱) یتیمة الدهر ثعالبی ـ چاپ دمشق ج ۴ ص ۲۵۹۲۳

(۲) واین امثله را مؤلف دقائق درصنعت تمثیل آورده:

انوری:

باز پس ماند ز همراهیت اگر یوسف بود
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

مثال نثر عربی:

إنْ أحسَنتم احسنتم لأنفُسِكُم، وإنْ أسأتم فلها .

«قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۷»

نظم عربی :

وحيداً مِنَ الخلّانِ فى كلِّ بلدةٍ إذا عظم المطلوب قلَّ المساعدُ

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ‌قبل:

ظهیر:

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

اگر مرا ز هنر نیست بهره‌یی چه عجب
ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را

بیت :

تو کریمی و کردگار کریم راستی سیب کرده شد بدونیم

. . . .

همه‌کس طالب‌یاراست چه هشیار چه مست
همه جاخانهٔعشق‌استچه مسجدچه کنشت.
«حافظ»

تمثیلین (ارسال المثلین):

تعریف : تمثیلین یاارسال المثلین ازصنایع معنوی مخصوص به شعر وهمان صنعت تمثیل‌است جز آنکه درتمثیلین دومثل دربیت میآورند، یعنی هر دو مصراع یك شعر مثل میباشد ومیتوان آنرا مورد استشهاد قرارداد (۱)

مثال پارسی :

نظامی :

دو هم میدان بهم خوشتر گرایند دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند

سنائی :

سخت باشد چشم نابینا ودرد زشت باشد روی نازیبا وناز

نیز :

نه موسیست هرآنکو عصا بدست گرفت
نه یوسفست هرآنکس که هست‌زندانی.

✰✰✰

(۱) برای امثلهٔ بیشتر درزبان‌عرب، رجوع : لامیة العرب شمس‌بن‌مالك ومقصورهٔ ابن‌درید ولامیة العجم طغرایی ودواوین اعیان المولدین مثل‌ابی‌نواس وابی‌تمام وبحتری وابن رومی ومتنبی.

تمزیج :

تمزیج آنست که متکلم معانی بدیع را بفنون کلام بیامیزد وچون در پارسی بدین نام مصطلح نیست از توضیح وتشریح آن چشم پوشی میکنیم (۱).

✩✩✩

سبك زجای نگیری که بس گران گهراست
متاع من که نصیبش مباد ارزانی
«عرفی»

تمکین:

تعریف : گوینده برای قافیهٔ شعریا سجع نثر ترتیبی میدهد که اگر از کلمهٔ آخر سکوت شود شنونده بذوق خویش آن کلمه را درك کند.

فرق تمکین با ارصاد وتسهیم : وبعضی این صنعت را عیناً همان ارصادوتسهیم دانسته‌اند(۲) ولی نابلسی وجمعی دیگر بین آن دوتفاوتی قائل شده اند، بدین نحو، که در ارصاد وتسهیم مبادی وابتدای کلام بر اواخر وانتهای سخن دلالت دارد ولی در تمکین فقط در قافیه وسجع این دلالت هویدا میگردد.

---

(۱) چون درمجلد اول ذیل ارسال المثل ازآن سخن رفته است دراینجا باختصار گرایید.

(۲) رجوع: بدیع القرآن ص ۲۴۶ باب التمزیج وبابهای تکمیل وافتنان وتعلیق وادماج.

(۳) ازجمله صاحب مفتاح وتلخیص.

مثال نظم پارسی :

سعدی :

گر زحمت مردمان این کوی ازماست
یا نیز ترش بودن این روی از ماست
فردا که معنبر شود این روی چوشیر
ما نیز برون شویم چون موی ازماست

نیز :

آهسته رو که برسر بسیار مردم است
این جرم خاك را که توامروز برسری

ظهیر فاریابی :

تویی که ازمددرنگ وبوی دولت‌تو چمن برنگرزی شد صبا بعطاری

مثال نظم تازی: **متنبی:**

یَا مَنْ یَعِزُّ عَلَینا اَنْ نُفارِقَهُمْ وِجْدانُنا کُلَّ شیئٍ بَعْدَکُم عَدَمٌ

☆☆☆

تملیح:

به ملیح رجوع شود

☆☆☆

یکچند بخیره عمر بگذشت
من بعد بر آن سرم که چندی
بنشینم وصبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم
«سعدی»

تمهید:

تمهید درلغت ـ تعریف ـ اهمیت تمهید در ترجیعات ورباعی ـ اصطلاح مادهٔ رباعی ـ مثال نظم پارسی از ترجیع ورباعی.

معنی لغوی و تعریف: تمهید در لغت گستردن و پهن کردن و آماده ساختن است ودراصطلاح صناعات ادبی آنست که سیاق و روش کلام را مخصوصاً دررباعی وترجیعات وحتی قطعات آن چنان ترتیب دهند که شنونده آمادهٔ شنیدن باقی کلام باشد وبا کوششی که دراینخصوص شده، عبارت بقسمی باشد که بیت ترجیع ومصرع آخر رباعی رفع انتظار و ناتمامی آنرا بنماید (۱).

و گفته‌اند حتی این‌شرط در ترجیعات ورباعی‌از شروط پسندیدهٔ آنست واز این رو مصرع آخر رباعی‌وترجیع را بعضی بکلمهٔ «ماده» اصطلاح کرده‌اند.

---

(۱) رجوع: مجلداول زیب سخن ذیل‌ترجیع بند ص ۱۲۷ ورباعی ص۹۵ .

مثال نظم پارسی :
سعدی در ترجیع بند :

ای سخت دلان سست پیمـان　　این شرط وفا بود که **بیدوست**
بنشینم وصبر پیش گیرم
دنبالهٔ کارخویش گیرم

مستوجب این وبیش از ینم　　باشد که چو مردم **خردمند**
بنشینم وصبر پیش گیرم

من بعد مکن چنان کزین پس　　ورنه بخدا که من از **این پس**
بنشینم وصبر پیش گیرم

دردا که بخیره عمر بگذشت　　ای دل تو مـرا **نمیگذاریك**
بنشینم وصبر پیش گیرم

من خود نه با ختیار خویشم　　گر دست ز دامنـم **بـدارد**
بنشینم وصبر پیش گیرم

با بخت جدل نمیتوان کرد　　اکنون که طریق دیگرم **نیست**
بنشینم وصبر پیش گیرم

هم چاره تحملست و تسلیم　　ورنـه بکدام جهدو **مردی**
بنشینم وصبر پیش گیرم

هر گز نشنیده ام که یاری　　بـی یار صبور بود تا **من**
بنشینم وصبر پیش گیرم

بی ما تو بسر بری همه عمر　　من بی تو گمان مبر که **یکدم**
بنشینم وصبر پیش گیرم

من بی تو نه راضیم ولیکـن　　چون کام نمیدهی **بناکام**
بنشینم وصبر پیش گیرم

چون در تو نمی توان رسیدن　　به زان نبود کـه تا **توانم**
بنشینم وصبر پیش گیرم

تا جهد بود بجـان بکوشم وانگه بضرورت از **بن گوش**
بنشینم وصبر پیش گیرم
میرفت وبکبر وناز میگفت بی ما چکنی؟ به لا بـه **گفتم**
بنشینم وصبر پیش گیرم... الخ

ومثال رباعی :

فردا که بنامهٔ سیه در نگری بس دست تحیر **که** بدندان ببری
بفروخته‌دین بدنیی‌از بی‌خبری یوسف که بده‌درم‌فروشی‌چه‌خری؟

نیز :

گویند مرو در پی آن سرو بلند انگشت نمای خلق بودن تاچند
بی فایده پندم مده ای دانشمند من‌چون‌نروم که میبرندم‌بکمند

☆☆☆

تناسب :

ذیل مراعات نظیر بتفصیل بیاید ودرذیل ایتلاف هم‌اشاره‌یی شده است.

تناسب توفیق :

به مراعات نظیر رجوع بفرمایید.

☆☆☆

تناسب لفظی :

به مراعات نظیر رجوع شود.

☆☆☆

تنافر:

به رمندگی رجوع شود.

☆☆☆

تندیر:

دربدیع پارسی باب تندیر منضم به‌تهکم ویاهزل مراد بجد است وبدین نام مصطلح نیست (۱). اگرچه ابن ابی الاصبع بین تندیر وتهکم وهزل مراد بجد تفاوت قائل شده و گفته است درتندیر ظاهرلفظ جداست وباطن آن هزل. (۲)

☆☆☆

تنزیل:

تنزیل همان حصر الجزئی والحاقه بالکلی(۳) یاحصرالجزئی وجعله کلیّاً ویا «دعوی الجنس» است. (٤)

---

(۱) رجوع: تهکم‌وهزل مراد بجد.

(۲) آنچه مؤلف بدیع‌القرآن دراین‌باب مینویسد چنین‌است: «وهوان‌یأتی‌المتکلم بنادرة حاوه، اونکته مستطرفه، وهویقع فی‌الجد والهزل. ومن‌لطیف ماجاء منه فی الجد وبدیعه قوله تعالی: «فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیك تدور اعینهم کا الذی یغشی علیه من الموت) سورة الاحزاب آیة ۱۹.

(۳) رجوع: حصرالجزئی ودعوی‌الجنس.

(۴) رجوع: سبحة المرجان ص۱٦۹ وبدیع القرآن‌ص۳۱۵.

کس ندانم که درین شهر گرفتارتو نیست
هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست
«سعدی»

تنزیه:

این صنعت بدین نام در پارسی نیامده است. (۱) در تعریف آن نوشته‌اند: تنزیه عکس تشبیه است بدین طریق که متکلم چیزی را از اینکه مثل ومانندی داشته باشد مبرا میسازد، مثل اینکه بگوییم: نظیراو کسی نیست ویامثل این باغ دیگر وجود ندارد. (۲)

سعدی :

در که خواهم بستن آن دل کز وصالت بر کنم
چون تو در عالم نباشد ورنه عالم تنگ نیست

نیز:

در مشك وعود و عنبر وامثال طیّبات
خوشتر زبوی دوست دگرهیچ طیب نیست

نیز :

هر شبی روزی وهر روز زوالی دارد
شب وصل من ومعشوق مرا آخر نیست

(۱) هذالنوع استخرجه بعض الاهاندفی مقابلة التشبیه. «سبحة المرجان ص ۱۳٦»
(۲) مثل آیهٔ شریفه «لیس کمثله شیئی» ویا «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البـلاد.

نیز:

گرد همه بوستان بگشتم برهیچ درخت ازین ثمر نیست

نیز:

من دگر میل بصحرا وتماشا نکنم که گلی همچو رخ تو بهمه بستان نیست

☆☆☆

تنسیق صفات:

به «حسن نسق» رجوع شود.

☆☆☆

تنقیط:

به «منقوط» رجوع شود.

آن زلف‌مشکبار بر آن روی چون بهار(۱)
گر کوته است کوتهی از وی عجب‌مدار
شب در بهـار روی نمـاید بـکوتهی
آن زلف‌چون شب آمدو آن‌روی‌چون‌بهار

«معزی»

تنکیت:

تنکیت از نکته می‌آید و نکته سنجی‌لازمۀ سخنوری‌و

تعریف‌لغوی وبدیعی: فصاحت و بلاغت است‌ودر تعریف‌این‌صنعت باید بگوییم‌شاعر ساحرو ادیب اریب وسخنور دانشوروفاضل کامل کسی است که نکته‌یی‌از نکات‌ودقیقه‌یی ازدقائق‌رافرو نگذاردودر گزینش الفاظ نکتۀباریکی را بر گزینند که سخن‌بهترو جالب‌تر گردد،ویا چون آن لفظ بر گزیده شدلطیفه‌یی ازلطایف رابنظر گیرد ومقصودی را بحاصل آورد ، وچون آنرا فرو گذاشت هر چندسخن‌عذب و گوارا باشدتقارن ومناسبات‌مشهورویاعلمی‌وفنی وتاریخی‌وبدیعی‌را فروگذاشته است.

نظم‌پارسی: انوری:

ای مسلمانان فغان از دورچرخ چنبری
وز نفاق تیرو **قصد** ماه و **کید** مشتری

که ممکن بودبگوید کین ماه‌ومکرمشتری‌ولی بعضی‌ازنکات‌ازدست‌میرفت

(۱) اگردرمصرع اول میگفت روی آبدارپاروی چون نگارمناسباتی‌که میان اول‌و آخرکلام است بدست نمیآمد وردالقافیه حاصل نمیشد.

چه ، منجمان ماه را ستارهٔ بریدان وقاصدان‌دانند و کید نیزیکی ازمنازل‌قمراست وبا توجه بموضوع سرودن این قصیده‌لطف سخن مشهود است.

سعدی :

ای پادشاه وقت چووقتت فرا رسد تو نیز با گدای محلّت برابری
گر پنج تو بتت بدر قصر میزنند نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

که هر گاه میگفت ای پادشاه عصر ویا روزت فـرا رسد یادولت بدیگری بگذاری ازخوبی شعر کاسته میشد .

ودر این اشعارذکرموسی وار بعین‌ومیقات بوجهی‌استادانه‌اشاره بقصهٔحضرت موسی نموده‌است :

محیط:

صلتی جاودانه بخشیدی ایزدت ملك جاودان بخشاد
در دو سال و سه‌ماه‌باصدرنج بصدور برات گشتم شاد
بردمش در بر فلان‌الملك تا دهد وجه نقدم ازره‌داد
او حوالت بخان مـوسائی داد و میقاتش اربعین بنهاد
لیك عاید نگشت دیناری گرچه‌از وعده روزشد هشتاد
دوستانم بطنز می‌گویند جیره‌ات‌را بیخ حوالت داد

که اگرمیگفت اوحوالت بخان موسایی داد وچهل روز وعده‌اش بنهاد از لفظ میقات واربعین که اشاره بقصهٔ موسی است بازمیمـاند .

سعدی :

بدست کرم آب دریا ببرد برفعت محل ثـریا ببرد

تنکیت دراختیار لفظ آب برقدر است برای‌صنعت ایهام تناسب.

انوری :

گاه از ضربت رمحی ز سماك رامح
گاه از نکبت عزلی ز سماك اعزل

تنکیت نسبت ضربت رمح برامح و نکبت عزل را به‌اعزل برای صنعت مراعات نظیراست درصورتیکه گفتن عکس آن هم درغیر اینصورت مانعی نداشت.

مثال نثرعربی :(۱) وانه هورب الشعری (۲)

اینجا لفظ شعری برسایر ستارها ترجیح یافته وازاین نظر است که ستارهٔ شعری را جمعی ازاعراب پرستش مینمودند والاتمام قرآن کریم تنکیت است.

مثال نظم عربی(۳): ابو نواس:

أَلَا فَاسْقِنِيْ خَمْراً وَقُلْ لِيْ هِيَ الْخَمْرُ — وَلَا تَسْقِنِيْ سِرّاً إِذَا أَمْكَنَ الْجَهْرُ

که جملهٔ «وقل لی هی الخمر» برای این اضافه‌شده‌است که‌شاعرخواسته گوش را هم ازشنیدن این کلام‌لذت و نصیبی باشد (٤)

✩ ✩ ✩

(۱) سورهٔ النجم آیهٔ ۴۹

(۲) نمونه‌های دیگرسورهٔ الاسراء آیهٔ ۴۴ والزخرف آیهٔ ۳۲و۳۶ وسورةالحجر آیهٔ ۴۸و۴۴وسورةالنساءآیه۱٤۰،۱۴۵ وسورةالانبیاءآیهٔ ۱۰۲ وسورةالنور آیهٔ۴۵ وامثال آن.

(۳) ونیزرجوع دعای صحیفهٔ سجادیه: واغرقت دموعه خدیه وارعشت خشیته‌رجلیه که اختیار(رجلین) وترجیح آن بر(یدین) بدین جهت است که ارتعاش رجلین ملازم‌است با ارتعاش یدین ولی عکس آن‌لزومی ندارد.

(۴) خنساء درمرثیهٔ برادرش صخر گفته است:

یذکرنی طلوع الشمس صخراً — واذ کره لکل غروب شمس

از اصمعی پرسیدندکه وجه اختصاص هنگام طلوع وغروب چیست؟

گفت همانا طلوع آفتاب وقت سواری‌وبغارت رفتن‌وشکارکردن است وغروب آفتاب وقت آتش افروختن ومهمان پذیرفتن واطعام است دراین‌دو وقت بیاد صخر بیشتر مشغول بوده است.

توارد:

به مواردة رجوع شود.

☆☆☆

توأم :

به موشح‌وذوقافیتین رجوع شود.

☆ ☆ ☆

توجیه:

توجیه بصنعت ابهام اطلاق شده ودر مجلد اول ذیل ابهام‌شرح شده‌است(۱) و گاه به ایهام توجیه‌هم گفته‌اندودرمجلدحاضرذیل ایهام توضیح شده‌است.(۲)

☆☆☆

توریه

ذیل ایهام مجلد حاضر شرح شده است(۳).

☆☆☆

(۱) رجوع : مجلد اول ص۲۵۸

(۲) رجوع: همین‌مجلدص۶۸

(۳) رجوع : مجلد حاضرص ۶۸

شب است وشاهد وشمع‌وشراب وشیرینی
غنیمت است دمی روی دوستان بینی
«سعدی»

توزیع:

توزیع درلغت- توزیع درردیف‌اعناتها وبیهودگی این صنعت- تعریف‌بدیعی- ارتباط‌توزیع‌باالتزام ولزوم‌مالایلزم- عدم نیاز بذکر اصطلاح خاص- فرقی که بین‌توزیع والتزام قائل شده‌اند- مثال نظم پارسی- مثال‌نثرونظم تازی.

درلغت وتعریف: توزیع درلغت‌پراکنده‌نمودن وتقسیم کردن‌است. این‌صنعت دربدیع از تفننات وبیهوده کاریهای شاعران وشاید هنر- نمائیهای شاعرانه باشد. بدین طریق که سخن پرداز درنظم یانثر خود ملزم شود که درتمام کلمات مثلا یکی‌ازحروف الفباء رابیاورد ویادرهر بیت یادرهرمصرع کلمه‌یی راملزم شود. و گفته‌اند که اگرتمام قصیده شامل‌آن باشد، البته قدرت گوینده بیشتر ظاهراست.

توزیع ازنوع اعناتها: پس درواقع توزیع قسمی از صنعت اعنات ولزوم مالا یلزم است نه صنعتی خاص.

والتزام: واما تفاوتی که بعضی‌بین توزیع‌واعنات‌والتزام قائل‌شده‌اند وموجب تفکیک دوصنعت وپیدا آمدن نام توزیع‌شده اینست والتزام منحصراً در مورد سجع نثر وقافیهٔ نظم است وشامل

التزامهای دیگر نمیشود وازاینرو در التزامهای دیگر، عناوین ویژهٔ خود نظیر توزیع وتشریع وحذف وموصل ومقطع ورقطاء وخیفاء وغیره بوجود آمده‌است.

تردیدی نیست که دراصل اعنات والتزام در مورد التزام قوافی بکاررفته است نه سایر موارد. (۱)

چنانکه نخستین بار درقول ابن معتز عباسی (متوفی ۲۹۶) می بینیم وبعداً هم خطیب قزوینی(۲) وابن حجة‌حموی(۳) براین روش بوده‌اند. اماعبارت‌مؤلف حدائق‌السحر بنظر میرسد که حدفاصلی مابین تعمیم دادن ونددادن آن (٤) باشد. ولی استاد جلال الدین همایی می نویسد: «عبارت فوق با کمال وضوح نشان میدهد که مقصود نویسنده‌اش تخصیص آن صنعت بسجع وقافیه نیست.

بلکه شامل انواع التزامات می‌شود، اما چون لزومیات اسجاع وقوافی از موارد بسیار واضح معروف اعنات بوده همان را ازباب مثل ذکر کرده‌است.»

اما گفتار شمس‌قیس روشن‌تراست ونشان میدهد که التزام در مفهوم ومعنی اعم‌است واستادهمایی نیز مصراً براین عقیده‌اند که اصطلاح کلی‌همان‌التزام‌است ووضع اصطلاحات جدید برای انواع التزامها لزومی ندارد. (۵) وصناعاتی نظیر

---

(۱) ابن معتز: ومن اعنات الشاعر نفسه فی‌القوافی وتکلفه من ذلك مالیس‌له قول الشاعر... «بدیع‌ابن معتزص۷۴ چاپ‌لنین گراد».

(۲) جلال‌الدین محمدبن عبدالرحمن (٦٦٦ - ۷۳۹) معروف بخطیب قزوینی.

(۳) تقی‌الدین ابوبکر علی‌بن‌عبدالله (۷۷٦ - ۸۳۷) که‌تقریباً یك قرن بعدازمؤلف المعجم می‌زیسته‌است.

(۴) رشیدوطواط می‌نویسد: «پارسی اعنات درکاری سخت‌افکندن باشدواین رانیز لزوم مالایلزم خوانند واین چنان بود که دبیر یاشاعرازبهرآرایش سخن چیزی‌تکلف‌کند که براولازم نبود وسخن‌بی‌آن درست وتمام بودچنانکه درآخر اسجاع یادر آخر ابیات پیش ازحروف روی یاردف‌حرفی را الزام‌کند» حدائق‌السحر رشیدوطواط ص ۲۶ بتصحیح عباس اقبال.

(۵) صناعات‌ادبی ص۱۴۹.

توزیع(۱) وحذف وموصل وغیره نوعی از همان صنعت التزام یالزوم مالا یلزم است (۲).

مثال نظم پارسی : توزیع حرف شین ازقاآنی:

شهد وشکر وشیشه و شمامه وشاهد رودودف وطنبورونی وبربط ومزمر

توزیع حرف شین ازفردوسی:

از این پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد وشمع و شهدو شراب

---

(۱) صناعات ادبی مینویسد: «بعدازآنکه فن بدیع وسعت واعمال صنایع رونق روز افزون یافت وشعرا ونویسندگان متوجه این امرشدندکه تکلف واعنات بخصوص سجع و وقافیه نیست وتکلفات دیگر رانیزمیتوان جزوصنایع بدیع‌شمرد. ادبای فارسی برای همه انواع‌آن تکلفات که شامل اعنات سجع وقافیه نیز می‌شوداصطلاح لزوم مالایلزم را وضع کردند وشاید وضع این اصطلاح مربوط باواخر قرن پنجم یااوایل‌قرن ششم هجری‌باشد و بعداًهمان‌اصطلاح‌را چون‌عربی مآبانهٔ دراز وغلیظ بودبلفظ‌کوتاه‌سادهٔ التزام‌مبدل ساختند.

پس لفظ التزام ولزوم مالایلزم درعرف شعرای‌فارسی‌اعم‌ازاعنات‌سجع وقافیه‌است، برای‌اینکه شامل التزامات لفظی‌دیگرکه باسامی **توزیع**، وتشریع، حذف، موصل،مقطع، رقطاء، خیفاء وامثال آن نامیده‌اند نیزمی‌شود وبطوریکه مکررگفته‌ایم‌ردیف‌کردن آن با اصطلاح اعنات برسبیل تطبیق عام باخاص وکلی باافراد است.

اما ظهورآن اصطلاحات یعنی **توزیع** وتشریع ونظایر آن مربوط بایامی است‌که روزبروز توجه شعراونویسندگان باعمال صنایع لفظی بیشتر می‌شد.......

بالجمله مفهوم التزام ولزوم مالایلزم شامل اکثر صنایع لفظی حتی سجع وترصیع نیز می‌شود وبعقیدهٔ ما باید آنرا اصل وسایر صنایع را که مشمول التزام می‌شوند جزو فروع وشعب آن قرارداد.

(۲) آقای همایی مینویسند: «اعتقاد نگارنده این است که لفظ التزام بلکه لزوم مالایلزم که هردو ازاصطلاحات مخصوص شعرای فارسی استدارای مفهومی وسیع‌است‌که شامل‌انواع التزام حروف وکلمات میشود واختصاص‌بحروف سجع‌وقافیه ندارد.»صناعات ادبی‌ص۱۱۲.»

توزیع کلمهٔ «چشم» درهر مصرع ازسعدی :

ای چشم تو دلفریب وجادو — درچشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی وغایب از چشم — زان چشم همی کنم بهر سو
صد چشمه زچشم من گشاید — چون چشم برافکنم بر آن رو
چشمم بستی بزلف دلبند — هوشم بردی بچشم جادو
مه گرچه بچشم خلق زیباست — تو خوبتری بچشم و ابرو
با اینهمه چشم زنگی شب — چشم سیه تراست هندو
سعدی بدوچشم تو که دارد — چشمی و هزار دانه لؤ لو

منوچهری باآوردن کلمات گل و مل درتمام مصراعها:

می‌ده پسرا بر گل، گل چون‌مل ومل چون گل
دل رفت بسوی گل، گل رفت بسوی مل
خوشبوی ملی‌چون گل، خودروی گلی‌چون‌مل
گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل.

سوزنی باتکرار کلمات آبگینه یاچنگ :

تا کی ز گردش فلك آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما وما
تهمت نهاده بر فلك آبگینه رنگ
پیران چنگ پشت وجوانان‌چنگ زلف
در چنگ‌جام‌باده وبر گوش‌بانگ‌چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر وما
نا خوش گرفته دامن آزو امل بچنگ

مختاری غزنوی باالتزام کان و بحر :

ای بحربه محنت ازتوو کان بعذاب — برده کف توزبحرو کان‌قیمت‌وآب

ازجودتو بحرو کان خرابست‌خراب | بحر ازتو بگل رسیدو کان از تو بآب

توزیع باحرف سین ازفرصت الدولهٔ شیرازی :

درسایهٔ سروی بسرای بستان | از ساقی سیم ساق ساغر بستان (۱)

مثال نثرعربی : برخی از آیات کلام‌الله بحسب تصادف بعضی‌ازحروف در آن تکرار شده‌است‌ازجمله :

کَی نُسَبِّحَكَ کَثِیراً وَنَذکُرَكَ کَثِیراً اِنَّكَ کُنتَ بِنا بَصِیراً . (۲)

مثال‌نظم تازی:(۳) توزیع درحرف عین :

عَلَی الْعُفاةِ جَمِیعاً وَزَّعُوا نِعَماً | فَعادَ اَعوَزُهُم بِالْعِزِّ وَالْعِظَمِ .

---

(۱) ازاین نوع درزبان پارسی بسیارداریم از جمله حکیم نظامی را غزلی است با توزیع کلمات حبشی و ختنی‌که ظاهراً در بارهٔ کنیزك قبچاقی‌که برای او تحفه فرستاده شده بود سروده است:

ختنی جمالی ای مه، ز حبش چه نام داری
تو بجز خطی وخالی، زحبش‌کدام داری؟
حبشی منم که در تن، همه سوخته است خونم
ختنی تویی که در بر همه سیم خام داری
حبشی‌است رنگ‌مویت، ختنی‌است رنگ رویت
تو میان این دو کشور بکجا مقام داری؟!
حبشی سفید نبود، ختنی نمك ندارد
تو بغایت سفیدی، نمك تمام داری.

وهمچنین قصیدهٔ طولانی ازرشید وطواط هست‌که درهربیت آن بین‌آب وآتش جمع نموده‌است.

(۲)سورهٔ مریم ۲۰ آیهٔ ۳۴و۳۵یعنی،تااینکه ترابسیار بستاییم وبسیارذکرتو گوییم همانا توبحال مابینایی و همچنین آیات دیگری نیزهست نظیر آیهٔ ۲۴۷ البقره ـ ۱۷۷ آل عمران ـ ۷۹ النساء ـ ۳۰ المائده ـ ۱۷ الرعد ـ ۲۰ المزمل .

(۳) یعنی برفقیران تماماً تقسیم‌کرده‌اند نعمتها راپس‌برگشته‌است فقیرترین ایشان بعزت وبزرگی.

توسیم:

ذیل «ترشیح» بیان شده‌است. (۱)

✿✿✿

توشیح[۱]:

به موشح رجوع بفرمایید .

✿✿✿

توشیح[۲]:

به ذوقافیتین رجوع بفرمایید.

✿✿✿

(توشیح)[۳]:

گذشته ازدومورد بالا توشیح درمورد ارصاد وتسهیم هم بکار رفته است ودر ذیل تسهیم (۲) اشاره کردیم ویادآورشدیم که بین توشیح وارصاد وتسهیم تفاوت، از نوع تفاوت مابین کل وجزء یامطلق ومقیداست وتوشیح اصولا بصنعتی دیگر یعنی «موشح وتلویح» اطلاق میشود که غیرازاین مورد است.

اما چون برخی بخصوص بعضی ازمتأخران بین تسهیم وآنچه در اینجا

(۱) مجلدحاضر: ص۲۰۵
(۲) مجلد حاضر ص۲۱۶

بنام توشیح ذکر میکنیم تفاوت قائل شده‌اند ، نظر این دسته را نیز باختصار برای تکمیل بحث باین فصل می افزاییم: (۱)

توشیح درلغت : واما توشیح درلغت معنی زینت دادن و آراسته نمودن دارد وهمچنین بمعنی حمایل افکندن بگردن دیگریست که معنی اخیر دراین قسم اخیر موردنظر است وصنعتی که دراینجا شرح میشود مقصودشعری است که اول کلام دلالت کند بر آخر کلام البته پس‌ازدانستن سجع‌وقافیهٔ‌آن.

تعریف : بعبارت دیگر دراول کلام چیزی راذکر کنند که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد وچون شنونده صدر بیت را بشنود وقافیه راهم بداند که چه حرفست آنوقت کلمه را نیزدرك خواهدنمود.

فرق آن با تسهیم : وفرقی که بین این‌توشیح وارصادو تسهیم قائل‌شده‌اندا ینست که در تسهیم از اول کلام‌قافیه وماقبل آن شناخته میشود ولی‌درتوشیح همان‌قافیه معلوم گردد. واینك مثال آن:

سعدی :

گر بهر مویی زبانی باشدت　　　شکر یك نعمت نگویی‌از**هزار**

نیز :

آنچه دیدی برقرار خود نماند　　　وآنچه بینی هم نماند **برقرار**

محیط:

پخته‌نشد هر که‌را سینه ز سودای عشق
در این سپنجی سرای خام شد وخام**رفت**
دام سر زلف یار دیدم در خواب دوش
مرغ دلم پر گرفت و زپی آن دام**رفت**

تقوی :

آنچه بگفتم کدام را بشنیدی　　　وآنچه بگفتی کدام را **نشنیدم**

---

(۱) در بین تازیان بیشتراین‌تعریف رایج‌است ودربدیع پارسی بیشر تلویح وتوشیح به یك معنی است.

واین غزل شیخ:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست
عـاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنك آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازاوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازاوست
بغنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
تادل مرده مگر زنده کنی کاین دم ازاوست..الخ

مثال نظم عربی: امیة بن ابی الصلت:

كَرِيْمٌ لا يُغَيِّـــرُهُ صَبــاحٌ عَنِ الْخُلقِ الْكَرِيمِ ولا مَســاءٌ ·

دوچیز را بدو هنگام لذت دگر است
شـراب را بصبوح و صبوح را ببهار
«مغربی»

توشیع:

معنی لغوی ـ شرح ـ بیانی دیگر ـ مثال نظم پارسی ـ مثال نثر عربی ـ مثال نظم عربی .

درلغت و تعریف: توشیع در لغت پیچیدن پنبهٔ زده‌شده است و در اصطلاح فن بدیع چنانست که پیش از قافیه لفظی تثنیه (دوگانه) آورند و آنرا بدو کلمه که یکی از آنها قافیه‌باشد بیان کنند

بعبارت دیگر شاعر در کلام یك کلمهٔ تثنیه میآورد وپس از آن دو کلمهٔ مفرد ذکر میکند که معطوف ومعطوف علیه ومفسر برای آن تثنیه میباشند .

مثال نظم پارسی:

فرصت الدوله:

بماناد در بزم ما این دو باقی　　یکی نام مطرب یکی جام ساقی

فرخی:

گفتم مرا دو بوسه فروش و بها مخواه　　گفتا یکی بجان بخری ویکی بتن
گفتم دو چیز هست زروی تو خوبتر　　گفتا یکی سخاوت صاحب یکی سخن
گفتم دو گونه طوق بهر گردن افکنند　　گفتا یکی ز شکر فکند ویکی زمن
گفتم اگر دو تیر گشاید سوی چگل　　گفتا یکی چگل بگشاید یکی ختن

اثیرالدین:

فلك دو وقت بخصمان تو خطاب کند
بود بیان خطابش دو لفظ عکس پذیر
بوقت کودکی‌ای شیرتان حرام چوخون
بوقت خواجگی ای‌خونتان‌حلال‌چوشیر

سنائی :

فرش عمرت نوشته در شومی　　این دو فراش زنگی و رومی

حافظ :

آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

سعدی :

درموسم‌زمستان‌سعدی‌دوچیزخواهد　　یا آفتاب روئی یا روی آفتابی

وقصیدهٔ لف و نشرمسعود سعدسلمان:

بهست قامت و دیدار آن بت کشمیر
یکی ز سرو بلند و یکی ز ماه منیر
بتی که‌هست‌رخ‌وزلف‌او برنگ وببوی
یکی بشبه عقیق و یکی بسان‌عبیر
دل و برش بچه ماند بسختی و نرمی
یکی بسخت‌حدیدو یکی به نرم‌حریر
ببردعارض وزلفینش‌از دو چیزدوچیز
یکی سپیدی شیر ویکی سیاهی قیر
دلم شد وتن ازو تا جدا شدم من ازو
یکی ز رنج غنی ویکی به‌صبر فقیر

(۱) یعنی پیرمیشود پسرآدم وجوان می‌شود دراودوصفت :
یکی حرص ودیگری درازی‌آرزو.

دوچیز دانم اصل نجات وراحت خویش
یکی وصال نگار و یکی دعای امیر
امیر غازی محمود کین دو چیز اوراست
یکی همایون تخت و یکی خجسته سریر
.....تا آخر

مثال نثر عربی: حدیث (۱)

یَشیبُ بنُ آدمَ وَتَشِبُّ فیهِ خَصلَتانِ : الحِرصُ وطولُ الامَلِ

مثال نظم تازی(۲):

وَغابَ عَن مُقلَتی نَومی بِغَیبَتِکُم ... وَجائَنی المُسعِدانِ الصَبرُ والجَلَدُ

☆☆☆

توصیف:

بوصف مراجعه شود.

☆☆☆

(۱) یعنی: وخواب ازچشم من غایب شده است بجهت دوری شماومرا آمده دویاری کننده که یکی صبراست ودیگری چابکی.
(۲) مجلد اول ص ۳۳۵.

توصیل:

ذیل اسنان منشار شرح شده است(۱).

✩✩✩

توصیه:

همان وصیت است، و آن‌چنان‌است که متکلم آنچه را دردوران زندگی‌خود بدان گروش داشته یا آرزوی آنرا درسرمی‌پروراندە بدیگری سفارش نماید، واین صنعت وبدین نام دربدیع پارسی معمول نیست واگر بخواهیم نمونه‌یی بیاوریم‌نامهٔ پروین اعتصامی و ایرج میرزا بی‌مورد نیست :

پروین اعتصامی:

اینکه خاك سیهش بالین است — اختر چرخ ادب پروین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید — هرچه‌خواهی‌سخنش‌شیرین‌است
صاحب آنهمه گفتار امروز — سائل فاتحه و یاسین است
دوستان به که زوی یاد کنند — دل بی‌دوست دلی غمگین است
خاك در دیده بسی جانفرساست — سنگ‌برسینه‌بسی سنگین است
بیند این بستر وعبرت گیرد — هرکه‌راچشم حقیقت بین است
هرکه باشی و زهر جا برسی — آخرین منزل هستی این است
آدمی هر چه توانگر باشد — چون‌بدین‌نقطه‌رسدمسکین‌است
اندر آنجا که قضا حمله کند — چاره تسلیم و ادب تمکین است
زادن و کشتن و پنهان کردن — دهر را رسم و ره دیرین است
خرم آنکس که‌دراین‌محنت‌گاه — خاطری را سبب تسکین است

ایرج میرزا:

ای نکویان که درین دنیائید / یا ازین بعد بدنیا آئید
اینکه‌خفته است‌دراین خاك منم / ایرجم ، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهانست اینجـا / یك جهان عشق نهانست اینجا
عاشقی بوده بدنیا فن من / مدفن عشق بود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی‌بود / صرف عیش وطرب ومستی بود
هر که‌راخوی خوش وروی نکوست / مرده و زندهٔ من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات / بی شما صرف نکردم اوقات
بعد چون رخت ز دنیا بستم / باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز بخاکم مأواست / چشم من باز بدنبال شماست
بنشینید بر این خاك دمی / بگذاریـد بخاکـم قـدمی
گاهی از من بسخن یاد کنید / در دل خاك ، دلم شاد کنید(۱)

☆ ☆ ☆

توفیق:

به‌مراعات نظیررجوع شود.

☆ ☆ ☆

---

(۱) ازهمین نوع است اشعاری نظیر: چون مرده شدم خاك مراگم سازید احوال مرا عبرت مردم سازید وشعر مشهور:

چو من بگذرم زین جهان خراب / بشوئید جسم مرا بـا شراب

ونظائرآن.

نمونهٔ عربی این‌نوع نظیرقول ابی محجن ثقفی:

اذا مت فادفنی الی جنب کرمة
تروی عظامی بعد موتی‌عروقها

وبرای نمونه‌های بیشتر رجوع :سبحةالمرجان سید غلامعلی‌آزادچاپ بمبئی‌ص۱۶۷

بچین زلف تو روزی زدم بشوخی دست
گذشت عمری ودستم هنوز غالیه بوست
«محیط»

تولید:

بخواب دوش چنان آمدی که زلفینش گرفته بودم ودستم هنوز غالیه بوست
«سعدی»

تعریف: همچنانکه از دو بیت بالا مشهود است، متکلم معنی شعر دیگری را یا مقداری از الفاظ آنرا درطی کلام خود می آورد وازآن معنی دیگری تولید میگردد واین در ردیف سرقات شعری محسوب نیست(۱)

نظیر این بیت سعدی:

چند نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو
چون نروم که بیخودم شوق همی برد کشان

که بیت کمال خجندی تولید ازآنست:

من نه باختیار خود میروم از قفای او
کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

---

(۱) رجوع: سرقات شعری

واین بیت سعدی:

رخسار یار در شکن زلف تابدار   چون گوی عاج درخم چوگان آبنوس

که دیگری از آن اخذ کرده و گفته است:

در زیر آن دو زلف زنخدان ساده بین

یك گوی درمیان دو چوگان فتاده بین

مثال نظم عربی: متنبی گوید:

لَبِسنَ الوَشیَ لا مُتَجَمِّلاتٍ   وَلٰکِن کَی یَصُنَّ بِهِ الجَمالا

وآنگاه صاحب بن عباد چنین گوید:

لَبِسنَ البُرودَ الوَشیَ لا لِتَجَمُّلٍ   وَلٰکِن لِصَونِ الحُسنِ بَینَ بُرودِ

✿ ✿ ✿

توهیم

ذیل ایهام شرح شده است. (۱)

✿✿✿

---

(۱) مجلد حاضر ص ۶۸

من آنم که در پای خوکان نریزم
مرین قیمتی لفظ در دری را
«ناصرخسرو»

تهذیب (تأدیب):

ارباب بدیع تهذیب وتأدیب راذکر کرده‌اند (۱) ونابلسی آنرا ازمحسنات بدیع شمرده اما باید گفت اطلاق تأدیب به صنعت خاص موردی ندارد و هرسخنی که پاکیزه ومنقح باشد مهذب و نیکوست .

پس تهذیب عبارتست ازامعان نظردرنثرونظمی که تهیه شده‌است واصلاح آن بادقت خاص وانداختن الفاظ درشت وناملایم وبیگانه ودور ازذوق سلیم، بطوریکه اگرسخن سنجان وناقدان بصیر بشنوند برآن انگشت ننهند وجای ایرادواعتراضی نیابند ، وگفته‌اند تجدیدنظرواصلاح سخن وپاکنویس آن دروقتی که فراغ خاطر بیش میسر باشد بهتراست وشب هنگام یاصبحدم رابرای آن مناسب‌تر دانسته‌اند.
عبدالواسع درباب سخن خود که الحق مهذب‌واستواراست گوید: (۲)

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا — زین‌هردونام‌ماندچوسیمرغ‌وکیمیا

تا آنجاکه گوید:

بر همت منست سخنهای من دلیل — بر نسبت منست هنرهای من گوا
هرگز ندیده ونشنیده کسی ز من — کردار ناستوده وگفتار نا سزا

(۱) ابن حجة آنرا اسم‌التهذیب والتادیب‌وبلوغ‌الارب‌آنرا اسم‌الترتیب‌نامیده‌است.
(۲) برای مثال عربی وتوضیح بیشتر رجوع:
بدیع ابن منقذ ص۱۳۹ وخزانه ص۲۳۵ وبلوغ الارب ص ۱٤٤.

در پای ناکسان نپرا کنده‌ام گهر — وز دست کهتران نپذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده‌است هیچکس — در نثر من مذمت ودر نظم من هجا

والا آنچه بنام نظم و نثر بدون تهذیب و تأدیب باشد، نظم و نثر اصیل پارسی نیست ومصداق گفتهٔ قتالی خوارزمی معروف به پوریا ولی‌است که گوید:

گر کار جهان بزور بودی و نبرد — مرد از سر نامرد بر آوردی گرد
دیدیم که همچو کعبتین است نبرد — نامرد ز مرد میبرد چتوان کرد

وهمین رباعی که برسبیل تمثیل آمد تهذیب را نیکو مثالی است (۱)

✩✩✩

تهکم:

به نزاهه رجوع فرمایید.

✩✩✩

---

(۱) مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی چنین مینویسد:

دبیر باید که چون کلام خود تمام کرد ونامه بپایان رسانید باردیگر بتأمل در وی نظر افکند وخوبی وزشتی ودرستی ونادرستی آنرا بامقیاس ذوق سلیم و فکر مستقیم بسنجد و ترکیبهای آنرا بامعیارادب ومیزان قواعد آزمایش فرماید تااگرلغزشی رفته‌است دریابد واگرکم‌وکاستی افتاده است درست کند که خردمندان گفته‌اند : دبیرچون نبشتهٔ خود را به‌پایان‌رسانید وخاتم خود برآن نهادهرآینه آن‌نبشته نمونه ونمایندهٔ دانش وهوشمندی‌او گردیده وآن خاتم برفهم وخرد نهاده‌باشد. «آئین‌نگارش ص۵۴»

ونیزمینگارد:

دبیر باید درموضوعی‌که‌خواهد نگاشتن ، نیك‌بیندیشد وجوانب وحواشی‌آنرا بادقتی هرچه بیشتردرنظر بگیرد وپشت‌وروی مقصود رابادیدهٔ تحقیق وبازجوئی نیکوبنگردوزشت وزیبای سخن‌خویش را درترازوی‌فکروتأمل‌بامقیاس قواعد ادبی بسنجد وآنراکه‌انگیزندهٔ طبع وپسندیدهٔ عقل باشد وبمقصود وموقع مناسب افتد برگزیند وهرسخن را درجای خود بگذارد وهرنکته را درمقام خودبپردازد.. «آئین‌نگارش ص۴۹»

تهنیت :

مربوط باغراض شعری‌است به فصل اصطلاحات ادبی رجوع بفرمایید.

✿✿✿

ثاء (ث)

ثنا :

مربوط به مضامین واغراض شعری‌است و غالب قصائد مدحیهٔ پارسی‌شامل مدح وثناست وارتباطی به صناعات بدیعی ندارد. (۱)

✿✿✿

ودراینجا بااهداء ثناودرود فراوان مجلد دوم راپایان دادیم وحرف جیم‌را به مجلدسوم موکول ساختیم:

گر نمردیم باز بر دوزیـم — جامه‌یی کز فراق چاك شده
ور بمردیم عذر ما بپذیـر — ای بسا آرزو که خاك شده

✿✿✿

---

(۱) به فصل اصطلاحات ادبی رجوع بفرمایید.

پایان مجلد دوم

تهران. بتاریخ پنجشنبه هفتم شهریور ماه یکهزارو سیصدو چهل‌و هفت خورشیدی برابر پنجم جمادی‌الثانی یکهزارو سیصدو هشتادو هشت قمری هجری برابر با بیست‌ونهم اوت یکهزارو نهصدو شصت‌و هشت میلادی.

محمود نشاط .

واینک فهرستهای مجلد دوم :

فهرستهای مجلد دوم:

فهرست صناعات بدیعی مجلد دوم :

حرف ثاء مثلثه «ث»

فهرست جزئیات (تحلیلی مطالب)

چون در بالای هر فصل درزیر عنوانها خلاصهٔ مطلب رافهرست کرده و نیز در کنارهها عنوانها باخط سیاه مشخص شدهاست ازتنظیم فهرست ریز واجزاء مندرجات دراینجا خودداری کرد.

فهرست نامها

(اعلام ـ القاب ـ کنیه‌ها وغیره)

(۱) M·CLEMENT-HUART

ی

فهرست کتابها و رساله‌ها (۱):

(۱) آنچه باعلامت ستاره مشخص شده در مجلد اول نیامده است .

فهرست جایها :

«کشورها ـ شهرها ـ رودها ـ کوهها ستاره ها ـ مکانها» :

فهرست قبائل

گروه ، دسته‌ها، طایفه ها ، مذاهب وفرقه‌ها و افراد و همانند های آن :

فهرست جانداران

فهرست آیات قرآنی مجلد دوم «به ترتیب تهجی آیه»:

سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیه	ابتدای آیه	صفحهٔ کتاب
فاتحه	۱	٦	اهدنا الصراط المستقیم...	۱۱٤
فاتحه	۱	٥	ایاك نعبد وایاك...	۳۱ـ۱۱٤
آل‌عمران	۳	۲۷	تولج اللیل...	۳۲۷
الانعام	٦	۱٤٤	...حتی نوتی مثل...	۲۰۴
طه	۲۰	۲٦	...رب اشرح لی...	٦۳
فاتحه	۱	۲	...رب‌العالمین...	۱۱٤
البقره	۲	٥	...سواء علیهم...	۲۱٥
الاحزاب	۳۳	۱۹	...فاذاجاء الخوف...	۳۷۳
الحاقه	۶۹	٥	... فاماثمود...	۳٥۰
الانعام	۶	۱٤۷	فان کذبوك...	۳٥۹
الانفال	۸	۱۷	فلم‌تقتلوهم ولکن الله...	۱٦٤
هود	۱۱	۱۰۸-۱۰۷	... فمنهم شقی...	۳۱۸
یوسف	۱۲	۸٥	قالواتالله...	٤٦
فصلت	٤۱	۹ تا۱۲	قل ائنکم...	۱۱۹
احقاف	٤۶	۸	...قل ما کنت بدعاً...	۳۰۱
الحاقه	٦۹	٥ـ٤	... کذبت ثمود...	۳٥۰
الرحمن	٥٥	۲٦	کل من علیها فان	۲۶۱
طه	۲۰	۳٤	کی نسبحك	۳۸٤
الحشر	٥۹	۲۰	لایستوی اصحاب...	۳۰۷
هود	۱۱	۹۱	لولا رهطك...	۲۹۹
طه	۲۰	٥	له مافی السموات...	۳٤٥
الشوری	٤۲	۹	...لیس کمثله...	۳۷٤

سوره	شمارهٔ سوره	شمارهٔ آیه	ابتدای آیه	صفحهٔ کتاب
مؤمنون	۲۳	۹۳	ما اتخذالله من ولد	۲۱۴
فاتحه	۱	٤	مالك يوم الدين	۱۱٤
الاحقاف	٤۶	۱۰	...و اذلم يهتدوا...	۳٤۳
یوسف	۱۲	۸۲	واسئل القريه...	۵۸
الذاریات	۵۱	٤۷	والسماء بنيناها...	۹۹
الرحمن	۵۵	٤ـ۵	والشمس والقمر...	۷۹ـ۷۰
فاطر	۳۵	٤۰	واقسمو بالله	٤٦
فاطر	۳۵	۱۰	والله الذى	۳۱
الحاقه	٦۹	٦	...واما عادفاهلكوا...	۳۵۰
سبا	۳٤	۲۳	...واناواياكم...	۱٤٦
بقره	۲	۳۸	...واوفوا بعهدى...	۲۹۵
النمل	۲۷	۲۲	وجئتك من...	۲۸۵
بنی اسرائیل	۱۷	۸٤	وقل جاء الحق...	۱۷۹
طه	۲۰	۹۵	و كلهم آتيه...	۱۲٤
البقره	۲	۱۸۳	و كلوا واشربوا...	۱۷۱
البقره	۲	۱۷۹	ولكم فى القصاص...	۵۷
التوبه	۹	۷۱	وما كان الله...	۲۲۲
یس	۳٦	۲۲	و مالى لا اعبد...	۳۱
روم	۱۹	۷	و هم عن الآخرة	۲۹۵
الانعام	٦	٦۰	وهوالذى يتوفاكم	۹۷
الفاطر	۳۵	۱۳	ومايستوى البحران...	۳۰۷

فهرست احادیث مجلددوم

☆☆☆

فهرست اشعار عربی مندرج در مجلد دوم(۱)

(۱) به ترتیب شروع بیت باحروف تهجی .

فهرست سالها و روز ها(۱)

سالهای قمری

(۱) به‌ترتیب سده‌ها و به‌ترتیب سالها و باتفکیک شمسی و قمری و میلادی .

سالهای شمسی

سالهای میلادی

فهرست علامتهای اختصاری

ا	
ابدع	ابدع البدایع
الخ	الی آخر ـ تا آخر
المعجم	المعجم فی معاییر اشعار العجم
ت	
ترجمان	ترجمان البلاغه
ج	
ج	مجلد
ح	
حقائق	حقائق الحدائق
د	
دقائق	دقائق الشعر
ر	
رجوع	رجوع بفرمائید، احاله میشود
ص	
ص	صفحه
صناعات	صناعات ادبی
....	حذف قسمتی از کلام
[ ]	عدد داخل آن علامت نوع صناعاتی است که به یك نام شهرت پیدا کرده اند.

نادرستها ی چاپی (۱)

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۱۷	۲۱	سپرد	سپردم
۱۳۲	۱	ستایشی	ستایش
۱۴۰	۱۱	قاتل	قائل
۱۴۲	۹	ادلکم	ندلکم
۱۴۴	۱۹	بخفت	بخفت‌است
۱۴۹	۱۶	مطلح	مطلع
۱۸۵	۱۶	ضمنه	فی‌ضمنه
۱۸۷	۵	من‌لیلی	من کیم‌لیلی
۱۹۰	۱۲	احسن	احسَن
۱۹۷	۲	چوتوئی	چون تویی
۲۰۴	۲۱	رسالاته	رسالته
۲۱۵	۱۹	سِواء	سَواء
۲۱۵	۱۹	ء انذرتُهم	انذرتَهم
۲۵۴	۳	دوام	دوم
۳۱۱	۱۷	بنده	بنده‌و
۳۱۹	۲۵	ترتیت	ترتیب
۳۷۷	۵	تو بتت	نو بتت

(۱) باپوزش فراوان.

پایان فرستها بتاریخ ۲۳ آبان ۱۳۴۷